

طریقه حسیه

هند و پاکستان

نخستین پیران این طریق به فرمک استادی ایرانی

آیتا

دکتر محمد علی آیتا

طریقہ حسیہ

در
ہندوستان

خدا ت پر یں این طریقہ بہ فرہنگ اسلامی ایرانی

تالیف

دکتر غلام علی آریا

با پوزش

گرچه حتی المقدور کوشش گردیده است که این کتاب بدون اشتباه و غلطهای عمده باشد، لیکن از آنجا که انسان جایزالخطاست، از سروران عزیز استدعا دارد که خطاهای ما را با دید صائب خود اصلاح فرمایند و مخصوصاً از دوستان و دانشمندان پاکستانی و هندی خواهشمند است از اینکه بخاطر نبودن امکانات چاپی نتوانستیم قواعد رسم الخط «اردو» را رعایت کنیم، پوزش ما را بپذیرند.



کتابفروشی زوار

طریقه چشتیه در هند و پاکستان

تألیف دکتر غلامعلی آریا

چاپ اول ۱۳۶۵

تیراژ ۲۰۰۰

لیتوگرافی و چاپ گلشن

حق طبع و تقلید محفوظ است

فهرست موضوعی طریقهٔ چشتیه در هند و پاکستان

پیشگفتار

۷	
۱۱	فصل اول: نفوذ اسلام در شبه قارهٔ هند، (مقدمه)
۱۱	باب اول، نظری اجمالی بتاريخ هند بعد از اسلام
۱۷	باب دوم، مختصری از روابط فرهنگی ایران و هند
۲۵	باب سوم، سهم عرفا و بزرگان دین در ترویج اسلام
۳۹	فصل دوم: عرفان و تصوف اسلامی در هند:
۳۹	باب اول، کلیات
۴۲	باب دوم، طریقه سهروردیه:
۴۴	انشعاب
۴۷	شیخ بهاءالدین زکریا
۵۱	باب سوم، طریقهٔ قادریه:
۵۲	شجرهٔ طریقت
۵۴	عبدالقادر گیلانی
۵۶	قادریه در هند
۵۸	شاخه‌های قادریه
۶۰	باب چهارم، طریقه نقشبندیه:
۶۱	زندگی و شجرهٔ طریقت خواجه بهاءالدین نقشبند
۶۳	خصایص طریقه نقشبندیه
۶۵	شاخه‌های طریقه نقشبندیه
۶۶	سلسلهٔ نقشبندیه در شبه قاره

- فصل سوم: طریقه چشتیه پیش از نفوذ در هند: ۶۹
- باب اول، کلیات ۶۹
- باب دوم، وجه تسمیه ۷۱
- باب سوم، شجره طریقت خاندان چشت ۷۴
- باب چهارم، شرح احوال بعضی از مشایخ این سلسله: ۷۸
- خواجه ابواحمد ابدال ۷۸
- خواجه ابومحمد چشتی ۷۸
- خواجه ابویوسف چشتی ۷۹
- خواجه مودود چشتی ۷۹
- حاجی شریف زندنی ۸۰
- خواجه عثمان هارونی ۸۱
- فصل چهارم: طریقه چشتیه در شبه قاره هند (پیش از انشعاب): ۸۳
- باب اول، خواجه معین الدین چشتی: ۸۳
- اصل و نسب ۸۴
- سیر و سفر ۸۶
- ورود به هندوستان ۸۹
- خانواده وی ۹۱
- خلفای خواجه معین الدین ۹۲
- تاریخ وفات و آرامگاه ۹۳
- خدمات اسلامی خواجه معین الدین ۹۶
- تألیفات عرفانی منسوب به وی ۹۹
- باب دوم، سلسله چشتیه بعد از خواجه معین الدین: ۱۰۴
- ۱- خواجه قطب الدین بختیار کاکلی: ۱۰۴
- اصل و نسب ۱۰۴
- تألیفات و ملفوظات ۱۰۶
- خلفای خواجه قطب الدین ۱۰۹
- وفات وی ۱۰۹
- شمه‌ای از اوضاع اجتماعی این عصر ۱۱۱
- ۲- شیخ فریدالدین گنج شکر: ۱۱۳
- اصل و نسب ۱۱۳
- زندگی و تعلیمات وی ۱۱۵

- ۱۱۷ ملفوظات شیخ فریدالدین
- ۱۲۰ خانواده و خلفای وی
- ۱۲۱ وفات شیخ
- ۱۲۳ عظمت مقام شیخ در طول تاریخ
- ۱۲۵ آرامگاه وی
- ۱۲۹ فصل پنجم: انشعاب در سلسله چشتیه:
- ۱۳۰ باب اول، نظام الدین اولیاء، (مؤسس شاخه نظامیه)
- ۱۳۰ اصل و نسب
- ۱۳۴ خانواده و خلفا
- ۱۳۴ ۱- شیخ محمود چراغ دهلوی
- ۱۳۸ ۲- امیر خسرو دهلوی
- ۱۴۲ ۳- امیر حسن سجزی دهلوی
- ۱۴۵ شیخ نظام الدین اولیاء و سماع
- ۱۴۷ روابط سلاطین با شیخ
- ۱۴۹ ملفوظات شیخ نظام الدین
- ۱۵۲ وفات وی
- ۱۵۲ خانقاه و آرامگاه خواجه نظام الدین اولیاء
- ۱۵۸ باب دوم، خواجه علاء الدین علی احمد صابر، (مؤسس شاخه صابریه)
- ۱۵۸ زندگانی
- ۱۶۳ اشعار منسوب به وی
- ۱۶۷ شاخه صابریه بعد از علاء الدین علی احمد صابر
- ۱۷۳ فصل ششم: پایان دوره اعتلای سلسله چشتیه:
- ۱۷۳ باب اول، علل زوال
- ۱۷۷ باب دوم، خانقاههای چشتیه در ایالتهاى مختلف شبه قاره:
- ۱۷۷ ۱- بنگال
- ۱۷۸ ۲- دکن و سید محمد گیسودراز
- ۱۸۱ ۳- گجرات
- ۱۸۳ باب سوم، اشاره کلی به دیگر شاخه های این سلسله و روابط آنها با یکدیگر
- ۱۸۸-۱۸۷ نمودار شجره طریقت شاخه های چشتیه
- ۱۸۹ روابط این شاخه ها و نمونه ای از اجازه نامه خلافت
- ۱۹۱ شجره طریقت چشتیه بصورت منظوم

۱۹۳	فصل هفتم: آراء و تعلیمات طریقه چشتیه
۱۹۴	باب اول، مرید و مراد
۲۰۲	باب دوم، ذکر
۲۰۸	باب سوم، مراقبه
۲۱۱	باب چهارم، سماع
۲۲۱	فهرست آیات قرآنی، احادیث و سخنان بزرگان
۲۲۳	فهرست اعلام (اشخاص)
۲۳۷	فهرست اماکن و قبایل
۲۴۴	فهرست نام کتابها
۲۵۱	فهرست منابع و مآخذ مورد استفاده
۲۵۷	غلطنامه

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشگفتار—

آنچه زیر عنوان «طریقه چشتیه در هند و پاکستان» که در واقع پیروان آن بزرگترین مروجان اسلام و ادب فارسی در شبه قاره هند بوده اند، از نظر خوانندگان محترم می گذرد، در اصل بخشی از پایان نامه دکتری نگارنده در رشته ادیان و عرفان دانشکده الهیات دانشگاه تهران بوده است که چند سال پیش بانضمام تصحیح متن *سلک السلوک* تألیف ضیاء الدین نخشی^۱ و تحقیق در مطالب و مضامین آن تهیه و تدوین شد و مورد تصویب قرار گرفت.

طریقه چشتیه که مهمترین و بزرگترین سلسله عرفانی در شبه قاره است، متأسفانه تاکنون در ایران چنانکه شایسته است، شناخته نشده، من نیز تا سال ۱۳۵۷ تنها اسمی از آن شنیده بودم. در همان ایامی که در جستجوی موضوعی برای پایان نامه دکتری خود بودم، خوشبختانه جناب آقای دکتر مجتبابی که تازه از سفر هند بازگشته بودند و پیش از آنهم در دوره فوق لیسانس و دکتری افتخار شاگردی ایشان را داشتم به من پیشنهاد فرمودند که درباره طریقه چشتیه تحقیق کنم. بنده هم بمصدق: «به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید»

که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها»

بدون چون و چرا راهنماییهای ایشان را با جان و دل پذیرفته، از همان هنگام بجستجوی منابع و مآخذ مربوط به این سلسله پرداختم. اما هرچه بیشتر گشتم کمتریافتم—تنها بعضی از کتابها و دایرةالمعارفها به این طریقه بزرگ عرفانی که خدمات پر ارزشی به اسلام و زبان فارسی در شبه قاره هند انجام داده است، اشاراتی کرده اند که غالباً بسیار مختصر و خالی از تحقیق و بررسی کامل است.—

جای تأسف است که این شاخه از تصوف ایرانی و اسلامی، در زادگاه خود، یعنی ایران بکلی ناشناخته مانده و حتی دانشجویان و محققان دانشگاهی هم غالباً با آن آشنایی شایسته ندارند. در میان اهل ادب و عرفان اندک کسانی که از تعلق شاعر مشهور هند، امیر خسرو دهلوی (متوفی ۷۲۵) معروف به «طوطی هند» به این سلسله باخبر باشند، انگشت شمارند مبلغین اسلامی که از خدمات مشایخ چشتیه نسبت به نفوذ اسلام و گسترش آن در شبه قاره توجه کافی مبذول دارند.

۱— ضیاء الدین نخشی عارف معروف قرن هشتم شبه قاره، علاوه بر چند تألیف در زمینه عرفان، از آن جمله «سلک السلوک» کتاب مشهور «طوطی نامه» را هم از زبان هندی به فارسی ترجمه کرده است. این کتاب تا حال به چاپ نرسیده است و هم اکنون بوسیله استاد محترم جناب آقای دکتر مجتبابی و اینجانب در دست تصحیح می باشد. کتاب «سلک السلوک» هم به تصحیح نگارنده و به سرمایه انتشارات زوار طبع شده و قریباً منتشر خواهد شد.

باری، در ضمن تحقیق هرچه پیشتر می رفتم مشکلات آشکارتر می شد. اما این مشکلات نه تنها مرا دلسرد نکرد، بلکه روز بروز بر شوق و کوشش من نسبت بدین کار افزوده می شد. در همان روزهایی که مشغول تهیه طرح مقدماتی پایان نامه بودم، از حسن اتفاق، بخت مساعد گشت و از راهنماییهای استاد محترم جناب آقای دکتر یزدگردی نیز بهره مند گردیدم و با هدایت این دو استاد عالیقدر طرح رساله آماده گردید و قرار شد که پس از تصویب طرح، سفری به دو کشور پاکستان و هند داشته باشم، زیرا از طرفی مآخذ و منابع در ایران بسیار کم بود و از طرفی هم برای مشاهده عینی و تحقیق محلی این سفر واجب می نمود. پس از اینکه حدود یکسال در ایران مقدمات کار پایان نامه و برخی از لوازم آن فراهم شد و با شناختی که از پیش با این دو کشور داشتم، عازم سفر شدم. در ضمن استاد گرانمایه جناب آقای دکتر مجتبیای پیشنهاد فرمودند، برای اینکه نمونه ای از آثار و ادبیات سلسله چشتیه بدست داده باشم، کتاب «سلک السلوک» تألیف ضیاء الدین نخشی را هم که یکی از معروفترین کتب عرفانی به زبان فارسی در شبه قاره است و در ایران علاوه بر ناشناخته بودن، نسخ آنهم کمیاب و بلکه نایاب است، تصحیح کرده و ضمیمه رساله دکتری قرار دهم. از آنجا که در ایران ازین کتاب بیش از یک نسخه (در کتابخانه مجلس) موجود نبود، کوشش کردم که نسخه عایی از آن در پاکستان و هند بدست آورم.

در تابستان سال ۱۳۵۹، فصلی که گرمای طاقت فرسای آن نواحی به اوج خود می رسد، چند ماه در شهرهای هند و پاکستان بسر بردم. شبهای بسیار با خوراکی اندک و گلو سوز در هوای دم کرده و خفقا آور شهرکهای که از وسایل رفاهی بی بهره بودند، در کنار تربت مشایخ عرفا بیتوته می کردم تا احوال زائران و دلباختگان را از نزدیک مشاهده کنم. هرکجا که قبر عارفی یا کتابخانه ای و یا پیر سجاده نشینی سراغ می گرفتم، یکسر بدانجا روی می آوردم و با روشی خاص که در پیش گرفته بودم، خوشبختانه تا حد امکان استفاده می بردم و با بعضی از صاحب نظران آن دیار چنان الفتی دست می داد که گاهی همه حقایق اعم از محاسن و معایب را خود بازگویی کردند و این انس و دوستی تا بدانجا رسید که تا هم اکنون با بسیاری از آنان باب مکاتبه و رابطه برقرار است.

در طول سفر دریغم آمد که از آنچه درین سرزمین عجایب می بینم و یا می شنوم باختصار یادداشت برداری نکنم و همین یادداشتها در تدوین تاریخ سلسله چشتیه بسیار مفید افتاد.

در واقع این سفر نتیجه اش سه کار ارزشمند بود: نخست مطالعه در وضع خانقاههای چشتیه و تهیه مآخذ و منابع مربوط به این سلسله که در تألیف تاریخ طریقه چشتیه (کتاب حاضر) از آنها استفاده شده است. دوم بدست آوردن نسخی چند از کتاب سلک السلوک، (چگونگی نسخه ها در مقدمه سلک السلوک که در آینده نزدیکی از زیر چاپ بیرون می آید، ذکر خواهد شد. ان شاء الله).

اما سدیگر همان یادداشتهای فوق الذکر است که پس از جرح و تعدیل و تنظیم و تدوین، اطلاعات سودمندی درباره اوضاع جغرافیائی، اجتماعی، مذهب و آداب و رسوم بعضی از نقاط پاکستان و هند بدست می دهد که شاید بتواند مورد استفاده مؤسسات فرهنگی کشور قرار گیرد و برای کسانی که بخواهند در زمینه ترویج زبان فارسی و اسلام در شبه قاره گامی بردارند، سودمند و مؤثر باشد.

این سفر از پاکستان شروع شد و از آنجا بسوی هندوستان رهسپار گردیدم. در هند نیز همان روش کار در پاکستان ادامه یافت. از کشمیر تا دکن هرکجا کتابخانه، آرامگاه، سجاده نشین و صاحب اطلاعی

سراغ می گرفتیم، بدیدارش می رفتیم. اما با کمال تأسف در این جا نسبت به سفر پاکستان هم نتیجه کمتری گرفتیم و هم برانده و غم درونی من افزوده گشت. غم از اینکه بایستی دیگر آثار زبان فارسی را در لوح سنگ قبرهای کهنه و یا در قفسه های متروک کتابخانه ها جستجو کرد. — همان زبان فارسی که با توسعه آن در شبه قاره، اسلام رو به گسترش نهاد و با زوال آن اسلام از پیشرفت و توسعه باز ایستاد. — هرچند در پاکستان هم وضع زبان فارسی نسبت به قرون گذشته در موقعیت مطلوبی قرار ندارد، اما از آنجا که این زبان پیوستگی کاملی با زبان اردو دارد و بسبب همسایگی پاکستان با ایران و همچنین مسلمان بودن قاطبه مردم این سرزمین، هنوز رشته ها بکلی قطع نگردیده است.

در اینجا لازم می دانم، توجه مقامات و شخصیت‌هایی را که به اسلام و فرهنگ ایران دلبستگی دارند جلب کنم تا این مسئله مهم را از نظر دور نداشته، در پی درمان این درد برآیند. باشد که بار دیگر زبان فارسی که خود عامل گسترش اسلام در آن سرزمین بود، دوباره در آنجا زنده شود و آثار گرانبهای آن از اسارت قفسه های کتابخانه ها بیرون آید:

«ای وای بر اسیری کاز یاد رفته باشد در دام مانده باشد صیاد رفته باشد»

نکته ای که باید بدان توجه داشت این است که گسترش اسلام در شبه قاره با ترویج زبان و ادبیات فارسی بستگی تمام داشته است، هردو باهم بدانجا راه یافتند، توأمان رو به رشد و گسترش نهادند. زبان و ادب فارسی در پیشرفت اسلام، و اسلام در توسعه زبان فارسی مؤثر افتاد و سرانجام هم در اثر عوامل مشترکی هردو از حرکت و گسترش باز ایستادند.

باری:

«شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذارتا وقت دگر»

از مطلب دور نشویم، پس از بازگشت از سفر با استفاده از منابع دست اول که در آن دو کشور در مورد سلسله چشتیه تهیه شده بود و با استفاده از یادداشتهای خود، مطالب را تا حدی مرتب کردم. سپس در صدد مقابله نسخ و تصحیح متن «سلک السلوک» برآمدم، که در جای خود و در مقدمه همان کتاب بتفصیل از چگونگی کار سخن گفته خواهد شد. لیکن هم اکنون جا دارد که باختصار روش کار خود را در تألیف تاریخ طریقه چشتیه بیان کنم:

خوشبختانه در پاکستان منابع و مآخذ بسیاری در باره طریقه چشتیه فراهم آمد. برخی ازین منابع خریداری شد و برخی دیگر از طرف مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان و یا از طرف اشخاص علاقه مند و با اطلاع باینجانب اهدا گردید. در هند نیز کتابهای دیگری که غالباً نایاب و کمیاب و قدیمی بودند، تهیه شد و از طریق پست به ایران ارسال گردید، ولی متأسفانه بعضی از آنها بسیار دیر بدستم رسید و امید دارم در جلد دومی که در واقع تکمله این کتاب حاضر است، از آنها نیز بنحوشایسته استفاده شود. این نکته لازم باشارت است که در تألیف تاریخ طریقه چشتیه کار ما تنها نقل و تلفیق مطالب مآخذ مختلف نبوده و هرچه در هر کتاب یا منبعی دیده و یا از کسی شنیده ایم بدون چون و چرا نیاورده و کور کورانه مطالب هر کتابی را قبول نکرده ایم، بلکه همه جا سعی بر آن بوده است که درج مطالب با نقد و بررسی تمام همراه باشد. علاوه در ضمن هر فصل و یا شرح احوال اشخاص، اوضاع اجتماعی آن عصر هم مورد توجه قرار داده، تا حد امکان حوادث مهم و اوضاع تاریخی آن دوره را نیز در مد نظر داشته ایم.

درین تألیف، گذشته از مآخذ و منابع فارسی و عربی و اردو، از چند تحقیق بزبان انگلیسی هم استفاده شده است، و در ترجمه اشعار اردو از راهنمایی و ارشاد استاد معظم جناب آقای دکتر مجتبیای برخوردار بوده‌ایم.

بعنوان مقدمه لازم بود که فصلی مستقل در آغاز این کتاب گنجانیده شود تا مدخلی برای مطالب اصلی باشد. درین فصل از چگونگی نفوذ اسلام در شبه قاره هند و سهم عرفا و بزرگان دین در گسترش اسلام، سخن بمیان آمده است. برطبق اسناد و مدارک نشان داده‌ایم که در طی این جریان، ایرانیان بزرگترین سهم را داشته‌اند و زبان فارسی اساسی‌ترین وسیله گسترش اسلام و مهمترین رشته ارتباط میان جامعه مسلمان ایران بزرگ و مردم شبه قاره هند بوده است.

در فصلی دیگر باختصار درباره سه شاخه دیگر تصوف در شبه قاره، یعنی سهروردیه و قادریه و نقشبندیه، سخن گفته و یادآور شده‌ایم که این طریق‌ها همه از فرهنگ اسلامی ایرانی منشأ گرفته‌اند و بزرگان این سلسله‌ها چه در توسعه و پیشرفت دین اسلام و چه در ترویج زبان فارسی بسیار مؤثر بوده‌اند.

در فصل بعد وجه تسمیه این سلسله به «چشتیه» و ورود آن به هندوستان و شرح احوال بعضی از اقطاب این طریقه— که کمتر اطلاعی از آنها در دست است.— مورد بررسی قرار گرفته است. برای اینکه سخن بطول نیانجامد، از ذکر شرح احوال گروهی از مشایخ ادوار اولیه، که چشتیه طریقه خود را به آنها می‌رسانند، مانند حسن بصری و ابراهیم ادهم و دیگران، که در غالب کتب صوفیه تراجم احوال آنها ثبت شده است، خودداری کردیم.

کار عمده ما مطالعه در احوال طریقه چشتیه از قرن ششم هجری، یعنی از زمان «خواجه معین الدین سجزی چشتی» شروع می‌شود. زندگینامه این عارف دلسوخته و پاک‌باخته سیستانی، خدمات وی به اسلام، نفوذ او در میان هندوان و روش مسالمت‌آمیزش در گسترش اسلام و بطور کلی خدماتهای فرهنگی این شخصیت بزرگ را بتفصیل بیان کرده‌ایم. سپس از جانشینان او، یعنی «خواجه قطب الدین بختیار» و «فرید الدین گنج شکر» و «شیخ نظام الدین اولیاء»، و نیز از کارهای آنان با توجه به آثار موجود سخن گفته‌ایم. در همه موارد از اوضاع اجتماعی هند و اوضاع فرهنگی آن، خصوصاً در زمینه شعر و ادب فارسی و روش عارفانه این بزرگان غافل نبوده‌ایم.

در فصول بعدی از انشعاب سلسله چشتیه (بویره از شاخه‌های نظامیه و صابریه)، ارتباط سلاسل با یکدیگر، وضع خانقاهها و علل رکود آنها، گفتگو شده است. درین مورد آنچه به زمان حاضر مربوط می‌شود مأخذ عمده، مشاهده عینی نگارنده بوده است. در پایان هم فصلی تحت عنوان «تعلیمات چشتیه» افزوده و از آداب و رسوم این طریقه، همچون رابطه مراد و مرید، ذکر، مراقبه و بالاخره سماع سخن گفته‌ایم.

امید است که این کار در شناخت عرفان اسلامی و فرهنگ ایرانی در شبه قاره هند و پاکستان سودمند و مؤثر باشد و از خداوند بزرگ خواستارم که توفیق عنایت فرماید تا در آینده بتوانم در تکمیل آن بکوشم. بدیهی است که درین راه همواره چشم به هدایت و ارشاد صاحب نظران و محققین دوخته‌ام که با وسعت نظر خویش مرا راهنمایی فرمایند.

والسلام. غلامعلی آریا، بهار ۱۳۶۴ خورشیدی

بنام خدا فصل اول

مقدمه:

نفوذ اسلام در شبه قاره هند و پاکستان

- ۱- نظری اجمالی بتاریخ هند بعد از اسلام
- ۲- مختصری از روابط فرهنگی ایران و هند
- ۳- سهم عرفا و بزرگان دین در ترویج اسلام

باب اول

نظری اجمالی بتاریخ هند بعد از اسلام

گرچه هدف ما تاریخ نگاری نیست لیکن ناگزیریم برای روشن شدن مطالبی که بعداً بیان خواهد شد، شمه‌ای از تحوّل و تطوّر حکومت‌های اسلامی در شبه قاره هند، آنهم بطور خیلی مختصر، بیان داریم و از آنجا که پیش از رفتن سلطان محمود غزنوی به هند اطلاع کمتری از این سرزمین در دست است— لااقل برای ما ایرانیان— و هرچه به عصر حاضر نزدیک‌تر می‌شویم منابع و مأخذ فراوان‌تر گشته و به آسانی در دسترس است، لذا درین مقدمه بوضع اسلام در شبه قاره هند تا قرن پنجم هجری، نسبتاً اشاره بیشتری شده است.

در مورد راه یافتن اسلام به هند در هیچیک از آثار مورخین اسلامی چون مسعودی و یعقوبی و سپس در مأخذی چون «چچنامه»^۱، تاریخ بناکتی، حبیب السیر، روضة الصفا و

۱- علی ابن حامد ابن ابوبکر کوفی، کتاب فتحنامه سند که در اصل عربی بود، به فارسی برگردانید و آنرا «چچنامه» نامید. این کتاب که در هند به رشته تحریر درآمده است، مأخذ اصلی ما در این فصل است.

تاریخ فرشته شاهد و قرینه‌ای نیست که دلالت بر آن کند که در عهد پیامبر اسلام (ص) کسی برای ابلاغ رسالت آن حضرت و تبلیغ اسلام به هند رفته باشد. نخستین خبر موثقی که ازین سرزمین در تاریخ اسلام پیدا می‌کنیم، مربوط به چند سال بعد از رحلت رسول اکرم (ص) می‌باشد که مورخین کم و بیش چنین ثبت کرده‌اند:

اولین سپاهی که از طرف مسلمانان رهسپار هند و سند گردید در سال پانزده هجری در زمان عمر بن خطاب بود که وی مغیره بن ابی العاص، در پی عثمان ابن ابی العاص، که پیش از این به بحرین فرستاده بود، روانه کرد تا از آن طریق به «دیبیل» رود. چون لشکر اسلام به شهر «دیبیل» رسید، جنگ در گرفت و مغیره به دست سپاهیان رای سند، که در آن زمان «چچ بن سیلائج»، بود، کشته شد و فتح سند ناتمام ماند و تا زمان خلیفه سوم کاری انجام نگرفت.^۲

در زمان خلافت عثمان، عبدالله عامر بن ربیع که سردار لشکر اسلام در مکران بود، طبق دستور خلیفه، حکیم بن جبله را به هند فرستاد که آن سرزمین را شناسایی کند و اونسبت به این کار اقدام نمود و سپس حکیم بن جبله به نزد عثمان بازگشته چنین گزارش داد: «آب آنجا تیره است و میوه آن مقاتل و ترش و زمین سنگلاخ است و گل اوشوره، اگر لشکر اندک رود زود ضایع شود و اگر حشم کثیر و بیشتر روند گرسنه مانند و هلاک شوند.» و نیز اضافه کرد که افراد آن سرزمین در عهد و وفا خائن و غدارند. در نتیجه عثمان از لشکرکشی منصرف شد و کسی نفرستاد.^۳

در زمان خلافت حضرت علی (ع) شخصی که گویا «تاغر بن دعر» نام داشت به مرز هند روانه گردید و در سال ۳۸ هجری پیروزمندانه همه جا پیشروی کرده تا به ناحیه «کیکانان» رسید و لشکر اسلام تکبیرگویان سپاه «کیکانان» را شکست داده، عده‌ای از لشکر هندیان مسلمان شدند و بقیه رو بفرار نهادند. مسلمانان بعد از این فتح و پیروزی تا سال

۲- فتوح البلدان، بلاذری (متوفی ۲۷۹ هـ)، ترجمه دکتر آذرنوش، چاپ بنیاد فرهنگ، سال ۱۳۴۶ خورشیدی، ص ۳۲۵. چچنامه، ص ۷۲، تاریخ گسترش اسلام، تألیف «سرتوماس آرنولد» ترجمه دکتر عزتی، چاپ دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۸، ص ۱۸۵. و نیز ترجمه دیگری ازین کتاب بنام «چگونگی گسترش اسلام» از حبیب الله آشوری، ص ۵۴۸. سرزمین و مردم پاکستان، از هربرت فلدمن، ترجمه عبدالحسین شریفیان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، سال ۱۳۴۹، ص ۱۲.

۳- فتوح البلدان بلاذری، ص ۳۲۵، چچنامه، ص ۷۵، ۷۶.

چهلیم هجری در آنجا باقی ماندند، اما چون خبر شهادت علی (ع) به آنها رسید از آن ناحیه به مکران بازگشتند^۴ در عهد خلافت بنی امیه، معاویه، شخصی را که موسوم به عبدالله سوار بود، با چهارهزار سواره نظام به ولایت سندگسیل داشت، اما همینکه لشکریان وی به کوه «کیکانان» رسیدند، جنگی سخت در گرفت و عبدالله سوار کشته گردید و سپاه شکست خورده به مکران بازگشت^۵.

سخن کوتاه، پس از آن مسلمین چندین مرتبه به سرزمین هند، لشکرکشی نمودند، اما کاری از پیش نبردند. تا در دوره خلافت ولید بن عبدالملک بن مروان، والی عراق یعنی حجاج بن یوسف، بعد از این که چندین بار افرادی را برای فتح هند، بدان سوی فرستاده بود و همه شکست خورده عقب نشینی کرده بودند، سرانجام محمد بن قاسم، پسر عمو و داماد خود را به حکمرانی هند منصوب کرد و چون حجاج مردی با سیاست بود، شش هزار جوان شامی که همه پدر و مادرشان در قید حیات بودند برای رفتن به هند آنها را با محمد بن قاسم همراه کرد و خود حجاج هم محمد بن قاسم را سوار کرده صدقه‌هایی خیر نمود و مال و حشم فراوانی هم با وی فرستاد و تاکید کرد که سپاهیان وی از طریق شیراز به هند روند.

محمد بن قاسم چون به مکران وارد شد، حاکم آنجا را که محمد هارون نام داشت، نیز با خود همراه برد اما چون به «ارماویل» وارد شدند محمد هارون فوت کرد. ناگزیر محمد بن قاسم خود با لشکر بجانب «دیبیل» روان شده آنجا را بمحاصره در آورد. و آنطور که نقل می کنند چون منجنیقها را بکار می اندازند، ناگاه برهمنی امان خواسته می گوید، که در کتب نجوم چنان آمده است که ولایت سند به دست اسلام فتح می گردد، لیکن این رایث بتخانه طلسم است، مادام که این رایث بتخانه برقرار است ضبط این حصار امکان ندارد باید اول سر این بتخانه بشکند تا رایث او پاره شود و فتح میسر گردد. بالاخره با کمک منجنیق حصار شهر را در هم می کوبند و آن را بتصرف در می آورند. در نتیجه غنایم جنگی فراوانی به دست آنها افتاده خمس آن را هم به خزینة حجاج می فرستند^۶.

۴- فتوح البلدان بلاذری، ص ۳۲۶، چچنامه، ص ۷۸.

۵- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ترجمه آیتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۱۶۸، فتوح البلدان، ص ۳۲۶، و چچنامه ص ۷۹.

۶- فتوح البلدان بلاذری، ص ۳۲۹، ۳۳۲ به بعد، ترجمه تاریخ یعقوبی ص ۲۴۲، چچنامه، ص ۹۷ و ۱۰۴ الی ۱۱۰، سرزمین و مردم پاکستان، ص ۱۲.

بهرحال با کشته شدن رای «داهر» در سال ۷۳ هجری، راه برای پیشروی لشکر اسلام باز شد و نواحی سند از جمله مولتان، قنوج و سایر بلاد بتصرف مسلمانان درآمد و با امان دادن به برهمنان و دیگر طبقات مردم، عده زیادی از ساکنین آن نواحی به اسلام گرایش پیدا کردند.^۷

فتح هند به دست محمد بن قاسم که توانسته بود راه را برای تسلط امویان و سپس عباسیان باز نماید در حقیقت طلیعه‌ای برای فرمانروایی مسلمانان در شبه قاره بود. در دوره عباسیان اگرچه پیشروی نظامی حاصل نشد لکن خلفا با فرستادن امیرانی بدان سرزمین تا حدودی تسلط خود را حفظ می کردند، از جمله یعقوب لیث در عهد خلافت معتمد (۲۵۶-۲۷۹ هـ) بحکومت سند منصوب شد و بعد از وی برادرش عمرو لیث این سمت را بعهدہ داشت.^۸

بعدها که دستگاه خلافت عباسیان رو به ضعف گذاشت نفوذ آنها هم در سند باز کمتر شد تا بدانجا که امرای داخلی علم استقلال برافراشتند و خلفا تنها در هند غربی- یعنی سرزمین سند که امروزه قسمت اعظم آن جزو پاکستان است- اندک نفوذی داشتند و می توان گفت که تقریباً حملات مسلمین برای مدتی متوقف شد تا در عهد غزنویان، که متعاقباً بدان خواهیم پرداخت.

درین دوران- از ضعف دستگاه عباسیان تا هجوم غزنویان به هند- از طرفی بین حکومت‌های محلی مسلمان و از طرف دیگر هم بین مسلمین و امرای هندو جنگ‌هایی رخ می داد که در نتیجه امرای هندو هم گاهگاهی بر سرزمین سند مسلط می شدند. اما رویهم رفته وضع اقتصادی مسلمین و عمران و آبادی شهرهای آن دیار رضایت بخش بود و چنانکه بلاذری می نویسد نعمت فراوان و شهرها آباد بود.^۹

از لحاظ اجتماعی بر طبق روایتی، مردم سند از همان آغاز نسبت به آل علی علاقه نشان میدادند، چنانکه یکی از نوه‌های عمر بن علی بن ابی طالب (عمر بن علی برادر امی و صلبی محمد حنفیه) را که بنام جعفر و ملقب به «الموید من السماء» بود بحکومت مولتان در ناحیه سند پذیرفتند.^{۱۰} در عهد خلافت مأمون هم بر طبق گفته مؤلف حبیب السیر تعداد

۷- چچنامه، ص ۱۸۱، تاریخ بناکتی، ص ۳۳۲، احوال و آثار شیخ زکریای ملتانی، ص ۵.

۸- تاریخ سیستان، ص ۲۲۸. تاریخ کامل ابن اثیر، ج ۱۲، (ترجمه عباس خلیلی) از انتشارات علمی، ص ۱۰۷ و ۱۷۳، آثار و احوال غالب، ص ۸.

۹- فتوح البلدان، ص ۳۴۲-۳۴۴. ۱۰- تاریخ بناکتی، ص ۱۱۷.

زیادی از مسلمانان سند بحضرت رضا (ع) علاقه‌مند شدند.^{۱۱}

از دیگر اطلاعاتی که درین دوره بما رسیده است، قبل از حکومت سامانیان بر خراسان، شخصی بنام محمود بن القاسم بن میمنه از سیستان به سرزمین هند رفت و نخست به شهر «بهنو» در آمده آن را منصوره نامید و سپس ملتان را هم بگرفت و آن را معموره نام نهاد. این شخص تا کشمیر هم پیش راند و چون اهل هند را زنهار داد، مردم آن نواحی با وی از در آشتی در آمدند و آنگاه او از راه کابل به خراسان بازگشت^{۱۲}. اما مبلغان و داعیان اسماعیلیه درین دوران در نواحی سند و مولتان فعالیت گسترده‌ای داشتند و در تبلیغ و اشاعه اسلام کوشا بودند. (ما در باب سوم همین فصل درین باره سخن خواهیم گفت.)

اما در عهد غزنویان، سلطان محمود غزنوی باسم جهاد با بت پرستان، در دهه آخر قرن چهارم هجری، طی حملات متعددی بخش بزرگی از سرزمین هند را به قلمرو حکومت خود اضافه نمود^{۱۳} و حتی اعقاب وی با وجود این که در ایران بزرگ حکومت را از دست داده بودند، لیکن تا مدتها در قسمت هند غربی بفرمانروایی خود ادامه داده، حکومت آنها باعث نشر و گسترش زبان فارسی گردید و سرانجام آخرین پادشاه این سلسله که خسروشاه ابن بهرام شاه نام داشت در سال ۵۵۵ هجری در زندان غوریان فوت کرد^{۱۴}.

حکومت غوریان هم که بر ویرانه حکومت غزنویان بنا شده بود، چه در فتوحات و چه در نشر زبان فارسی همان دنباله روش غزنویان را در پیش گرفت، تا اینکه در سال ۵۸۹ هجری، یکی از غلامان غوریان بنام «قطب الدین ایبک» دهلی را فتح کرد و پس از چندی خود به استقلال رسید، این شخص که در تاریخ هند چه در شجاعت و سخاوت و چه در لیاقت مشهور است مدت بیست سال حکومت کرد^{۱۵}. بعد از وی چون پسرش که آرامشاه، نام داشت، لیاقت پادشاهی نداشت، یکی از امراء وی بنام «شمس الدین التمش» به دهلی آمده به پادشاهی نشست و از آن به بعد مملکت هند به چهار قسمت تقسیم شد، دهلی به

۱۱- حبیب السیر، ج ۲، ص ۸۴. ۱۲- تاریخ بناکی، ص ۳۳۲.

۱۳- تاریخ کامل ابن اثیر، ج ۱۵، ص ۲۹۷، ۳۲۱، ۳۶۴، ۳۶۹، حبیب السیر، ج ۲، ص ۳۷۸، مسلمانان در نهضت آزادی هندوستان (اصل این کتاب عربی. بنام «کفاح المسلمین فی تحریر الهند، تألیف عبدالمنعم النحر، ترجمه و تألیف سید علی خامنه‌ای، انتشارات آسیا، سال ۱۳۴۷، ص ۱۲.

۱۴- حبیب السیر، ج: ۲، ص ۶۰۹ به بعد و نیز مسلمانان در نهضت آزادی هند، ص ۱۲.

۱۵- دو مأخذ فوق و نیز تاریخ بناکی، ص ۲۲۹، ۳۲۲، ۳۳۶.

شمس الدین التمش. تعلق گرفت، ملتان و نواحی اطراف آن را ناصرالدین قباچه تحت نفوذ خود در آورد، لکنهوتی (شهری در بنگال) را ملوک خلیج به حیطه ضبط در آوردند، لاهور و توابع را گماشتگان تاج الدین یلدر، تسخیر نمودند. لیکن بعد از چندی لشکر یان شمس الدین التمش، ابتدا ناصرالدین قباچه را شکست داده سرزمینهای تحت نفوذ وی را به تصرف خود در آوردند و آنگاه ملک ناصرالدین محمود، پسر شمس الدین التمش در سال ۶۲۵ هـ، لکنهوتی را بسرعت تسخیر کرد و آخرین پادشاه خلیج که حسام الدین عوض نام داشت کشته گردید. در نتیجه خاندان شمس الدین التمش بر بیشتر نواحی هند مسلط شدند^{۱۶}.

در اوایل قرن هفتم هجری هندوستان نیز از هجوم سپاهیان مغول در امان نماند و شهر لاهور در سال ۶۳۹، ویران شد اما بعد از مدتی بدست غیاث الدین بلبن، دوباره آباد گردید^{۱۷}. سرانجام در قرن هشتم هجری، هند بدست امیر تیمور فتح شد و ازین تاریخ سرزمین هند در تحت حکومت امرای خاندان تیموری بود، تا اینکه در سال ۹۳۲ هـ (= ۱۵۲۶ م) حکومت مستقل بابر یان یا تیمور یان که معروفند به مغولان، به دست یکی از اعقاب تیمور موسوم به ظهیرالدین بابر، تأسیس گردید، و درخشانترین دوره های حکومت اسلامی در هند به وجود آمد و چنانکه بعداً بدان اشاره خواهیم کرد، در بار پادشاهان این سلسله همیشه مرکز تجمع شاعران و نویسندگان فارسی گوی بود که از معروفترین پادشاهان این دودمان می توان از همایون شاه، اکبرشاه، جهانگیر و شاهجهان را نام برد. (دوره حکومت بابر یان در هند مقارن بود با حکومت سلسله صفویه در ایران^{۱۸}).

در قرن ۱۷ میلادی که پای کمپانی هند شرقی درین سرزمین باز شد کم کم حکومت بابر یان هم رو بزوال می نهاد و بالاخره بعد از مرگ اورنگ زیب (۱۱۱۸ هـ) هر چند که این پادشاه وحدت بیسابقه ای به هند داده بود، لیکن در حقیقت از یک طرف عصر انحطاط ادب فارسی در شبه قاره هند بود و از طرف دیگر هم چون جانشین لایقی نداشت قلمرو وی رو به تجزیه می رفت و خصوصاً امیران سیک و هندو هم فرصت را مغتنم شمرده بر علیه حکومت مرکزی قیام کردند^{۱۹}. انگلیسیها هم از این جنگ داخلی بهره برداری کردند. و

۱۶- حبیب السیر، ج: ۲، ص ۶۱۳، ۶۱۷، احوال و آثار شیخ زکریا بهاء الدین مولتانی، ص ۶، (و نیز برای مطالعه بیشتر به تاریخ بنا کتی و تاریخ فرشته رجوع شود). ۱۷- تاریخ فرشته، ج: اول، ص ۷۵.

۱۸- زندگانی شاه عباس اول، ج: اول، تألیف نصرالله فلسفی، چاپ دانشگاه، ص ۲۱۴-۲۱۶.

۱۹- سرزمین هند، نگارش علی اصغر حکمت، تهران سال ۱۳۳۷ شمسی، ص ۵۵، ۵۶. آثار و احوال غالب،

بعد از مرگ بهادرشاه ظفر، آخرین پادشاه تیموری که در واقع دیگر قدرتی هم نداشت، دولت بریتانیا عملاً بر سرزمین هندوستان چیره شد. اگرچه در دوره استیلای انگلیسیها گاه گاهی شورش هایی از طرف مسلمانان بعمل می آمد- از جمله می توان جنگهای تیپوسلطان با اشغالگران بریتانیائی را نام برد که مدتها در جنوب هند از خود قهرمانیها نشان داد. - ولی متأسفانه این قیامها موفقیت چندانی نداشت، تا سرانجام بعد از جنگ جهانی دوم، بظاهر دست انگلیسیها از شبه قاره هند کوتاه گردید و این سرزمین به دو کشور هند و پاکستان تقسیم شد که چگونگی تفصیل آن مربوط به کار ما نخواهد بود.^{۲۰}

باب دوم

مختصری از روابط فرهنگی ایران و هند

چگونه ممکن است که از نفوذ اسلام در هند و پاکستان سخن به میان آورد، اما به همبستگی فرهنگی بین ایران و شبه قاره اشاره ای نکرد، زیرا به نظر من شاید مهمترین عامل گسترش اسلام در شبه قاره همین روابط فرهنگی و ادبی ایران و هند بوده است، و چنانکه در فصول بعدی خواهیم دید، در واقع اسلام از طریق ایرانیان و ایران به هند راه یافته است، پس ناگزیریم که اشاره ای هر چند کوتاه، به این همبستگی بین دو کشور بنمائیم.

چنانکه اشاره شد محمد بن قاسم ثقفی (داماد و پسر عموی حجاج) پیش از لشکرکشی به هند، بدستور حجاج، مدتها در فارس اقامت داشت و بتدارک و تهیه وسایل جنگ مشغول بود، مخصوصاً به او تأکید شده بود که از طریق فارس به هند برود.^{۲۱} بنابراین بنظر می رسد که بیشتر سپاهیان وی ایرانی و به ویژه از مردم فارس بوده باشند، در اینصورت وجود سربازان ایرانی خود عاملی است برای ترویج دین اسلام در میان مردم عادی هند.

بعد از فتح سند، ملتان مدت دو یست سال مرکز حکومت مسلمانان شد و این شهر اولین شهر شبه قاره است که طبق اسناد موجود، تمدن و زبان ایرانی، در قرن چهارم هجری در آن موقعیت خاصی داشته است، چنانکه ابن حوقل می نویسد، زبان مردم منصوره و مولتان عربی و سندی است و زبان اهل مکران، مکرانی و فارسی است.^{۲۲} اما استخری مورخ و

۲۰- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب، مسلمانان در نهضت آزادی هندوستان.

۲۱- فتوح البلدان، ص ۳۲۹. و چچنامه، ص ۹۸ به بعد. احوال و آثار غالب، ص ۷.

۲۲- صورة الارض، ابن حوقل، طبع ثانی. قسم ثانی، لیدن، ۱۹۳۹ میلادی، ص ۳۲۵. احوال و آثار غالب،

جغرافی دان معروف ایرانی چنین می نویسد: «زبان اهل مکران فارسی و مکرانی و در مولتان زبان فارسی را می دانند و لباس ایشان ایرانی است»^{۲۳}.

در دوران خلافت عباسیان، اصولاً امیرانی که بحکومت سند گسیل می شدند ایرانی بودند، که ما پیش از این به نام دو نفر از آنها یعنی یعقوب لیث و برادرش عمرولیث اشاره کردیم، بدیهی است که این امرا مخصوصاً اگر مانند یعقوب لیث به زبان فارسی علاقه داشتند، خود باعث نفوذ زبان فارسی در سند می شدند^{۲۴}.

حکمرانانی هم که از نژاد ایرانی نبودند، کم و بیش خود تربیت شده محیط ایرانی بودند، از آن جمله هنگامی که در سال ۴۱۷ هـ، حکومت امیر سبکتکین و فرزندش محمود بر شهرهای پیشاور، لاهور و مولتان آغاز می شود، زبان فارسی اهمیت بیشتری پیدا می کند. امیرانی هم که از جانب غزنویان به حکومت سایر بلاد هند منصوب می شدند، در مقر حکومت خود، درباری مانند پادشاهان ایرانی ترتیب می دادند و در تکریم شاعران فارسی زبان کوشش بسیار می کردند، که از جمله این شاعران می توان، مسعود سعد سلمان و ابوالفرج رونی را نام برد، که در دربار شاهزادگان و امیران غزنوی منزلتی والا بدست آوردند. رونق بازار شعر و ادب فارسی در زمان پادشاهی بهرام شاه (۵۱۲-۵۳۷ هـ) به درجه کمال خود رسید و در زمان وی بود که کلیله و دمنه بوسیله ابوالمعالی به فارسی درآمد^{۲۵}.

این امرا که همه فارسی زبان بودند به روش سامانیان در دربار خود مجمعی از سخنوران و شاعران فارسی گوی تشکیل می دادند و درین میان دانشمندان ایرانی در تمام نقاط هندوستان، مخصوصاً لاهور در ترویج زبان فارسی نقش اساسی داشتند که نامی چند، از آنها در کتب ادبی بجای مانده است، همچو ابوالنجم وزیر شیبانی، ابونصر فارسی، هبة الله و ابوالفرج رستم. در لباب الالباب عوفی که در سال ۶۱۸ هجری در هند تألیف یافته، از شاعران و نویسندگان شهر لاهور یاد گردیده و نمونه هایی از اشعار آنها نیز داده شده است^{۲۶}.

۲۳- مسالک الممالک، الاصلطخری، از انتشارات کتابخانه صدر، از روی چاپ لیدن ۱۹۲۷، ص ۱۷۷.

۲۴- تاریخ سیستان، مؤلف نامعلوم، تصحیح ملک الشعراء بهار، طهران ۱۳۳۹، ص ۲۲۸. احوال و آثار غالب، ص ۸.

۲۵- از سنایی تا سعدی، ادوارد براون، ترجمه غلامحسین صدری افشار، انتشارات مروارید، تهران، چاپ اول، ۱۳۵۱، ص ۴۸-۵۲. سبک شناسی، بهار، ج ۲، چاپ چهارم، تهران امیرکبیر ۱۳۵۶، ص ۲۴۹. احوال و آثار غالب، ص ۹، به بعد.

۲۶- از سنایی تا سعدی، ص ۲۷، ۴۸، ۱۶۵، سبک شناسی ج ۳، ص ۳۶-۳۸. سرزمین هند، ص ۸۵.

غیر از امیران و سخنوران و ادیبانی که علاوه بر ترویج زبان فارسی، در گسترش اسلام نیز کوشا بوده‌اند مساعی اهل تصوف نیز نسبت به رونق ادبیات فارسی و ترویج اسلام در خور اهمیت است. گرچه خدمات این گروه غالباً خارج از حوزه رسمی درباری بود ولی باز شاید، خدمات اینها به فرهنگ ایرانی و اسلامی، بیش از دو گروه فوق‌الذکر باشد. برای مثال لازم به تذکر است که اولین کتاب عرفانی به زبان فارسی به وسیله شیخ علی هجویری، بنام «کشف المحجوب» در پنجاب هند برشته تحریر درآمد^{۲۷}.

بهرحال چنانکه گذشت غزنویان در حدود یکصد و هفتاد سال بر هند فرمانروایی کردند و پس از آنان شهاب‌الدین غوری مؤسس سلسله غوریان که در سال ۵۸۲، شهر لاهور را فتح کرد، به حکومت رسید^{۲۸}.

در دوره حکومت غوریان، چنانکه متذکر شدیم، دهلی هم که تا آن تاریخ به تصرف مسلمانان در نیامده بود، ضمیمه حکومت اسلامی لاهور شد و زبان فارسی در آن نواحی نیز رو بروج نهاد. در زمان حکومت قطب‌الدین ایبک غوری و ناصرالدین قباچه و شمس‌الدین التمش، شاعران و دانشمندان فارسی زبان گرامی بودند، و این پادشاهان به ترویج زبان فارسی علاقه خاصی نشان میدادند. ناصرالدین قباچه، شهر «اوچ» را که امروزه قریه‌ای در نزدیکی بهاولپور پاکستان است، پایتخت خود قرار داده و بسیاری از شاعران و دانشمندان ایرانی به دربار او روی آوردند که از آن میان، می‌توان از عوفی صاحب لباب الالباب و منهاج‌الدین سراج جوزجانی، صاحب طبقات ناصری را نام برد، که از انعام و صله‌های او بهره‌ها بردند^{۲۹}. در همین عهد علی بن حامد بن ابوبکر کوفی نیز کتاب خود را بنام چچنامه یافتنامه سند بزبان فارسی در آورد. از شعرای معروف این عصر هم نام چند نفر بما رسیده است که از آنجمله‌اند فضل‌بخارائی، ضیاء‌الدین سنجری، شمس‌الدین محمد بلخی و فضل‌مولتانی. علاوه برین اقامت عراقی، شاعر معروف، هم در مولتان، خود سبب رونق عرفان و

۲۷- سرزمین هند، ص ۶۴. احوال و آثار غالب، ص ۱۲. تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، چاپ امیرکبیر، ج ۲، ص ۸۹۲، ۸۹۳.

۲۸- تاریخ فرشته، ج: اول، ص ۵۲. از فرودسی تا سعدی، ادوارد براون، ترجمه آقای دکتر مجتبیایی، انتشارات مروارید، چاپ دوم ۱۳۵۵، ص ۱۳۷. احوال و آثار غالب، ص ۱۳.

۲۹- احوال و آثار غالب، ص ۱۵، به نقل از کتاب فارسی‌گویان پاکستان، ص ۱۵.

ادب گردید^{۳۰}.

التمش نیز درباری مانند ناصرالدین قباچه در دهلی ترتیب داده بود و چون به زبان فارسی عشق می ورزید، در دربار او بسیاری از شاعران و دانشمندان گرد آمده بودند و زبان فارسی روز بروز در دهلی رونق بیشتر می گرفت و چنانکه در فصول آینده به تفصیل شرح خواهیم داد، دهلی خود یکی از مراکز مهم سلسله چشتیه گردید، و صوفیان چشت یکی از عوامل بسیار مهم ترویج زبان فارسی در دهلی و نواحی اطراف آن بودند.

گفته شد که مولتان از قرن سوم و چهارم هجری مرکز مسلمانان ایرانی شده بود و در زمان سلطان غیاث الدین بلبن و پسرش علاءالدین محمد شهید (۶۷۸-۶۸۳ هـ) دربار مولتان یکی از مراکز مهم ادب فارسی به شمار می رفت. سعدی شیرازی هم که در همین زمان می زیست، بارها از او دعوت شد که به مولتان آید. (حتی علاءالدین محمد شهید می خواسته است برای شیخ خانقاهی هم بسازد^{۳۱}). فخرالدین عراقی و پیر، و استادش، عارف بزرگ بهاءالدین زکریا، نیز در همین دوره بساط ارشاد و هدایت گسترده بودند^{۳۲}.

از لحاظ فن معماری هم مولتان دارای آثار و بناهای بی نظیری است که همه از سبک معماری ایران و اسلام ریشه گرفته اند، از جمله این بناها مقبره شمس الدین سبزواری و مقبره شاه یوسف گردیزی و مقبره شیخ بهاءالدین زکریا که بوسیله خودش ساخته شده بود، و چند مقبره دیگر و مساجد قدیمی مولتان را می توان بشمار آورد^{۳۳}.

بنگال هم در زمان ناصرالدین محمود بغراخان (۶۸۱-۶۹۰ هـ)، پسر سلطان غیاث الدین بلبن، به تصرف مسلمانان در آمد و دربار این پادشاه در بنگال مرکز شاعران و دانشمندان فارسی زبان قرار گرفته بود، امیر خسرو دهلوی هم بدانجا دعوت شد و مدت دو سال در بنگال بسر برد. پس از ناصرالدین محمود بغراخان، غیاث الدین اعظم شاه بن اسکندر^{۳۴}،

۳۰- از سعدی تا جامی، ص ۱۷۲. تاریخ در ادبیات، دکتر صفا، ج: سوم، ص ۵۶۷. احوال و آثار شیخ بهاءالدین زکریا، ص ۷.

۳۱- از سنایی تا سعدی، ص ۲۱۲، ۲۱۳. سرزمین هند، ص ۸. احوال و آثار غالب (بدون ذکر مآخذ) ص ۱۶.

۳۲- احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا، ص ۷. و تاریخ ادبیات دکتر صفا. جلد سوم، ص ۵۶۷ به بعد.

۳۳- احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا، ص ۷.

۳۴- گرچه مرحوم دکتر غنی در تاریخ عصر حافظ، سلطان غیاث الدین را یکی از امرای آل مظفر می داند، نه غیاث الدین اعظم، (پادشاه بنگاله)، لیکن همچنانکه ادوارد براون بدان اشاره کرده (از قول شبلی نعمانی و مرحوم

پادشاه شد وی که پادشاهی ادب پرور و شعر دوست بود حافظ شیرازی را به بنگال دعوت کرد. هر چند که حافظ موفق به سفر بنگال نشد لیکن غزل معروف ذیل را سرود و از سفر به هند صرف نظر کرد^{۳۵}:

«ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود وین بحث باثلائے غساله می رود
شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله می رود

.....

.....

حافظ زشوق مجلس سلطان غیاث دین غافل مشو که کار تو از ناله می رود^{۳۶}»
در هنگام حمله مغول به ایران، علاوه بر امرا و شاهزادگان ایرانی که به هند پناه بردند عده‌ای هم از شعرا و دانشمندان ایرانی نیز رهسپار هند شدند و مخصوصاً در شهر لاهور که مرکز ادب فارسی به شمار می‌رفت روی آوردند که از جمله می‌توان از قانع طوسی، عوفی و پدر امیر خسرو دهلوی نام برد. گرچه لاهور هم از هجوم مغولان در امان نماند، اما چندی بعد همانطور که در پیش بدان اشاره شد، به دست سلطان غیاث الدین بلبن رونق خود را از سر گرفت و یکی از مراکز تمدن ایرانی و ادبیات فارسی گردید^{۳۷}.

→

علی اصغر حکمت هم با وی هم عقیده است)، به ظن قوی منظور از «غیاث دین» همان پادشاه بنگاله است، بخصوص آنکه در غزل فوق صریحاً «بنگاله» را ذکر می‌کند. بهر حال اگر در مورد دعوت حافظ به بنگاله جای شک است، لیکن درباره دعوتی که محمود شاه بهمنی از وی بعمل آورد، تا به دکن رود، جای تردیدی باقی نیست. محمود شاه بهمنی دکنی نیز پادشاهی شعر دوست و شاعر نواز بود، مبالغی پول جهت خرج سفر حافظ به شیراز فرستاد و او را به دکن دعوت کرد، اما حافظ چون به بندر هرمز رسید و حتی به کشتی هم نشست، دریا طوفانی شد و او ترسیده از کشتی پیاده شد و به شیراز باز گردید و برای محمود شاه غزلی ساخته به هندوستان فرستاد، که بعضی از ابیات آن چنین است:

«دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد به می بفروش دلق ما کزین بهترینی ارزد
شکوه تاج ملطانی که بیم جان درو درج است کلاهی دلکش است اما بترک سرنمی‌ارزد
به کوی می‌فروشانش به جامی، در نمی‌گیرند زهی سجاده تقوی که یک ساغر نمی‌ارزد
بس آسان می‌نمود اول غم دریا ببوی سود غلط کردم که یک موجش بصد من زرنمی‌ارزد»

(تاریخ عصر حافظ، ص ۴۲۰. از سعدی تا جامی. ص ۳۸۱-۳۸۳)

۳۵- دو مأخذ فوق، همان صفحات. احوال و آثار غالب، ص ۱۷.

۳۶- حافظ چاپ مرحوم قزوینی، ص ۱۵۲، ۱۵۳.

۳۷- تاریخ فرشته، ج: اول، ص ۷۵. احوال و آثار غالب، ص ۱۸. تاریخ ادبیات، دکتر صفاء، ص ۷۷۳.

اما در کشمیر گسترش فرهنگ ایرانی بیشتر مرهون دانشمندان و عرفایی چون میرسیدعلی همدانی است، وی که در سال ۷۴۰ به شبه قاره هند آمده با هفت صد خانوار از مسلمانان هندی در کشمیر مقیم شد و خانقاهی در علاءالدین پوره کشمیر پی افکند، و بعد از وی پسرش سید محمد، کارپدر را دنبال کرد^{۳۸}.

شهاب الدین کشمیری و جانشین او قطب الدین که هردو ایرانی و شعرشناس و فرهنگ دوست بودند، به زبان فارسی علاقه خاص داشتند. قطب الدین شعر هم می گفت و به همت این دو تن، مدارس و خانقاههایی ساخته شد و حوزه های علمی در نقاط مختلف کشمیر دایر گردید^{۳۹}.

خلاصه مطلب آنکه روابط فرهنگی ایران و کشمیر به جایی رسید که بعدها کشمیر را ایران صغیر گفته شد، و امروزه هم با وجود همه موانع، باز یک نفر ایرانی وقتی که قدم به سرزمین کشمیر می گذارد، همه چیز را شبیه ایران مشاهده می کند، از قیافه اشخاص گرفته تا رسوم زندگی و حتی نام بیشتر میوه ها و خوراکیها.

درخشانترین دوره همبستگی بین ایران و هند زمانی بود که سلسله بابریان در هند حکومت می کرد، (۹۳۲-۱۲۷۴ ه ۴۰) روابط فرهنگ در این دوره، بیش از آن است که بتوان در این مقدمه توصیف کرد. تعداد سخن سرايان فارسی زبان در هند گاهی به چند برابر ایران می رسید، تعداد کتب خطی که از آن دوره باقیمانده است و در کتابخانه های هند و پاکستان موجود می باشد. — با اینکه دیگر ادبیات فارسی در آنجا از رونق افتاده است. — بیش از کتب خطی موجود در ایران است، و گنجینه های کتب خطی فارسی نسبت به کتب خطی سایر السنه، مقام اول را دارا است، که این خود دلیل بر عظمت گسترش نفوذ فرهنگی ایران در هند و پاکستان می باشد.

رونق بازار زبان فارسی تا بدانجا بود که حتی پادشاهانی مانند همایون شاه و اکبر شاه هم افتخار می کردند که به فارسی شعر گویند، و دربار این پادشاهان مجمع شعرا و سخن گویان فارسی بود و اکثر شعرای ایرانی الاصل نیز از ایران که دیگر کالایشان کمتر خریدار داشت، رو به جانب هند می آوردند و از فراخی نعمت و صله ها بهره ور می گشتند، و

۳۸- تاریخ ادبیات، دکتر صفا، ص ۱۲۹۷. احوال و آثار غالب، ص ۱۹. چگونگی گسترش اسلام، ص ۶۱۸.

۳۹- احوال و آثار غالب، ص ۲۰، نقل از مجله یغما شماره ۸، سال ۱۳۳۰ ص ۳۳۹.

۴۰- دایرة المعارف فارسی، تألیف غلامحسین مصاحب، ذیل تیموریان هند.

در حقیقت در همین دوره بود که در ایران و هند، در میان شعرا سبکی خاص پیدا شد که به سبک هندی معروف گشت^{۴۱}.

از شعرای دربار اکبرشاه می توان از ملک الشعراء فیضی، عرفی شیرازی، نظیری نیشابوری و باباطالب اصفهانی را نام برد. دربار جهانگیر هم مرکز اجتماع شاعران بود و خود وی هم شعر می گفت، که این بیت ازوست:

ما نامه به برگ گل نوشتیم شاید که صبا به اورساند
در دربار جهانگیر شاعرانی چون ملک الشعرا طالب آملی و حیاتی گیلانی زندگی می کردند و علاقه وی به شعر فارسی باعث آن شده بود که امیران دربار هم به شعر روی آورند. میرزاغیاث الدین بیگ تهرانی پدر نور جهان، زن جهانگیر، از جمله این امیران بود^{۴۲}.
شاه جهان هم به شعر فارسی علاقه داشت و دربارش مجمع شاعران بود و اشخاصی چون قدسی مشهدی و کلیم و صایب و غنی کشمیری در عهد وی می زیستند و از خوان انعام وی بهره مند می شدند. علاوه بر جنبه ادبی، در عهد شاه جهان بزرگترین آثار معماری ایرانی هم در هند به وجود آمد و تاج محل به دستور شاه جهان، برای آرامگاه زن محبوبش، ملکه ممتاز محل، به دست یک نفر ایرانی ساخته شد. که این بنای شگفت انگیز هنوز هم از مهمترین آثار تاریخی شبه قاره هند است^{۴۳}.

عهد اورنگ زیب در واقع عصر انحطاط ادبی بود. گرچه منصب ملک الشعرا به منسوخ شده بود لیکن در شهرهای مختلف هند هنوز امرایی به حمایت شعرا می پرداختند و آخرین پادشاه این سلسله یعنی بهادرشاه ظفر، گرچه دیگر قدرتی نداشت، خود شاعر و ادب دوست بود^{۴۴}.

بطور کلی، اکثر شاهان بابری که زبان مادریشان فارسی بود، نه تنها خود علاقه به شعر و ادبیات فارسی داشتند، بلکه تعدادی از بانوان حرم هم به زبان فارسی عشق

۴۱- تاریخ ادبیات دکتر شفق، ص ۵۵۵-۵۶۴. (و نیز برای اطلاع بیشتر به سبک شناسی مرحوم بهار جلد سوم، ص ۲۵۶ بعد رجوع شود).

۴۲- احوال و آثار غالب، ص ۲۲-۲۳. تذکره نتایج الافکار، ص ۱۵۶-۱۵۹.

۴۳- علاوه بر تذکره های ادبی، به دایرة المعارف فارسی تألیف غلامحسین مصاحب، ذیل کلمه شاه جهان، رجوع گردد و نیز همین مأخذ، ذیل تاج محل.

۴۴- دایرة المعارف فارسی، ذیل کلمه، بهادرشاه، و احوال و آثار غالب، ص ۲۴.

می‌ورزیدند. دختر بابرشاه، به نام «گل بدن بیگم» کتابی تحت عنوان «همایون نامه» نوشت^{۴۵}. و دختر اورنگ زیب که «زیب النساء» نام داشت زنی ادیب و شاعر بود و در شعر «مخفی» تخلص می‌کرد. دیوانی هم ازو بجای مانده است که بعضی از اشعار وی در اینجا نقل می‌کنیم:

درسرخ «مخفی» شدم مانند بودر برگ گل میل دیدن هر که دارد، درسرخ بیند مرا^{۴۶}
و نیز گفته است:

گرچه من لیلی اساسم دل چومجنون درنواست سربه صحرامی زخم، لیکن حیا زنجیر پاست
بشکند دستی که خم در گردن یاری نشد کوربه، چشمی که لذت گیر دیداری نشد
صد بهار آخر شد و هر گل به فرقی جا گفت غنچه باغ دل مازیب دستاری نشد^{۴۷}

در دوره تسلط انگلیسها، سیاست چنین بود که به ترویج زبانهای بومی پردازند^{۴۸}. و هدف آنها ازین امر، این بود که می‌خواستند بهر ترتیب شده با تقویت زبانهای محلی از بازار پر رونق شعر و ادب فارسی بکاهند تا خلأیی ایجاد شود و در نتیجه هم زبان انگلیسی جای زبان فارسی را بگیرد و هم چون زبان فارسی مهمترین عامل ارتباط مردم مسلمان هند با سایر مسلمین، مخصوصاً با مردم فلات ایران بود از بین برود، و بدینوسیله این ارتباط بگسلد که در این امر متأسفانه موفق هم شدند^{۴۹}.

از شاعرانی که درین زمان می‌زیستند و خود شاهد اضمحلال خاندان بابر و روی کار آمدن حکومت انگلیسها بودند، می‌توان از میرزا اسدالله غالب (متوفی ۱۲۸۵ هـ) یاد نمود. در میان اشعار غالب به قصایدی برمی‌خوریم که خطاب به فرماندهان انگلیسی مناطق مختلف هند سروده شده است و ازین جا معلوم می‌گردد که در میان انگلیسها هم افرادی بوده‌اند که هم لطف و شیرینی شعر فارسی را درک می‌کرده‌اند، و هم لااقل برای ترویج و تبلیغ سیاست خود در شبه قاره هند آن را سلاحی موثر می‌دانسته‌اند. غالب گرچه در آغاز به زبان اردو شعر می‌گفت ولی بعد از مدتی به زبان فارسی روی آورد و این را بر آن ترجیح

۴۵- فهرست کتابهای چاپی، ج: ۲، ص ۳۴۱۱، احوال و آثار غالب، ص ۲۰.

۴۶- احوال و آثار غالب، ص ۲۴. ۴۷- تذکره نتایج الافکار، ص ۳۰۵، ۳۰۶. ۴۸- احوال و آثار غالب، ص ۲۵.

۴۹- چنانکه امروزه آثار زبان فارسی را باید یا در قفسه‌های متروک کتابخانه‌ها که تعدادشان هم کم نیست، و یا در روی سنگ قبرهای قدیمی جستجو کرد.

داد، چنانکه خود می گوید:

«فارسی بین تا ببینی نقشهای رنگ رنگ بگذر از مجموعه اردو که بیرنگ من است»^{۵۰}
 سخن کوتاه کنم و با ذکر از علامه اقبال لاهوری بحث را خاتمه دهم. شاعری که به ایران عشق می ورزید^{۵۱}، شاعری که خود در دوره ای زندگی می کرد که زبان اردو عملاً جانشین زبان فارسی شده بود، اما مگر می توانست زبان اردو جوابگوی افکار و اندیشه بلند اقبال باشد؟ این بود که اقبال به زبان فارسی روی آورد و حتی در روزهای واپسین زندگی هم زبان فارسی را فراموش نکرد و این دوبیتی را که آخرین سروده وی است می خواند:

«سرود رفته باز آید که ناید نسیمی از حجاز آید که ناید
 سرآمد روزگار این فقیری دگر دانای راز آید که ناید»^{۵۲}

باب سوم

سهم عرفا و بزرگان دین در ترویج اسلام

بیشتر مورخین که درباره انتشار اسلام در هندوستان تحقیق نموده اند آن را بخشی از

۵۰- احوال و آثار غالب، ص ۳۸، به نقل از کلیات غالب، چاپ لاهور، ص ۵۹.

۵۱- اقبال درین باره می گوید:

«گرچه هندی در عذوبت شکر است طرز گفتار دری شیرین تر است»
 و باز می گوید:

«پارسی از رفعت اندیشه ام در خورد با فطرت اندیشه ام»
 و در جای دیگر:

«نوی من به عجم آتش کهن افروخت عرب ز نغمه شوقم هنوز بی خبر است»

و یا:

«محرم راز یم با ما راز گوی آنچه می دانی ز ایران باز گوی».

عجیب است در آرامگاه اقبال در شهر لاهور هم هر نوشته ای که بر درودیوار و بر لوح قبر وی وجود دارد فارسی است.

۵۲- اقبال شرق، به اهتمام عبدالرفیع حقیقت، از انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی سال ۱۳۵۷، ص ۳۹ (مقدمه)، مجله پاکستان مصور (ویژه نامه اقبال) سال ۱۳۵۶ش، ۱۹۷۷م، مقاله دکتر ابوتراب رازانی، ص ۵۱.

پروزیهای نظامی معرفی کرده و غالباً ترویج اسلام را مرهون کسانی دانسته اند که با هجوم نظامی به هند آمده و دین خود را به فرزندان و اعقاب خود منتقل کرده اند. بنابراین تصور عموم آن بوده است که مردم هند از ترس قتل عام کسانی چون سلطان محمود غزنوی، به اسلام روی آورده اند. لیکن حقیقت امر جز این است و طبقه بسیار وسیعی از مسلمان شدگان آن سرزمین، بدون هیچ فشاری به اراده خود، به اسلام گرایش پیدا کردند. تنها چیزی که در این امر مؤثر بوده است، روش مسالمت آمیز و متقاعد کننده بعضی از بزرگان اسلام بوده است. این مبلغین که اکثراً هیچ نوع وابستگی بحکومت و دربار هم نداشته اند، یا بازرگانانی بوده اند که از غرب شبه قاره، بویژه از ایران، برای تجارت به هند می آمدند و در ضمن تجارت در ترویج اسلام کوشیده اند، یا صوفیان پاک باخته و دل سوخته ای بودند که با روش عارفانه خود مردم ستمدیده هندوستان را که اوضاع و احوال جامعه هندی، آنها را خارج از کاست و طبقه قرار می داد، بسوی اسلام جذب کرده اند.

با آنچه گذشت، روی هم رفته جامعه اسلامی هند را می توان بدو دسته تقسیم کرد:
 ۱- اعقاب بیگانه ای که بطرق گوناگون به هند مهاجرت کرده و کیش اسلام را با خود به این کشور آورده اند.

۲- بومیانی که تحت تاثیر جاذبه های مختلف در طول زمان به اسلام گرویده اند.
 اینک اجمالاً چگونگی گسترش اسلام را در بعضی از نقاط هندوستان بیان می کنیم:
 الف- اسلام در جنوب هندوستان:

یکی از عوامل پیشرفت اسلام در جنوب شبه قاره هند و سواحل و جزایر اوقیانوس هند، آمد و شد بازرگانان مسلمان، مخصوصاً تجار ایرانی، بوده است. تجارت ادویه، سنگهای تجارتی، عاج و غیره که بین هندوستان و ممالک باختری آن برقرار بود بوسیله مسلمانان بویژه ایرانیان، صورت می گرفت و نتیجه این شد که نفوذ اسلام بسوی کرانه های جنوب غربی هند پیوسته گسترش یابد.

با روی آوردن مسلمانان بدین سرزمین جامعه مخلوطی در مراکز تجاری این مناطق بوجود آمد که نیمی ایرانی و عرب و نیمی بومیان بودند و بین بازرگانان مسلمان و حکومت های هندو روابط حسنه و دوستانه ای برقرار بود و این روابط مدیون ترقی اقتصادی سرزمین آنها بوده

است و لذا بازرگانان مسلمان غالباً تحت حمایت حکومت‌های محلی واقع می‌شدند^{۵۳}.
 پروفیسور توماس آرنولد، با استناد به قول مورخین اسلامی، می‌نویسد که: «برای آنان که می‌خواستند مسلمان شوند هیچ مانعی نبود و حتی بومیانی که به اسلام می‌گرویدند از عین همان توجه و احترامی که بازرگانان خارجی برخوردار بودند، بهره‌مند می‌شدند ولو که پیش از تغییر (دین) از پست‌ترین طبقات اجتماعی شمرده می‌شدند^{۵۴}».

و باز هم می‌نویسد که: «... نخستین مبلغین را چنین می‌نماید که گروهی مسافر بوده‌اند که برای زیارت ردپای حضرت آدم (ع) (یعنی قدمگاه) به سیلان رفته‌اند. هنگامی که اینان به «گرنگانور» (Granganore) رسیدند، راجه آنان را بحضور طلبیده شیخ شرف ابن مالک، رهبر این گروه که مالک ابن دینار و مالک ابن حبیب و برادر و برادرزاده‌اش با وی بودند، فرصت را غنیمت شمرد و دکترین اسلام و رسالت محمد (ص) را برای راجه تشریح کرد و خدای متعال، درستی رسالت پیامبر صلی الله علیه و سلم را در دل این پادشاه جایگزین نمود که به وی ایمان آورد و دوستی پیامبر صلی الله علیه و سلم را به دل گرفت و از شیخ خواست در مراجعت از زیارت ردپای آدم (ع) مجدداً به دیدار وی روند^{۵۵}».

طبق همین روایت در بازگشت از سیلان راجه با کشتی به همراه آنان به سوی ساحل عربستان حرکت کرد، و در هنگام بازگشت به سوی کشور خود مریض گردید و فوت نمود، اما در بستر مرگ وصیت کرد که آنها سفر تبلیغی خود را ادامه دهند و در ضمن نامه‌ای هم به جانشینان خود نوشت که آنها را یاری دهند. شرف ابن مالک و همراهانش دوباره به ساحل هند مراجعت کرده و با در دست داشتن نامه راجه، مورد استقبال واقع شده و در نتیجه موفق شدند که مساجدی ساخته و به نشر اسلام همت گمارند.

بطور کلی این داستان نمونه‌ای است از اینکه فعالیت‌های مبلغین اسلامی در قرون متعادی جنبهٔ مسالمت‌آمیز داشته و شاید اگر ورود پرتغالی‌ها نبود، رواج اسلام در سراسر ساحل شبه قارهٔ هند و سیلان بیشتر می‌شد زیرا که گرایش به اسلام رو به افزایش بود و نقش نیرومند

۵۳- چگونگی گسترش اسلام، تألیف پروفیسور آرنولد، ترجمه حبیب الله آشوری تهران انتشارات سلمان سال ۱۳۵۷، ص ۵۲۲-۵۶۵. و نیز ترجمه دیگری از این کتاب بنام تاریخ گسترش اسلام، از دکتر عزتی انتشارات دانشگاه، ۱۳۵۸، ص ۱۸۵ به بعد.

۵۴- چگونگی گسترش اسلام، ص ۵۶۶. و نیز به تاریخ گسترش اسلام، ص ۱۹۱ رجوع کنید.

۵۵- در مورد زیارت قدمگاه حضرت آدم نیز مراجعه شود به سفرنامه ابن بطوطه، ج: ۲، ص ۶۹۷ و ۶۹۸.

بازرگانان مسلمانی که از مناطق دیگر هند، چون گجرات و دکن و از کشورهای عربی و ایران بدین نقاط آمده بودند حائز اهمیت است.^{۵۶}

متأسفانه کسانی که در راه ترویج اسلام کوشش کرده‌اند، کمتر گزارشی از خود بجای گذاشته‌اند، و تنها از یک نفر مورخ بنام عبدالرزاق^{۵۷} سمرقندی، که خود گزارشی از مسافرتش به دربار «زامورین» پادشاه «کالیکوت»^{۵۸} برای ما بجای گذاشته است، مطلع هستیم. وی در سال ۸۴۵ هـ، از جانب شاهرخ تیموری بدان سرزمین روانه شد، و این مسافرت هم به درخواست سفیری که از جانب زامورین، به سوی پادشاه تیموری فرستاده شده بود، انجام گرفت. سفیر زامورین، که خودش مسلمان بود، به شاهرخ، گفت که چقدر شایسته و بجا است که سفیری بدربار «زامورین» بفرستید، تا طبق فرمان «ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة»^{۵۹} او را به پذیرش اسلام فراخواند و شاهرخ تیموری نیز چنین کرد، اما سفیر ایران بیش از مدتی نتوانست توقف کند و به خراسان مراجعت کرد.^{۶۰}

تعداد دیگری از مسلمانان جنوب هند، مسلمان شدن خود را به بزرگانی نسبت می‌دهند که آرامگاه آنان هم‌اینک مورد احترام آنهاست و یکی از مشهورترین اینها «سید تنهر شاه»، (۳۵۹-۴۳۱) نام داشته است که وی پس از سیاحت در عربستان و ایران و شمال هند در «تریچینوپلی» (Trichinopoly) سکونت گزید و سالها به عبادت و امور خیریه مشغول بود و گروه زیادی از هندوها را مسلمان کرد. امروزه آرامگاه وی به عنوان زیارتگاه مورد احترام است و مسلمانان شهر «تریچینوپلی» را به نام رهبر خود «تنهر نگار» نامیده‌اند.^{۶۱}

یکی دیگر ازین رهبران مذهبی شاه حمید (۱۵۳۲-۱۶۰۰ میلادی) بود که در «مانیک پور» در شمال هند متولد شد و بیشتر عمر خود را صرف تبلیغ اسلام بخصوص در جنوب هند، نمود و سرانجام در ناگور (Nagore) سکونت اختیار کرد و اعقاب پسرخوانده

۵۶- رجوع شود به چگونگی گسترش اسلام، ص ۵۶۶-۵۶۹. و تاریخ گسترش اسلام. فصل نهم.

۵۷- در چگونگی گسترش اسلام، ص ۵۷۰، مؤلف «مطلع السعدین» عبدالرحمن ذکر شده که اشتباه است.

۵۸- در کتاب تاریخ ادبیات براون، از سعدی تا جامی، ص ۶۱۷ «بیجانگر» ذکر شده است.

۵۹- قرآن، آیه (۱۲۶) سوره (۱۶).

۶۰- چگونگی گسترش اسلام، ص ۵۷۰، مقدمه مطلع السعدین ص ۲۲. از سعدی تا جامی، ص ۵۵۸ و

۶۱۷. ۶۱- چگونگی گسترش اسلام، ص ۵۷۰-۵۷۲.

وی تا این زمان از آرامگاه وی حفاظت می کنند.

گروه دیگری از مسلمانان در جنوب هند که به «دودی کولاها» (Dudekulas) معروفند، و شغل آنها پارچه بافی است، طبق روایتی مسلمان شدن خود را به تبلیغات «بابا فخرالدین» نسبت می دهند که آرامگاهش در «پینوکنده» (Penukande) مورد احترام است می گویند که بابا فخرالدین، پادشاه سیستان بود که از تاج و تخت به سود برادرش کناره گیری کرد و به زیارت مکه و مدینه رفت. وی در خواب از طرف پیغمبر مامور شد که به هند برود. او در هند با «نهر شاه» ملاقات کرد و از پیروان او گردید و از جانب وی نیز مأمور تبلیغ شد و در معبدی در نزدیکیهای پینوکنده مقیم گردید، اما چون حضورش برای کاهن معبد خوشایند نبود، سرانجام راجه به آزمایش متوسل شد، که در این امتحان بابا فخرالدین، پیروز گردید و در نتیجه خود راجه و گروه زیادی از مردم مسلمان شدند و معبد هم به مسجد مبدل گردید.^{۶۲}

باری همین شیوه های مسالمت آمیز بوده که همیشه گروه های زیادی مخصوصاً از میان طبقات پائین جامعه هند به سوی اسلام جلب می کرده است.

در دکن نیز فعالیت های مسالمت آمیز برای نفوذ اسلام همواره در جریان بوده است. گذشته از اینکه در قرن چهارم هجری بازرگانان مسلمان از طریق سواحل به سرزمین دکن هم توجه نشان دادند، و با زنان آنجا ازدواج کردند و به فعالیت زندگانی، بر طبق آئین خود پرداختند، در دوره حکومت های اسلامی هم پادشاهان محلی بهمنی (۷۴۸-۸۹۶ ه) و بیجاپور (۸۹۵-۱۰۹۸ ه) نیز مهاجرت مسلمانان را اعم از تاجر و مبلغ و نظامی تسهیل کردند و مهاجرت به آن ناحیه جهت پیروزی معنوی و جلب کفار رونق گرفت و هیچ گونه خبری هم در دست نداریم که در دوره های حکومت اولیه اسلامی زور و یا فشاری جهت مسلمان کردن مردم دکن اعمال شده باشد.

بر طبق همان ماخذ یکی از مبلغین مسلمان بنام «پرمها بیرخام دایت» در حدود سال ۷۰۴ ه، به دکن آمد و بسیاری از «جینها» (Jains) را مسلمان کرد.^{۶۳}

یکی دیگر از مبلغین، عارف شهیر، سید محمد گیسو دراز می باشد. وی یکی از

۶۲- برای اطلاع بیشتر از این داستان به صفحه ۵۷۲ و ۵۷۳، همان مأخذ رجوع شود.

۶۳- رجوع شود به: چگونگی گسترش اسلام، ص ۵۷۸ به بعد، و تاریخ گسترش اسلام، ص ۱۹۶.

اقطاب سلسله چشتیه است و هم اکنون آرامگاهش در گلبرگه (Gulbarga) زیارتگاه مسلمانان است. تعداد زیادی از هندوهای منطقه «پونا» (Poona) بدست وی مسلمان شدند و همینطور فعالیت‌های وی در منطقه «بلگانوم» (Belgaum) هم موفقیت آمیز بوده است و از طریق او بسیاری از مردم به اسلام روی آوردند^{۶۴}. (ما در فصول آینده نیز درباره این شخص سخن خواهیم گفت).

«سرتوماس آرنولد» بدون ذکر نام، اشاره به شخصی می‌کند که یکی از اعقاب بستگان عارف بزرگ، سید عبدالقادر گیلانی بوده است. این شخص در قرن پانزدهم میلادی به هند غربی وارد شد و پس از اینکه تعدادی از اهالی «کان کن» را مسلمان کرد، در گذشت و هنوز قبرش در «دهانو» مورد توجه مسلمانان است. همو می‌نویسد که در ناحیه «دهاروار» (Dharwar) هم گروهی از بافندگان وجود دارند که می‌گویند نیاکان آنها به دست «هاشم پیر گجراتی» در حدود قرن شانزدهم میلادی به اسلام درآمده‌اند. این بافندگان هنوز نسبت به اعقاب هاشم پیر گجراتی، احترام زیادی بجا می‌آورند^{۶۵}.

در ناسیک (شهری در غرب هند که مورد احترام هندوها است) اعقاب رهبر مذهبی دیگری بنام «شاه محمد صادق سرمست حسینی» هنوز هم وجود دارند که می‌گویند وی در سال ۹۷۶ هـ، از مدینه وارد هند شده و در ناحیه ناسیک سکونت اختیار کرده است. وی در کار ارشاد نیز بسیار موفق بوده است. همچنین در ناسیک، مسلمان معروف دیگری بنام «خواجه خون میرحسینی» فعالیت داشته است. ظاهراً این اشخاص ایرانی بوده و بزبان فارسی تبلیغ می‌کرده‌اند^{۶۶}.

ب- اسلام در سند و گجرات:

اشاره شد که یکی از نقاطی که از همان آغاز فتوحات اسلام، پایگاه مسلمین شده بود شهر مولتان است^{۶۷} که در آن روزگار مرکز عمده ایالت سند محسوب می‌گردید. در عهد خلافت عمر بن عبدالعزیز هم چند تن از امرای سند دعوت وی را برای پذیرش به اسلام

۶۴- درباره ارتباط مسلمانان با مردم هند و مذهب در ناحیه دکن نیز رجوع شود به:

F. Mujtabai, Hindu— Muslim cultural Relation, New Delhi 1978. p. 135.

۶۵- چگونگی گسترش اسلام، ص ۵۸۰. و نیز تاریخ گسترش اسلام، ص ۱۹۷.

۶۶- هنوز هم فعالیت ایرانیهای شیعه مذهب، بخصوص یزدیها و خراسانیها که از دوران حکومت نظامهای دکن، در حیدرآباد و نواحی آن سکونت اختیار کرده‌اند، چشم گیر است.

۶۷- این شهر امروزه جزء ایالت پنجاب پاکستان است، اما در اکثر تواریخ جزء ایالت سند شمرده شده است.

قبول کردند و گروهی بطور طبیعی به اسلام گرویدند^{۶۸}. در عهد معتصم به بعد که دستگاه خلافت عباسی رو به ضعف نهاده بود، حکومت سند میان چند امیر جزء تقسیم شد که مهمتر از همه امیران مولتان و منصوره بودند. با همه این احوال اسلام باز هم در بحبوه ضعف سیاسی خود، پیروزیهای معنوی به دست می آورد و مسلمانان مولتان در حفظ مراسم دینی خود آزادی داشتند و حتی در تحت حمایت حکمروایان بومی، برای خود مساجدی بنا نموده و بطور مسالمت آمیز مشغول فعالیت‌های مذهبی بودند. درین امر نیز نباید خدمات بازرگانان مسلمان را از نظر دور بداریم زیرا همینها بودند که در این دوره پل ارتباطی میان سند و دیگر ممالک شبه قاره بوجود آورده بودند. اسلام دودمان «سمها» (Sammās) که از سال ۷۵۲ تا ۹۲۸ هجری بر سند حکومت داشتند مرهون روش و رفتار همین بازرگانان بود. در زمان «ناندین بابینی» یکی از حکمروایان این سلسله، که دوره صلح و آرامش نامیده شده هیچگونه جنگی رخ نداده است. اسلام در آن دوره رشد کرده است و این رشد فقط از راه شیوه مسالمت آمیز امکان داشته است.

یکی از مشهورترین افرادی که در ناحیه سند سعی بلیغ مبذول داشت، شخصی بنام سید یوسف الدین، از اعقاب سید عبدالقادر گیلانی بود که در عالم رؤیا دستور یافت، بغداد را به قصد هند ترک کند. وی در سال ۸۲۶ هـ، به سند آمد و طی ده سال موفق شد هفتصد خانوار از فرقه «لوهانا» را مسلمان کند و دو نفر از رؤسای این طایفه هم نام هندویی خود را به «آدم جی» و «تاج محمد» تغییر دادند^{۶۹}.

اما جالبترین فعالیت‌های تبلیغی در سند مربوط است به مبلغین اسماعیلیه، پیرصدرالدین که یکی از مبلغین این مذهب بود در سال ۸۳۴ هـ، ریاست فرقه اسماعیلیه را که در آن نواحی به «خوجه» معروف است، بعهده گرفت. این فرقه طبق برنامه‌ای که داشتند سعی می کردند برای نفوذ در بین مردم عقاید خود را در لباس مذاهب بومی عرضه کنند. برای مثال پیر صدرالدین نام هندویی بر خود نهاد و رفتارش طوری بود که نسبت به برخی عقاید هندوها حالت پذیرش نشان می داد و از این راه در تغییر کیش آنان به اسلام موفق گردید. وی

۶۸- فتوح البلدان (عربی) ص ۴۴۱، ترجمه فتوح البلدان، ص ۳۲۶. تاریخ گسترش اسلام، ص ۱۹۷.

۶۹- چگونگی گسترش اسلام، ص ۵۸۱-۵۸۴. تاریخ گسترش اسلام، ص ۱۹۹. و نیز در مورد فعالیت اعقاب شیخ عبدالقادر گیلانی در هند، رجوع شود به شریف التواریخ (اردو) تألیف شرافت نوشاهی، اداره معارف نوشاهی، سال ۱۳۹۹ هـ ۱۹۷۹ میلادی، ج ۱، ص ۷۷۶، ۸۰۲، ۸۱۹-۸۲۱.

کتابی هم در بین آنان منتشر کرد که در آن کتاب، علی (ع) موعود دهم، یا تجسم «و یثنو» وانمود شده بود. بعلاوه همین مبلغ برهما را محمد(ص) و آدم(ع) را شیوا وانمود می کرد. بدین طریق تعداد زیادی از هندوهای روستاها و شهرهای سند به دست پیر صدرالدین به اسلام گرویدند و عقاید فرقه خوجه، از راه گجرات تا بمبئی گسترش یافت و تا امروز هم تعدادی از افراد این فرقه در شهرهای تجارتی هند در نوار ساحلی اقیانوس هند به کار تجارت مشغول می باشند.^{۷۰}

پیش از پیر صدرالدین، مبلغین دیگری هم به هند آمده بودند تا عقاید مذهبی اسماعیلیه را ترویج نمایند از جمله شخصی بنام عبدالله در حدود سال ۵۶۰ هـ، از یمن به هند فرستاده شد، و دیگری به اسم نورالدین از مرکز اسماعیلیان الموت ایران به هند آمد، که این شخص اخیر گویا نام هندویی «نورساتا کار» هم برگزید و در گجرات به فعالیت پرداخت و افراد بی شماری از طبقات پائین مردم گجرات را مسلمان نمود. امروزه نام «نورساتا کار» در بین فرقه خوجه، به عنوان اولین مبلغ مورد احترام است، بنا به عقیده بعضیها عبدالله مزبور نیز بنیانگذار فرقه «بهره» یکی از بزرگترین جمعیت‌های شیعه اسماعیلیه بوده است. پیروان این فرقه نیز اصل هندویی داشته اند و در حال حاضر تعدادی از این افراد، بطور قابل ملاحظه‌ای، در مراکز تجارتی در بمبئی و دیگر مناطق هند و پاکستان به فعالیت بازرگانی مشغولند.^{۷۱}

اما گروه دیگری بر طبق روایت، عقیده دارند که نخستین مبلغ بهره شخصی بنام ملاعلی بوده است. گویند که وی از راه تدبیر و سیاست بشاگردی رهبر دینی مردم گجرات که در آن زمان کافر بودند در آمد و از این طریق توانست آن رهبر دینی و پیروانش را مسلمان نماید. هر چند که بعدها در دوره فیروزشاه پادشاه دهلی، گجرات بوسیله سلطان ظفر فتح گردید و در ضمن آن عده‌ای از بهره‌ها تغییر مذهب داده و سنی شدند، لکن باز هم بخش اعظم بهره‌ها به مذهب شیعه اسماعیلیه وفادار ماندند.^{۷۲}

عده‌ای از مردم کشاورز کاج و گجرات تغییر مذهب خود را به فردی بنام «امام شاه پیرانائی» نسبت می دهند و تاریخ مسلمان شدن آنها به قرن پانزده میلادی می رسد که در اثر کراماتی که از وی دیدند، به اسلام گرویده‌اند، امام شاه پیرانائی، در سال ۹۱۸ هـ، فوت

۷۰- چگونگی گسترش اسلام، ص ۵۸۵، ۵۸۶.

۷۱ و ۷۲- همان مأخذ، ص ۵۸۸- ۵۹۰ (و نیز تاریخ گسترش اسلام، ص ۲۰۰ و ۲۰۱).

نمود و آرامگاهش در پیرانا، زیارتگاه مسلمانان و هم هندوهاست.^{۷۳}

مؤلف احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا هم به نقل از تذکرة الاولیاء گجرات می نویسد که: شیخ حسام الدین ملتانی از مشایخ سهروردیه، اهالی گجرات را به دین اسلام راغب کرد. بعد از او شیخ جمال الدین در سال ۷۳۷ هـ، به «پتن» (Patan) که شهری در گجرات است، آمد و کار سلف خود را دنبال نمود. وی مرید مخدوم جهانیان بود.^{۷۴}

ج- اسلام در بنگال:

اسلام یکی از بزرگترین موفقیت‌های خود را در سرزمین هند، در بنگال به دست آورده است. از قرن دوازدهم میلادی که حکومت اسلامی بوسیله «محمد بختیار خلجی» در آن ناحیه، تاسیس شد سالیان متمادی ادامه داشت و گرچه درین میان فقط برای ده سال حکومت به دست یک هندو رسید، اما این هندو نه تنها خود وی، به سهل گیری نسبت به مسلمانان شهرت دارد بلکه پسرش هم مسلمان شد، (۸۱۷ هـ/ ۱۴۱۴ م) و عده‌ای از دانشمندان مسلمان را هم دعوت کرد که شاهد برگشتن وی از دین هندو باشند و بدین وسیله آشکارا، اسلام خود را اعلام نمود و نام خود را هم به «جلال الدین محمدشاه» تغییر داد و به مصداق «الناس علی دین ملوکهم» تعداد زیادی از رعایای وی در آن دوره به اسلام گرویدند.^{۷۵}

در بنگال بزرگان اسلام با آغوش باز از طرف طبقه پائین جامعه هندوئی که رسماً در اجتماع ارزشی نداشتند، مورد استقبال قرار گرفتند و این مشایخ با شور و حرارت اسلام را در میان طبقه پائین رواج دادند و چون اسلام آنها را از تبعیض نژادی و طبقاتی رهایی می بخشید و عدل و مساوات برقرار می کرد، برای آنها پیک آسمانی بود که مردم رنج دیده هند را از یوغ طبقاتی جامعه نجات می داد. در نتیجه هر فرد مسلمان شده نه تنها خود و اعقابش به این دین توحیدی وفادار میماندند، بلکه خود مبلغین جدیدی می گشتند که نسبت بترویج اسلام در میان سایر بستگان و هموطنان سعی کافی بعمل می آوردند.

اگرچه گرایشهای اجباری هم گاه بگاه گزارش شده است ولی آنچه باعث پیشرفت

۷۳- همان مأخذ، ص ۵۹۰، ۵۹۱. (نمونه این گونه زیارتگاهها که در شبه قاره هند مورد احترام مسلمانان و نیز هندوها بوده و هست فراوان است از جمله مقبره نظام الدین اولیاء در دهلی).

۷۴- احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا، ص ۱۴-۱۵.

۷۵- چگونگی گسترش اسلام، ص ۵۹۲.

اسلام در بنگال شده مسلماً زور و قوه قهریه نبود، بلکه همان عقیده توحید فلسفی و اجتماعی و اخوت بشری اسلام همراه با روش صلح‌آمیز بزرگان دین بود که باعث پیروزی اسلام گردید.^{۷۶}

در بنگال هم قبور بعضی از این بزرگان مورد احترام است و هر ساله هزاران نفر زائر، مشتاقانه برای زیارت رنج سفر بخود هموار می‌کنند. یکی از این آرامگاهها متعلق است به شخصی بنام «شیخ جلال‌الدین تبریزی» که در سال ۶۴۲ هـ، فوت نموده است. وی از مریدان عارف بزرگ شیخ شهاب‌الدین سهروردی بود، که پس از طی مسافرتها در بنگال مقیم گشت و همانجا فوت کرد. در حالی که مدفن واقعی او معلوم نیست، مسلمانان بنگال آرامگاهی برایش ساخته و موقوفاتی نیز وقفش کرده‌اند و کراماتی هم به وی نسبت داده‌اند.^{۷۷} از قرن نوزدهم به بعد نیز شاهد فعالیت‌های مذهبی وهابیان در بنگال هستیم که مبلغین آنها در این ناحیه سعی داشته‌اند تا باقیمانده هندو مذهب را به اسلام دعوت کنند.^{۷۸}

د- اسلام در پنجاب و راجستان (اجمیر):

یکی از اولین کسانی که در هند برای گسترش اسلام و نفوذ آن در دل مردم، قدم برداشت، شیخ اسماعیل بخاری است. وی از سادات بخارا و از نظر علوم دینی و دنیوی معروف است. گویند وی نخستین مبلغ اسلامی است که در سال ۳۹۶ هـ، در شهر لاهور، تبلیغات خود را آغاز کرده است. وی در کار خود چنان موفق بوده است که گفته‌اند هیچ کافری با وی برخورد نمی‌کرد مگر اینکه مسلمان می‌شد.^{۷۹}

در جلگه غربی پنجاب پیشرفت اسلام و مسلمان شدن مردم بر اثر سعی شیخ بهاء‌الدین زکریای ملتانی و همینطور بابا فریدالدین شکر گنج (مدفون در پاک پتن) عارف بزرگ سلسله چشتیه، می‌دانند، که گویند شانزده قبیله به دست او مسلمان شده‌اند، و ما درباره زندگی این دو شخصیت بزرگ در فصول آینده هم به تفصیل سخن خواهیم گفت.

در مورد شیخ بهاء‌الدین زکریا نیز آمده است که وی در ملتان وعظ می‌کرد، و برای

۷۶- مأخذ فوق، ص ۵۹۵. و نیز رجوع شود به تاریخ گسترش اسلام، ص ۲۰۳.

۷۷- احوال و آثار شیخ بهاء‌الدین، ص ۱۳ و ص ۸۲. چگونگی گسترش اسلام، ص ۵۹۶.

۷۸- چگونگی گسترش اسلام ۵۹۷. (در حال حاضر نیز در پاکستان خود شاهد فعالیت وهابیه بودم. اما نه در میان هندوها بلکه در میان سایر فرق سنی مذهب، و آنهم بیشتر جنبه سیاسی دارد نه دینی).

۷۹- همان مأخذ، ص ۵۹۷.

شنیدن سخنان وی مردم بسیاری از اطراف می آمدند و در زمان اقامت او در ملتان همه مردم هند از تعلیمات او بهره مند می شدند و عصر او را «عهد خیرالاعصار» گفته اند. چنانکه بسیاری از قبایل غیرمسلمان که در دوره غوریان به پنجاب نقل و مکان کرده بودند، به کوشش شیخ بهاءالدین به اسلام گرویدند، و بسیاری از مردم سند و ملتان و هندوان لاهور، که بعضی از آنها بازرگانان متمول هم بوده اند، در حضور شیخ قبول اسلام نموده مرید او شدند و عده مریدان شیخ از ملتان و دکن و سند و پنجاب تا دهلی به هزارها رسید و شیخ از جانب خود واعظانی به آن نقاط فرستاد.^{۸۰}

از رویدادهای مهم دیگر تاریخ اسلام در شبه قاره ورود شخصی بنام «سیدجلال» الدین بخاری» به هند است وی در سال (۵۹۶ هـ) در بخارا متولد شد و در سال ۶۶۱، در «اچ» واقع در منطقه بهاولپور پاکستان کنونی سکونت گزید و گروهی از مردم آن نواحی را مسلمان کرد و سرانجام در سال ۶۹۱ هـ، فوت کرد.^{۸۱}

اگرچه در مقدمه جواهرالاولیاء و احوال و آثار بهاءالدین زکریا در مورد تاریخ تولد و وفات سید جلال الدین، با آنچه که در کتاب چگونگی گسترش اسلام آمده است تفاوتی ملاحظه می شود لیکن همه در مورد خدمات اسلامی وی متفق القولند و تصریح دارند که در زمان وی «اچ» بصورت یک مرکز اسلامی درآمد و بسیاری از کفار مسلمان شدند، و از آن پس قریه «اچ» به «اچ بخاری» معروف شد.^{۸۲}

نوه سیدجلال بخاری یعنی سیدجلال الدین پسر سید احمد کبیرین سید جلال بخاری که معروف شد به مخدوم جهانیان، هم برطبق روایاتی چندین قبیله را در پنجاب مسلمان کرد و شهرت بزرگی کسب نمود و بسیاری از مردم در حلقه مریدان او درآمدند.^{۸۳} در همین منطقه در یک میلی شرق «اچ» آرامگاه «حسن کبیرالدین بن سید صدرالدین» واقع است که معاصر جلال الدین مزبور بوده است، گویا حسن کبیرالدین و پدرش نیز عده بی شماری را مسلمان کرده اند. گویند نفوذ حسن کبیرالدین، چنان بوده است که با مختصر نگاهی هندویی را مسلمان می کرده است.

۸۰- احوال و آثار شیخ بهاء الدین، ص ۳۶.

۸۱- مقدمه جواهرالاولیاء، ص ۳۲-۳۶، احوال و آثار شیخ بهاء الدین، ص ۱۴ و ۷۲، چگونگی گسترش اسلام، ص ۵۹۹.

۸۲- مقدمه جواهرالاولیاء ص ۳۶. و احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا، ص ۷۱.

۸۳- چگونگی گسترش اسلام، ص ۵۹۹. و مقدمه جواهرالاولیاء، ص ۳۶ به بعد.

در همین قرن یکی از اهالی عراق ایران بنام، ابوعلی قلندر، به هند آمد و در شهر «پانی پت» (Panipat) سکونت کرد و در سال ۷۲۵ هجری فوت نمود. جمعیت راجپوتهای این شهر نسبت خود را به امیر سنیه نامی می‌رسانند و معتقدند که وی به دست ابوعلی قلندر مسلمان شده بود و آرامگاه این رهبر مذهبی نیز مورد احترام این گروه می‌باشد.

یک ایرانی دیگر که آنهم شیخ جلال الدین، نام داشت در حدود نیمه قرن چهاردهم میلادی (هفتم هجری) به هند وارد و در «آسام سفلی» مقیم شد. وی نیز به عنوان مردی پاک و متقی شهرت فراوانی بدست آورد و در نشر اسلام موفقیت شایانی کسب نمود. بگفته «سرتوماس آنولد» همه این فعالیتها فردی بود و هیچگونه سازمان جمعی و یا مرکزی نداشتی است و گرچه درباره این فعالیتها اغراق شده، و از جمله می‌گویند، یک نفر بنام حاج محمد، حدود دویست هزار هندو را در پنجاب مسلمان نموده است، و یا یک «مولوی» در بنگالور، ظرف پنج سال هزار نفر را مسلمان کرده است. و این که مبلغین اسلامی با شور و حرارت به فعالیت خود، ادامه داده و در کار خود موفق بوده‌اند، امری تردید ناپذیر است. سپس مؤلف مزبور نمونه‌هایی بدست می‌دهد که حاکی از شوق و حرارت کسانی است که در راه پیشبرد اسلام گام برداشته و در نشر این دین کوشش کرده‌اند و می‌نویسد که: «مولوی بقاحسین خان» یک مبلغ سیار، طی چند سال ۲۲۸ نفر را در نواحی، بمبئی، اجمیر، کانپور و شهرهای دیگر مسلمان نمود. «مولوی حسنعلی» بیست و پنج نفر از اهالی پونا، حیدرآباد و جاهای دیگر مسلمان کرد «سید صفدر علی» قاضی ناصراباد، در منطقه خاندیش، در ایالت بمبئی، تعدادی از اهل حرفه و فن (صنعتگران) را به اسلام دعوت کرد.

در منطقه «ناسک» حتی مبشرین مسیحی که دیرزمانی بود کوشش می‌کردند، مردم را از هندوئیسم به دین مسیح بکشاندن توفیقی حاصل نکردند. زیرا فقری مسلمان که از بمبئی به آنجا آمده بود با ارائه اصول و برنامه‌های اسلامی موفق شد که مردم را به سوی اسلام جلب کند.^{۸۴}

اینها شواهدی بود که یک مستشرق ارو پایی که خود نیز مسیحی است ارائه می‌دهد

۸۴- برای اطلاع بیشتر از چگونگی فعالیت‌های این گونه افراد، در سالهای اخیر، مراجعه شود به کتاب چگونگی گسترش اسلام، ص ۶۰۰-۶۱۷ و تاریخ گسترش اسلام ۲۰۰ به بعد.

و بیانگر آن است که اسلام برخلاف آنچه شایع است نه در اثر زور شمشیر، و نه در سایه حکومت‌های مستبدی که به نام اسلام کشورگشائی می کرده‌اند گسترش یافته است، بلکه برعکس، هرگاه که حکومت‌های مستبد اسلامی بر سر کار بوده‌اند، میان هندوها اتحاد و قدرت بوجود می آمده و این نوع حکومتها را مهاجم قلمداد می کردند و بر علیه آن به مبارزه برمی خاسته‌اند. بنابراین نشر اسلام در هند مدیون افراد زنده پوشی است که اکثر ایرانی بوده، و غالباً هم بی نام و نشان می زیسته‌اند، اینها توانسته‌اند از راه مسالمت آمیز و از طریق امر به معروف و نهی از منکر اسلامی، اسلام را ترویج نمایند نه از راه زور و زوریا و تزویر. اما در راجستان گسترش اسلام بر اثر کوششهای عارف بزرگ «خواجه معین الدین چشتی» تحقق پذیرفت. وی از اهالی سیستان بود، که گویند در راه زیارت مکه در عالم رؤیا مأمور شد که به اجمیر رفته و در آن دیار دین اسلام را انتشار دهد. چون از چگونگی خدمات این مرد بزرگ، بعداً بطور مشروح سخن خواهیم گفت. تنها به ذکر این نکته بسنده می کنیم که وی فقط در راه خود به اجمیر حدود هفتصد نفر را (در دهلی) به اسلام درآورد. (رجوع شود به «تاریخ گسترش اسلام» ص ۲۰۵).

ه - اسلام در کشمیر:

کشمیر از جمله مناطقی است که بیشترین مردم آن مسلمانند، طبق مدارک تاریخی که در دست است، مردم مسلمان آن سرزمین، کلاً در اصل یا هندو و یا بودائی بوده‌اند شواهد موجود حاکی از آنست که روی هم رفته، اسلام در کشمیر بر اثر فعالیت‌های مبلغین انتشار یافته است. این مبلغین در آغاز از دعاء اسماعیلی بودند که از الموت فرستاده می شدند. اما بطور کلی مشکل است که بگوئیم چه کسی برای بار اول نقش تبلیغ را بعهده داشته است.

در نیمه قرن چهاردهم میلادی (قرن هفتم هجری) بر طبق روایتی صدرالدین و مطابق روایتی دیگر، شمس الدین، اولین پادشاه مسلمان کشمیر، به دست «درویش بلبل شاه» مسلمان شد. اما پیشرفت اسلام در اواخر قرن هشتم هجری (سال ۷۹۱) با ورود سیدعلی همدانی به خطه کشمیر، رونق گرفت. وی از زادگاه خود همدان چون با خشم تیمور مواجه شد بدینجا آمد و به همراه هفتصد سید دیگر، عزلتگاهها و خانقاههایی در کشمیر بوجود آورده باعث پذیرش دین اسلام در بین هندوها گردید^{۸۵}.

مؤلف احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا نیز در این باره چنین میگوید که: «تقریباً

نصف جمعیت کشمیر به مساعی مشایخ سهروردیه، به دین اسلام گرویدند. شیخ بزرگ آنها حمزه کشمیری، (متوفی سال ۶۸۴ هجری) است، او مرید جلال الدین بخاری مخدوم جهانیان جهانگشت (متوفی سال ۱۳۸۳ میلادی) بود. می گویند، شیخ خود به کشمیر رفته بود و مدتی آنجا بود و بعداً حمزه کشمیری را خلیفه خود تعیین نمود... بعد از او سید علی همدانی این فرقه را رواج داد^{۸۶}».

در اواخر قرن پانزدهم میلادی مبلغی بنام میر شمس الدین که شیعه مذهب بود به کشمیر آمد و به کمک پیروان خود، عده‌ای را در کشمیر مسلمان نمود. در زمان اکبر شاه کشمیر جزء امپراطوری وی گردید، بسیاری از رجال علم و دانش وارد اسلام شدند. در عهد حکومت اورنگ‌زیب، یکی از راجه‌های کشمیر در اثر کرامات سیدشاه فریدالدین مسلمان شد و رعایای وی هم از او تبعیت کرده اسلام آوردند^{۸۷}. مسلمانان بلتستان^{۸۸} روایت می‌کنند که چهار برادر از خراسان بدانجا آمده و زمینه تجدید حیات اسلام را فراهم نموده‌اند، اما از نخستین تبلیغات اطلاعی در دست نیست^{۸۹}. درحالی که خود من از چند نفر مردم بلتستان شنیدم که همه اسلام خود را مدیون سید علی همدانی می‌دانستند^{۹۰}.

خلاصه کلام اینکه اسلام نه تنها بوسیله ایرانیان در کشمیر راه یافته و توسعه پیدا کرده است، بلکه از طریق کشمیر به سرزمین تبت و چین نیز نفوذ یافته است. باری این مقدمه را که تحت عنوان «نفوذ اسلام در شبه قاره هندو پاکستان» آمده است. در اینجا خاتمه می‌دهم درحالی که احساس می‌کنم مطلب بحد کافی بیان نشده است، لیکن از آنجائی که طبیعت هر مقدمه‌ای در حکم مدخل بحث است و بمصداق: «آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید»^{۹۱} ناگزیرم که بهمین اندازه بسنده کنم.

۸۶- احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا، ص ۱۴، به نقل از آب کوثر، ص ۲۹۷.

۸۷- چگونگی گسترش اسلام، ص ۶۱۹.

۸۸- سرزمینی در شمال کشمیر، که امروزه تحت اداره پاکستان است و جزء کشمیر آزاد محسوب شده و اکثر مردم آن شیعه اثنی عشری هستند.

۸۹- چگونگی گسترش اسلام، ص ۶۲۰. ۹۰- از مشاهدات نگارنده در تابستان ۱۳۵۹ در پاکستان.

۹۱- از مولوی.

فصل دوم

عرفان و تصوف اسلامی در هند:

(کلیات، طریقهٔ سهروردیه، قادریه، نقشبندیه)

باب اول

کلیات

فاتحین عرب که به شبه قارهٔ هند و پاکستان حمله ور شدند، نتوانستند، اسلام را بالاتر از وادی سند ببرند، اگرچه در این ناحیه این دین تازه در قلب مردم جای گرفته و اسلام بر بت پرستی غالب گردیده بود، ولی از زمان غزنویان به بعد بود که اسلام بوسیله عارفان و صوفیان و بزرگان دین به نقاط دور دست هند راه یافت و چنانکه سابق بر این هم ملاحظه کردیم اکثر این بزرگان دین، یا ایرانی الاصل بودند و یا تربیت شده فرهنگ ایرانی، که ازین میان عرفا، بیشترین سهم را در گسترش اسلام در هند داشته اند.

در اینجا نیاز آن نیست که به مقایسه عرفان هندی و عرفان اسلامی — که بوسیله ایرانیان پخته و پرداخته گردیده است — پردازیم ولی ذکر این نکته ضروری است که شاید یکی از علل موفقیت عرفا، بعضی وجوه مشترک عرفان اسلامی با عرفان هندی، بوده است. و همینطور وجه مشترک تمدن و فرهنگ دو قوم آریایی ایران و هند. یعنی در حقیقت، این فرهنگ ایران اسلامی، به ویژه در شکل عرفانیش بود، که دین اسلام را، در شبه قاره توسعه داد. وگرنه، جنگ و خونریزی، ولو به اسم جهاد، نمی توانست نتیجه مطلوبی ببار آورد. و تازه در زمانی هم که حکام ظاهراً مسلمان، چه فیما بین خود و چه با هندوان کفار مشغول کشت و کشتار و جنگ و جدال بودند، باز همین ژنده پوشان پاک باخته و خرقه پوشان دل سوخته بودند، که همچون مرهمی دردهای جامعه را التیام بخشیدند و با نوید امیدوار کنندهٔ خود، دل پژمرده مردم زجر کشیده را از نو حیات می بخشیدند. برای مثال در زمانی که بین

ناصرالدین قباچه والتمش جنگ خونینی رخ می داد و آنگاه که بین حکام دهلی و امرای مولتان، اختلافاتی بروز می کرد، که در نتیجه این جنگ و جدالهای خانمانسوز، مردم این مناطق بکلی روحیه شان باخته و ناامید می شدند، عرفانی چون شیخ بهاء الدین زکریای مولتانی بودند که فریادرس آن داغدیدگان بوده و دردهای آنها را با دوی روحانی خود درمان می کردند. و مردمانی که از دست این همه تباهی و فساد و ویرانی به ستوه آمده بودند به محبت و برادری و ارزشهای معنوی فرا می خواندند.

خلاصه اینکه، صوفیان بودند که در میان مردم کار ارشاد و اشاعه دین را شروع کردند و این گونه عرفا نه تنها در عوام نفوذ داشتند بلکه پادشاهان هم به آنها ارادت می ورزیدند و برای آنها احترام فراوان بجا می آوردند. چنانکه می بینیم در عهد شیخ بهاء الدین زکریا شهر مولتان بصورت یک مرکز اسلامی و روحانی مسلمانان در شبه قاره درآمده بود^۱. و یا شمس الدین التمش پادشاه دهلی خود از مریدان و سرسپردگان طریقه چشتیه بوده، و ما در این مورد در جای خود باز هم سخن خواهیم گفت.

می توان گفت که اسلام با بپای توسعه زبان و ادبیات فارسی و همگام با ترویج عرفان و تصوف، در هند و پاکستان در حال گسترش بوده است. عجیب تر آنکه تصوف اسلامی با زبان فارسی در شبه قاره تولد یافت و با انحطاط زبان فارسی هم از رونق افتاد. اگر امروزه سخنورانی، چون مسعود سعد و امیر خسرو دهلوی و صدها شاعر پارسی گوی دیگر در هند، نداریم، و زبان انگلیسی سعی کرده است که جای فارسی را پر کند، شاید علت، و یا یکی از علتها آن باشد که عرفای بزرگی هم چون، خواجه معین الدین چشتی و بهاء الدین زکریای مولتانی و صدها صوفی صافی دیگر هم جای خود را به یک عده افراد متظاهر و دور از معنویت سپرده اند. اگر کشف المحجوب، که اولین کتاب عرفانی به زبان فارسی است، در شبه قاره هند، بوسیله عارف بزرگ علی هجویری (معروف به داتا گنج بخش) نوشته می شود، بدبختانه در حال حاضر صوفیان بظاهر عارف آن سرزمین، زبان فارسی که میراث هزار ساله سلسله آنها است بیاد فراموشی سپرده و شاید کسانی هم باشند که اصلاً ندانند روزگاری زبان فارسی، نه تنها زبان رسمی و درباری و ادبی و مذهبی بوده، بلکه زبانی بوده است که عرفا بدان عشق می ورزیده اند، و در مجلس سماع با اشعار فارسی وجد و حال می کرده اند. باری

شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذارتا وقتی دگر در اینجا یادآور می شویم، که در شبه قاره چهار سلسله تصوف، یعنی چشتیه، سهروردیه، قادریه و نقشبندیه از روزگاران گذشته تا امروز، مورد علاقه مردم آن سرزمین بوده و این چهار سلسله بیش از سلاسل دیگر تصوف اسلامی شناخته شده است و کم و بیش صوفیان شبه قاره به یکی از این سلسله های چهار گانه وابسته اند. مقابر اولیاء و اقطاب هر چهار سلسله مورد احترام عموم بوده و هر ساله هزاران نفر مخصوصاً در ایام «عرس» که روز وفات اقطاب و سالگرد رحلت اولیاء است، بسوی آرامگاههای مشایخ جلب می شوند. بزرگان هر چهار طریقه اگر چه عموماً از لحاظ عقیده سنی حنفی مذهبند، اما در مقایسه با متشرعین ظاهری، نسبت به ائمه شیعه خلوص و ارادت بیشتری داشته، به حدی که درین مورد شاید دست کمی از خود شیعیان نداشته باشند. دلیل این ادعا مراجعه به کتب تذکره های چون خزینة الاصفیاء (فارسی) و شریف التواریخ نوشاهی (اردو) و غیره می تواند باشد، که شرح حال هر دوازده امام شیعه در عرض شرح حال دیگر بزرگان اهل سنت— و گاهی با تفصیل بیشتر— آمده است.

جالب توجه است که در سلاسل صوفیان، چشتیه، سهروردیه و قادریه بطور کلی شجره طریقت خود را به حضرت علی (ع) می رسانند. در سلسله نقشبندیه هم گرچه سلسله طریقت به خلیفه اول می رسد، لیکن باز از یک طرف سلمان فارسی که در این سلسله، خرقة از خلیفه اول، ابوبکر گرفته است خود یکی از مریدان و شیعیان حضرت علی (ع) بشمار می رود و بعد از وی هم قاسم بن محمد و سپس حضرت امام جعفر صادق (ع) امام ششم شیعیان که از نوادگان حضرت علی (ع) می باشد، در این سلسله نفر چهارم است. و از طرف دیگر بنیانگذار این سلسله یعنی خواجه بهاء الدین نقشبند، نسبش به حضرت امام حسن عسکری امام یازدهم شیعه امامیه می رسد^۲، بنابراین این سلسله، نیز به چند طریق به حضرت علی (ع) ارتباط پیدا می کند^۳، پس ملاحظه می شود که عرفان اسلامی در هند و پاکستان گذشته از لحاظ ادبیات

۲- بدیهی است که این موضوع از نظر شیعه امامیه مردود است زیرا که حضرت امام حسن عسکری (ع) غیر از حضرت مهدی (ع) فرزندی نداشته است و حضرت مهدی (ص) تأهل اختیار نکرده است که ما او را صاحب فرزندی بدانیم، آنچه در فوق بدان اشاره شد فقط نظر گروهی از اهل سنت است که ما بدلالی که بعداً از آن نتیجه خواهیم گرفت، بدان اشاره کرده ایم.

۳- رساله قدسیه، تألیف خواجه محمد پارسا، چاپ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۵۴، ص ۴۴،

و زبان فارسی، از لحاظ نزدیکی با مذهب تشیع که مذهب اکثر مردم ایران است، ارتباط و وابستگی با ایران پیدا می کند و در حقیقت عرفان شبه قاره را می توان از هر نظر همان عرفان ایران اسلامی دانست.

علاوه بر این مؤسسين هر چهار سلسله، ایرانی الاصل بوده اند، و چنانکه خواهیم دید مؤسس چشتیه منسوب به قریه ای است در نزدیکی هرات خراسان، مؤسس سهروردیه منسوب است به سهرورد زنجان و مؤسس سلسله قادریه عبدالقادر گیلانی است و بالاخره بنیانگذار سلسله نقشبندیه، بهاء الدین نقشبند از اهالی بخارا است و بخارا هم سابق بر این یکی از شهرهای معروف ایران بزرگ بوده است.

اینک برای اطلاع بیشتر، هر یک از چهار سلسله مزبور را مورد بررسی قرار خواهیم داد. اما چون سلسله چشتیه که از همه قدیمتر است، موضوع اصلی بررسی و مطالعه ما قرار دارد و ناگزیر باید آن را بطور مفصلتر شرح دهیم در فصول جداگانه، بعد از شرح نسبتاً مختصری از طریق های سهروردیه و قادریه و نقشبندیه، خواهیم آورد.

باب دوم

طریقه سهروردیه

یکی از عرفای معروف ایرانی در قرن ششم و هفتم هجری، شیخ شهاب الدین ابوحفص عمر سهروردی مؤسس طریقه سهروردیه است که در سال ۵۳۹ هجری یا بقولی در سال ۵۳۶ هجری^۴، در سهرورد زنجان به دنیا آمد و بانی طریقه ای شد که تا به امروز در هند و پاکستان، افراد بی شماری به آن سلسله ارتباط داشته و از جمله مریدان این طریقه محسوب می شوند.

مؤلف احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا درباره مؤسس این طریقه اشاره ای دارد و معتقد است که در این مورد اختلاف نظر وجود دارد، زیرا بعضیها بنیانگذار این طریقه را شیخ ابوالنجیب عبدالقادر سهروردی متوفی سال ۵۶۳ هجری، می دانند و گروهی شیخ الشیخ شهاب الدین، ابوحفص عمر سهروردی، اما به احتمال قوی مؤسس حقیقی این سلسله، ابونجیب بوده لیکن چون این طریقه به سعی و کوشش خلفا و مریدان شهاب الدین سهروردی

۴- نفحات الانس، ص ۴۷ و نیز تذکره حسینی، ص ۱۶۱، سال ۵۳۹، گفته اند اما سایر مآخذ از جمله احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا، ص ۸ و تاریخ فرشته، ص ۳۷۷، سال ۵۳۶ هجری نوشته اند. و ریحانه الادب سال ۵۴۲، ذکر کرده است.

رواج و انتشار یافت به نام او معروف گشته است.^۵ بهر حال از این اختلاف نظر که صرف نظر کنیم، شیخ شهاب الدین در قرن ششم هجری این سلسله را در بغداد بنیاد نهاد و شیخ بهاء الدین زکریای مولتانی به عنوان خلیفه وی این طریقه را در هند و پاکستان رواج داد.^۶ همچنانکه ترویج اسلام در بنگال هم بوسیله فرقه سهروردیه صورت گرفت و شیخ جلال الدین تبریزی (قرن هفتم هجری) بود که علم اسلام را در شرق شبه قاره برافراشت.

سلسله سهروردیه بعد از چشتیه قدیمی ترین طرق تصوف در هند و پاکستان است و شاید از نظر امور تبلیغاتی بر سلسله چشتیه برتری داشته ولی چون عده اهل قلم بین آنها کم بوده است تا حدی خدمات آنها در پاکستان و هند ثبت نشده است ولی به هیچ وجه نمی شود ارزش کارهای آنها را انکار کرد.^۷

شجره طریقت این سلسله چنانکه گذشت به وسیله حضرت علی (ع) به پیغمبر اکرم (ص) می پیوندد و شیخ بهاء الدین زکریا (متوفی ۶۶۶ هـ) از بنیان گذاران این سلسله در سرزمین هند است که شجره طریقت وی بدین قرار است.^۸

۱- حضرت محمد (ص)، ۲- حضرت علی (ع)، ۳- حضرت امام حسن (ع) (بقولی حسن بصری)، ۴- حبیب عجمی، ۵- داود طایی، ۶- معروف کرخی (چنانکه بعد ذکر خواهد شد معروف کرخی هم طبق بعضی روایات خرقه از دست حضرت رضا (ع) گرفته است). ۷- سری سقطی، ۸- جنید بغدادی (نهادندی) ۹- شیخ ممشاد دینوری، ۱۰- شیخ اسود احمد دینوری، ۱۱- شیخ ابو عبدالله، ۱۲- شیخ وجیه الدین سهروردی، ۱۳- شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب سهروردی، ۱۴- شیخ شهاب الدین ابوحفص عمر سهروردی، ۱۵- شیخ بهاء الدین زکریای مولتانی سهروردی، مؤسس این سلسله در هند. اما بعد از شیخ بهاء الدین زکریا، خلفای وی سلسله سهروردیه را در شبه قاره گسترش داده اند که بعضی از خلفای بزرگ وی عبارتند از: ۱- فرزندش، صدر الدین عارف، ۲- دامادش فخرالدین عراقی شاعر معروف، ۳- جلال الدین بخاری، ۴- شیخ حسن افغانی، ۵- امیر حسینی هروی، ۶- شهباز قلندر مرندی، ۷- شیخ رکن الدین ابوالفتح (نوه شیخ).^۹

۵- احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا، ص ۸.

۶- تاریخ فرشته، ص ۳۷۷، احوال و آثار شیخ بهاء الدین، ص ۸.

۷- همان مأخذ، ص ۸، به نقل از آب کوثر، ص ۲۹۲ و ۲۹۳.

۸- برای اطلاع بیشتر در مورد اختلافات شجره طریقت، این سلسله رجوع شود به ریاض السیاحه، ص ۳۳۴.

۹- احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا، ص ۱۰، و نیز برای اطلاع بیشتر درباره این سلسله، رک: Subhan, Sufism, pp. 182-86.

اولین کسی که از این سلسله قدم به شبه قاره هند گذاشت سخی سرور (متوفی سال ۵۵۷ هـ) و بعد از آن پیر نوح بکهری، بود^{۱۰}، ولی چون پیروان زیادی نداشتند این سلسله رونق پیدا نکرد تا اینکه شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ جلال تبریزی به شبه قاره آمدند و بوسیله اینها این طریقه رواج یافت. و به مرور زمان در شبه قاره گسترش یافت^{۱۱}.

اما تعلیمات سهروردیه، با دقیق ترین جنبه های عرفان نظری و عملی همراه است. در این طریقه عرفان با شریعت و زهد آمیخته است و تصوف در این مکتب عبارت است از عبادت و زهد و مجاهدت، و مداومت در آداب و سنن و اوراد و اذکار و رعایت فرایض^{۱۲}.

بین سهروردیه ورد کلمه «الله هو» رواج دارد. آنها به ذکر جلی و خفی معتقدند و برای تلاوت قرآن اهمیت زیادی قایلند، از خصوصیات دیگر آنها اینکه عموماً لباسی می پوشند که از تکه های پارچه رنگارنگ درست شده باشد، زیرا که اعتقاد دارند که خدا برای خدمت مردم مخلوق رنگارنگ به دنیا فرستاده است^{۱۳}.

پیروان این فرقه آدمهای صریح و رک و راست بوده و هیچگاه تظاهر نمی کنند و آنها هر چه حس کرده و در دل دارند به ظهور می رسانند.

طریقه بیعت چنان است که مرشد به مرید دستور می دهد که از گناهان بزرگ و کوچک که مرتکب شده است اظهار ندامت کند (توبه) و سپس باید کلماتی را که بصورت ورد است، بازگو کند، نماز و روزه پیوسته بجای آورد، وقتی که این اعمال انجام داد، و موفق شد که طبق دستورات مرشد رفتار نماید، وارد طریقه سهروردیه می گردد، هنگام بیعت سر مرید را می تراشند و باید بیعت برای مرید آغاز زندگانی جدید، چه از لحاظ روحی و چه اخلاقی باشد^{۱۴}.

انشعاب فرقه سهروردیه: به مرور زمان طریقه سهروردیه به چند گروه منشعب گشته تا جایی که بعضی از گروهها نه تنها تعلیمات اولیه سهروردیه را بجای نمی آورند، بلکه تا حدی احکام اسلامی را هم بیاد برده اند، کما اینکه آنها توجه بیشتری به پرستش اقطاب پیدا کرده و به امور سماعی نیز مایل شده اند، و همچنین بعضی از آنها حتی به مواد مخدر هم

۱۰- احوال و آثار بهاء الدین زکریا، ص ۱۳. ۱۱- تاریخ فرشته، ج: ۲، ص ۳۷۷.

۱۲- مقدمه نفعات الانس، ص ۱۳۵، احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا، ص ۹ و نیز رجوع شود به: Subham, Sufism, p. 185.

۱۳- احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا، ص ۹-۱۱.

۱۴- احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا، ص ۹-۱۱.

تمایل پیدا کرده اند^{۱۵}.

بطور کلی طریقه سهروردیه را می توان به سه گروه تقسیم کرد:

۱- ملامتیه: این گروه واقعاً در انجام فرایض دین و اعمال صالحه کوشا میباشند، لیکن در ظاهر طوری رفتار می کنند که مردم آنها را ملامت کرده، مورد سرزنش قرار دهند. آنها سعی می نمایند که جهت تقرب به خداوند اعمال حسنه خود را از نظر مردم پنهان نمایند و طوری در ظاهر عمل کنند که مردم آنها را بی اعتقاد تصور کنند.

۲- گروه بی شریعت: پیروان این گروه خود را بطور کلی از هر نوع قید و بند قوانین و اصول آزاد کرده اند و در نظر آنها طریقت مهم است و کاری به شریعت ندارند.

۳- گروه با شریعت: این گروه نه تنها به اصول و عقاید اسلامی سخت پای بنداند و به آن عمل می نمایند، بلکه برخلاف ملامتیه اعمال حسنه خود را هم کتمان نمی کنند. این گروه به نوبه خود به چند گروه کوچکتر دیگر تقسیم می شود که عبارتند از:

الف: جلالیه که منسوبند به سید جلال الدین شاه میر سرخ بخاری، مرید و خلیفه بهاء الدین زکریا. پیروان این مسلک به «جلالی فقیر» معروف اند. آنها یک نوار سیاه دور سرشان می بندند و در هنگام سماع هم شیپوری در دست گرفته و می نوازند.

ب: مخدومیه که منسوب به سید جلال مخدوم جهانیان جهانگشت (متوفی ۷۸۵ هـ - ۱۳۸۴ م) نوه سید جلال الدین شاه میر سرخ بخاری. وی به علت سفر زیاد جهت ملاقات با مشایخ کبار، به این لقب شهرت یافت و در زمان حیاتش شهرت و محبوبیت فوق العاده داشت، چنانکه سلطان محمد تغلق به او منصب شیخ الاسلامی داد اما او قبول نکرد^{۱۶}.

ج: میران شاهی که بنیانگذار این شاخه، میران محمد شاه موج دریا از خانواده جلال الدین سرخ بخاری بود که در زمان اکبر شاه زندگی می کرد. عرس (مراسم سالگرد وفات) وی هر ساله در هفده ربیع الاول در شهر لاهور بر پا می گردد.

د: گروه اسماعیل شاهی؛ مؤسس این گروه محمد اسماعیل، معروف به میان ودا، (یعنی بزرگ)، بود. وی مردی متعصب و تنگ نظر بود و در سال ۱۰۸۵ هجری وفات یافت.

ه: گروه شاهی دولا، که فردی بنام دولا شاه، مؤسس این گروه بود. وی که مرید

۱۵- احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا، ص ۱۵.

۱۶- برای اطلاع بیشتر در مورد، این دو سید جلال رجوع شود به جواهر الاولیاء، تألیف سید باقر بن سید عثمان بخاری با مقدمه و تصحیح دکتر غلام سرور، انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، سال ۱۳۵۵، ص

سید نصر مست بود، در شهر سیالکوت، ساختمانهای زیادی از قبیل پل، مسجد و مدرسه، بنا نهاد، و مریدان وی علاوه بر مسلمانان، هندوان هم بوده‌اند. وی در سال ۱۰۷۸ هجری (۱۶۷۶ میلادی) در گجرات فوت کرد.

اما گروه بی شریعت که به صورت قلندرانه زندگی می‌کنند نیز به چند شاخه فرعی تقسیم شده‌اند، که عبارتند از:

الف: لعل شهبازیه — این گروه منسوب است به لعل شهباز قلندر مرندی، مرید شیخ بهاء الدین زکریای مولتانی. امروزه عده پیروان این سلسله رو به کاهش نهاده است و از خصوصیات این طایفه آنست که نسبت به شریعت بی اعتنا هستند، نه نماز می‌خوانند و نه روزه می‌گیرند، از عبادت و ریاضت بدورند، شراب می‌نوشند، به مواد مخدر و مستی آور علاقه دارند و لباس قرمز می‌پوشند. در صورتی که در اصل چنین نبوده و لال شهباز (لعل در زبان اردو به لال تبدیل شده است) عارف بزرگ، مردی متقی بود که به مسلک قلندریه متمایل گردید و در عشق به خدا چنان مستغرق شد که از علایق دنیوی و امور دینی که باعث حجاب وی می‌گردیده^{۱۷} بی‌پروا شد.

ب: گروه سهاگیه — مؤسس این گروه شاه سهاگ، خلیفه جلال الدین شاه میر سرخ بخاری بود که در بین رقاصان و مطربان زندگی می‌کرد و خود را از نظر مردم پنهان داشته بود. او همیشه لباسهای رنگارنگ می‌پوشید و چون عروس آرایش می‌کرد، عده مریدان وی نیز بسیار اندکند.

ج: گروه رسول شاهی — مردی از افراد طریقه سهروردیه، بنام نعمت الله که بطریق اویسی به تصوف متمایل شده بود، یکی از مریدان خود را بنام رسول شاه، تربیت کرد و پس از مرگ وی، رسول شاه مریدان بسیار را بسوی خود جلب کرد و خود مؤسس این گروه گردید. رسم این سلسله چنان است که پیش مرشد بر زمین می‌افتند و او را پرستش می‌کنند و بر این باورند که وقتی پیر آنها فوت می‌کند روح او در تن یکی از مریدان حلول می‌کند. این گروه همیشه دستمال سرخ یا سفید رنگی بسر می‌بندند، موی سر را می‌تراشند و حتی سبیل و ابرو را هم صاف می‌کنند، از خوردن شراب امتناع ندارند، ازدواج نمی‌کنند و به تکدی هم دست نمی‌زنند. عده آنها نیز اندک است^{۱۸}.

۱۷ — به مصداق:

توخواه مصحف و سجاده گیر و خواه نماز».

«به هر چه بسته شود را هر و حجاب وی است»

۱۸ — احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا، ص ۱۵ — ۲۰، شریف التواریخ، ص ۱۴۶ — ۱۷۲.

حال که شمه‌ای از تعلیمات سهروردیه و انشعابات آن بیان کردیم جا دارد که بطور مختصر به شرح حال شیخ بهاء الدین زکریا، مؤسس این سلسله در شبه قاره پردازیم.

شیخ بهاء الدین زکریا: وی که به القابی چون غوث العالمین و بدر المشایخ و قطب العالمین و غوث الثقلین و بهاء الحق معروف شده است اصلاً قریشی و هاشمی بوده و به چند واسطه نسبش به اسد بن هاشم عبدالمناف می‌رسد^{۱۹}. یکی از نیاکان وی در اوایل دوره عباسیان به نواحی خوارزم آمد و در آنجا مقیم شد و فرزندان وی چند قرن در آن دیار بسر بردند. جد شیخ از خوارزم به مولتان مهاجرت کرد و در آنجا سکونت اختیار کرد^{۲۰}. پدر شیخ که وجیه الدین نام داشت دارای دوزن بود، یکی دختر حسام الدین ترمذی، و دیگری دختر شیخ عیسی، برادر شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی (متوفی ۵۶۱ هـ) از این روی در مورد نسب مادر شیخ بهاء الدین اختلاف وجود دارد. همینطور در مورد سال تولد شیخ بهاء الدین زکریا هم اختلاف نظر وجود دارد، درحالی که خود مؤلف احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا، معتقد است که شیخ در سال ۵۶۶ هجری در ناحیه «کوت گور» به دنیا آمد و تاریخ فرشته هم، همین سال ۵۶۶ هـ، را ذکر می‌کند، لکن همین مؤلف احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا، از قول چند تذکره دیگر تاریخ تولد شیخ را سال ۵۷۸ هـ، یاد کرده است^{۲۱}.

از استادان شیخ می‌توان از مولانا عبدالرشید کرمانی اسم برد، علاوه بر این شیخ برای کسب علم به خراسان و بخارا و مکه و مدینه هم مسافرت کرده و سپس عازم بیت المقدس و از آنجا به بغداد روانه شد. در این مسافرتها طولانی از محضر استادانی متعدد، کسب فیض نمود، از جمله در شهر بغداد به خدمت پیر خود، شیخ الشیوخ شهاب الدین ابو حفص عمر سهروردی، مؤلف عوارف المعارف (متوفی ۶۳۲ هـ) رسید، و در تحت نظر وی به مجاهده و مکاشفه پرداخت^{۲۲}. چنانکه بعضی از تذکرها گویند، شیخ فقط هفده روز در خدمت مرشد ماند که خرقه نصیب او گردید^{۲۳}. گفته اند که بعد از مراجعت به هند بیشتر اوقات خود را

۱۹- احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا، ص ۲۲، به نقل از انوارغوثیه ص ۱۰.

۲۰- و نیز تاریخ ادبیات ایران، دکتر صفا، ج: سوم، ص ۱۷۵.

۲۱- احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا، ص ۲۳ و ۲۴. سفینه اولیاء، ص ۱۹۷، اخبارالاخیار، ص ۳۴. تاریخ فرشته، ص ۴۰۴.

۲۲- احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا، ص ۲۴ و ۲۵.

۲۳- فواید الفواد، ص ۷۱.

با بزرگانی چون بابا فرید گنج شکر و دیگران گذرانده است و حتی در مسافرت به بخارا هم شیخ بهاء الدین زکریا و بابا فرید الدین گنج شکر با هم بوده‌اند.^{۲۴}

سماع که در نزد چشتیه معتبر و جزء مسلک آنها است در بین سهروردیه که سیر و سلوک بر مبنای زهد و عبادت و تفکر و خلوت نشینی قرار دارد، چندان مورد توجه نبوده است. اما گاهی به نظر می‌رسد که درس عشق و جمال و بحث سماع در بین این طایفه هم طرفدارانی داشته و آنها هم به سماع توجه داشتند، هر چند که مانند چشتیه در این باره غلو نمی‌کنند.^{۲۵}

شاید علاقه شیخ بهاء الدین زکریا به سماع به علت هم نشینی او با شیخ فخرالدین عراقی (متوفی ۵۶۸۸ هـ) که خواهرزادهٔ مرشد او و نیز داماد خود او بوده‌است، بیشتر شد. گویند که عراقی شاعر معروف در صحبت شیخ هنگام چله نشینی مشهورترین غزل خود را، که چند بیت آن را در ذیل می‌آوریم، بنظم در آورد.^{۲۶}

«نخستین باده کاندر جام کردند

ز چشم مست ساقی وام کردند

به گیتی هر کجا درد دلی بود

بهم کردند و عشقش نام کردند

چو خود کردند راز خویشان فاش

عراقی را چرا بدنام کردند^{۲۷}»

بنا به گفته جامی شیخ هیچوقت عراقی را از شعر گفتن و سماع منع نکرد بلکه چون آخرین بیت غزل فوق هم بگوش وی رسید خود نزد عراقی رفت و خرقة بر او پوشانید.^{۲۸} در فواید الفواد هم حکایت‌هایی در مورد شیخ بهاء الدین زکریا آمده است که می‌رساند وی گرچه در سماع غلو نمی‌کرد از آن هم خودداری نمی‌ورزید.^{۲۹}

شیخ در ترویج اسلام کوشا بود و چنانکه اشاره شد، گروه‌های متعددی از واعظان و

۲۴- احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا، ص ۲۹.

۲۵- همان مأخذ، ص ۳۲.

۲۶- همان مأخذ و همان صفحه، و نیز دیباچه کلیات عراقی، ص ۱۰ و ۵۱.

۲۷- کلیات عراقی، ص ۱۹۳.

۲۸- نفحات الانس، ص ۶۰۱.

۲۹- فواید الفواد، ص ۱۷۲. آثار و احوال شیخ بهاء الدین زکریا، ص ۳۱ و ۳۲.

بزرگان دین را جهت تبلیغ اسلام به اطراف شبه قاره می فرستاد و هزینه آنها را هم، از راه تجارت و امور بازرگانی که شیخ توجه خود را به آن معطوف داشته، و اداره آن را هم به دست مریدان خود سپرده بود، تأمین می کرد. علاوه برین شیخ به احیاء موات و حفر قنوات هم همت می گماشت و بسیاری از مردم هم از این کار شیخ تقلید می کردند.^{۳۰}

شیخ بهاء الدین زکریا برخلاف مشایخ چشت با دربار امرا و سلاطین روابط استوار برقرار کرده بود و با آنها رفت و آمد داشت و در اثر نفوذی که بر حکام داشت، همیشه این روابط را به نفع مردم بکار می بست که ما بیش از این هم در فصل سابق، بدان اشاره کردیم. شیخ دارای دوزن و نه فرزند بوده است، هفت پسر و دو دختر که دختر بزرگش به ازدواج فخرالدین عراقی درآمد. و پسر بزرگش هم که شیخ صدرالدین عارف نام داشت، بعد از پدر بر مسند ارشاد نشست. در تاریخ وفات شیخ هم اختلاف است، بعضی از تذکرها سال ۶۶۶ هجری نوشته اند و جمعی سال ۶۶۱ هجری^{۳۱}. بعد از فوت شیخ، شاعر معروف عراقی، در ثای وی مرثیه بی نظیری ساخت که چند بیت آن در زیر آورده ایم:

چون ننالم چرا نگریم زار	چون نمویم، که من نیابم یار
دل فکارم چرا نگریم خون	دردمندم چرا ننالم زار
کارم از دست رفت و دست از کار	دیده بی نور ماند و دل بی یار
خاک برفرق سرچرانکنم	چون نشویم بخون دل رخسار
یار غارم زدست رفت دریغ	ماندم افسوس، پای بردم مار
کارم از گریه راست می نشود	چه کنم چیست چاره این کار
.....	
دل از من بسی خراب تر است	خاطر من از جگر کباب تر است
.....	
دوش پرسیدم از دل غمگین	بی رخ یار چونی، ای مسکین
دل بنالید زار و گفت مپرس	چه دهم شرح حال من می بین
.....	

۳۲

۳۰- همان مآخذ، ص ۳۷ و ۳۸- و نیز برای اطلاع بیشتر در مورد تصوف و زندگی شیخ به مآخذ زیر رجوع شود. خزینة الاصفیاء، ص ۲۱. فوائد الفوائد، ص ۵۹. سفینة الاولیاء، ص ۱۱۵. اخبار الاخیار، ص ۲۶. تاریخ فرشته، ص ۱۸۳ و ۴۰۴. نفحات الانس، ۵۰۴.

۳۱- احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا، ص ۴۲- ۵۲. (به احتمال قوی همان سال ۶۶۶ هجری باید باشد). ۳۲- کلیات عراقی (ترکیبات)، ص ۱۱۴.

شیخ دارای آثار و تألیفاتی است که همه بفارسی هستند، از جمله، «کتاب الاوراد، مشروط اربعین فی جلوس المعتکفین، رساله بهاء الدین زکریای ملتانی، اشعار شیخ بهاء الدین زکریا، و بالأخره خلاصه العارفین را می توان نام برد.»^{۳۳} که این کتاب اخیر یعنی خلاصه العارفین، به ضمیمه احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی، به همت بانو دکتر شمیم در پاکستان به چاپ رسیده است و مکرر مورد استفاده ما، در این قسمت، قرار گرفته است.

علاوه بر کتب و رساله هایی که ذکر شد گویا شیخ دارای اشعار فراوانی هم بوده است که با مرور زمان از بین رفته است و امروز تعداد خیلی کمی از اشعارش در تذکره ها در دسترس است که بعضی از آنها ذکر میگردد:

دوستان را غنیمتی پندار هرکسی چند روز میهمان است^{۳۴}

صفای دل زفیض پیر کامل میشود پیدا چو دل آئینه می گردد مقابل میشود پیدا
اگر تو کعبه می جویی بیا تعمیر دلها کن که از طرف دلی صد حج کامل می شود پیدا

کردی صنما بر سر ما بار دگر ما هیچ نکردیم خدا میداند

گر نیک زیم مرا از ایشان گیرند و ربد باشم مرا به ایشان بخشند

با درد بساز چون دوی تو منم در کس منگر چون آشنای تو منم
گر بر سر کوی عشق من کشته شوی شکرانه بده که خون بهای تو منم

در یاد توای دوست چنان مدهوشم صد تیغ اگر زنی بسر نخروشم
آهی که زخم بیاد تو وقت سحر گر هر دو جهان دهند هم نفروشم^{۳۵}
برای حسن ختام اضافه کنیم که علاوه بر عراقی از دیگر سخن سرایان بزرگ ایران که به سهروردیه مربوط بوده اند می توان از سعدی شیرازی هم نام برد که خود صریحاً

۳۳- احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا، ص ۹۰ به بعد.

۳۴- ریاض العارفین، ص ۱۱۷. احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا، ص ۱۰۹.

۳۵- احوال و آثار شیخ بهاء الدین، ص ۱۱۰.

شهاب الدین سهروردی را پیر و مرشد خود یاد کرده و ضمن اشعاری می گوید که:
 مرا پیردانی مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب
 یکی آنکه بر نفس خود بین مباش دوم آنکه بر خلق بد بین مباش

باب سوم طریقه قادریه

مؤسس این سلسله عبدالقادر جیلانی (متوفی ۵۶۱ هـ) بود که ابتدا این طریقه در عراق و سپس به وسیله اخلاف او در مراکش، اندلس، آسیای صغیر و هند، انتشار و رواج یافت و هم اکنون در ممالک و بلاد مختلف اسلامی دارای خانقاهها و تشکیلاتی هستند (از جمله در قسمت کردستان ایران) و با متولی مقبره عبدالقادر که از اخلاف شیخ و در بغداد است، ارتباط دارند. از جمله از هند غالباً هدایایی نزد متولی می فرستند، در مکه و مصر و آفریقای شمالی نیز تشکیلات مرتب دارند. افراد این سلسله در ریاضت و خلوت و زیارت مقابر و اماکن مشایخ سلسله، آداب و ترتیبات خاص دارند. این سلسله در هنگام استیلای فرانسویان بر الجزایر و صحرا، دولت فرانسه را یاری می نمودند^{۳۶}.

در مورد تعلیمات و آداب و رسوم این طریقه کتب زیادی در دست است از جمله داراشکوه فرزند شاه جهان که خود یکی از مریدان این سلسله است، در کتاب سکینه الاولیاء می نویسد که: «بنای سلسله متبرکه قادریه بر طریق «صحو» است و کثرت فتوح و عدم تفرس، و صحو عبارتست از حصول مراد و صحبت حال^{۳۷}».

در کتاب شریف التواریخ که مؤلف آن نیز از همین سلسله است ضمن این که به نقل از ثواقب المناقب بحثی در فضیلت سلسله قادریه دارد اطلاعات سودمندی از تعلیمات این سلسله بدست می دهد، که عیناً در اینجا نقل می گردد:

«سبحان الله، قصیده بهاریه قادریه دیدنی دارد که ازل و ابد مطلع و مقطع موزون اوست، و کریمه ففروا الی الله، گریز عالی مضمون او، و هر که برنگ نقطه پرگار در حلقه صحبت ایشان نشست طریقه نقشبندیه را چون نقش مسطر محض برای بیت دانست. روشن است که ذکر خفی آنجا و شغل جلی اینجا تفاوت شب و روز دارد. آنجا فکر مطالعه و

۳۶- دایرة المعارف فارسی (مصاحب)، ص ۱۹۸۴.

۳۷- سکینه الاولیاء، ص ۲۱.

عجایب المخلوقات کشف ملکوت، اینجا ذکر مشاهده فتوحات عالم لاهوت، آنجا هوش دردم، اینجا بیهوشی دمیدم، آنجا نظر بر قدم، اینجا نگاه بر قدم، آنجا تکثیر عبادت، اینجا تکبیر شهادت، آنجا حبس نفس جستن، اینجا از حبس نفس جستن، آنجا بعد سالها، اینجا بمجرد ارادت، آنجا سلسله الذهب، اینجا کیمیای سعادت، خاک بعالم پاک چه نسبت دارد و زمین قابل فوقیت بر آسمان نشود، گرمی شوق که بیدار دلان این بزم را به رنگ شمع روشن گردد، دیگران را در خواب و خیال صورت نیندد، و نشاط ذوقی که مست خفتگان این انجمن را بهم رسد، خلوت گزینان را به شب بیداریها نتواند شد^{۳۸}».

همچنین در این مورد اشعاری از میرزا عبدالستار مجددی نقل می کند، که چنین است:

بیشک این سلسله بلطف خداست	«از سلاسل که عروة الوثقی است
شده مقبول خالق علام	هر که در قادریه یافت نظام
پاک از بدعت و ضالالتها است	عظم این سلسله بعون خداست
در خفی وجلی به حق طلبی	نعل با لنعل می رسد به نبی
انتهای همه منازل اوست	ابتدای همه سلاسل اوست
چشتیه هم شده ازو معمور	شده شطاریه، ازو پر نور
در دو آفاق بی نظیر شده	کبرویه، ازو کبیر شده
نقشبندیه را شرافت ازو	سهروردیه را لطافت ازو
همه نجم اند و آفتاب است، او	بر همه مالک الرقاب است او
هر یکی خوشه چین درگاهش	هر یکی ذره هوا خواهش
وز همه مستفید و کامل دان	بر همه سیدالسلاسل دان
در گلوی بهشتیان، خوشتر	بی شک این سلسله چوسلک گهر
بهتر از شیرهای نی استان	سگ درگاه آن شه جیلان
که فدا خویش را بر آن در کرد ^{۳۹} ».	بی گمان جنتی است آن زن و مرد

شجره طریقت: گفته شد که شجره طریقت این سلسله نیز به حضرت علی (ع) می رسد و در تمام کتب آنها در مناقب و فضایل آن حضرت سخن بسیار گفته شده است، از

۳۸- شریف التواریخ، ص ۱۷۳.

۳۹- همان مأخذ، ص ۱۷۴.

جمله در شریف التواریخ ضمن تاریخ ولادت آن حضرت این اشعار آمده است.

«پیش ازین بیت المقدس قبله بود	خلق عالم می نمود آنجا سجود
چون تولد کرد، در کعبه علی	گشت کعبه، قبله از نص جلی
کعبه زان شد قبله خلق ازاله	کاندرو زایید شاه دین پناه
جای مولودش چو شد مسجود ما	پس چه باشد قدر او پیش خدا
این اشارت بس بود از حق به تو	گر نمی فهمی تو میدانی و تو ^{۴۰} ».

همین مؤلف ضمن اینکه ۱۳۳ صفحه از کتاب خود را به حضرت علی (ع) اختصاص داده است، مانند دیگر تذکره نویسان عرفانی، از بقیه امامان شیعه هم به نیکی یاد کرده و شرح زندگی هریک را نیز برشته تحریر درآورده است.

بهرحال شجره طریقت سلسله قادریه به چند طریق به حضرت علی (ع) و به حضرت محمد (ص) می رسد که ما دو طریق از آن را در اینجا نقل می کنیم.

شجره اول: ۱- حضرت محمد (ص)، ۲- حضرت امام علی المرتضی (ع)، ۳- خواجه حسن بصری، ۴- حبیب عجمی، ۵- داود طایی، ۶- معروف کرخی، ۷- سری سقطی، ۸- شیخ جنید بغدادی، ۹- ابوبکر شبلی، ۱۰- عبدالواحد تمیمی، ۱۱- ابوالفرج طرطوسی، ۱۲- ابوالحسن مکاری، ۱۳- ابو سعید مخرمی، ۱۴- غوث الاعظم عبدالقادر جیلانی^{۴۱}.

شجره دوم: ۱- حضرت محمد (ص)، ۲- حضرت علی (ع)، ۳- حضرت امام حسن (ع)^{۴۲}، ۴- حضرت امام حسین (ع)، ۵- حضرت امام زین العابدین، ۶- حضرت امام محمد باقر، ۷- حضرت امام جعفر صادق، ۸- حضرت امام موسی کاظم، ۹- حضرت امام رضا، ۱۰- معروف کرخی، ۱۱- سری سقطی، ۱۲- جنید بغدادی، ۱۳- ابوبکر شبلی، ۱۴- ابوالفضل عبدالواحد، ۱۵- ابوالفرج طرطوسی یا طوسی، ۱۶- ابوالحسن

۴۰- همان مأخذ، ص ۲۸۵.

۴۱- شریف التواریخ، ص ۱۷۵-۶۴۴. (فصل اول تا چهارده از باب دوم). ونیز ریاض السیاحه، ص ۳۴۳.

۴۲- رساله اشغال (اردو) ص ۴۵، و حیات طیبه سیدنا، «حضرت امام حسن» - ندارد.

قزونی (مکاری)، ۱۷- ابوسعید مخرومی^{۴۳}، ۱۸- شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی^{۴۴}. ترجمه احوال عبدالقادر گیلانی: شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی هم چون سایر مؤسین سلسله‌های چهارگانه در هند و پاکستان، ایرانی است و همه تذکره نویسان در این مورد متفق القولند. چنانکه داراشکوه درضمن فضیلت این طریقه می نویسد که: «بعضی از مشایخ می گفتند که این جوان عجمی را قدمی است که برگردن جمیع اولیاء خواهد بود»^{۴۵}. «همو باز می نویسد که: «از شیخ ابوبکر(?) پرسیدند عبدالقادر کیست؟ فرمود، عجمی است شریف که در بغداد خواهد بود و ظهور او در قرن پنجم است»^{۴۶}. علاوه بر این خود نسبت گیلانی و گیلانی و نام پدرش که «جنگی دوست» بوده است، دلیل دیگر بر ایرانی بودن وی می باشد.

وی در سال ۴۷۰ هـ، و یا به قولی ۴۷۱ هجری^{۴۷} در گیلان متولد شد نسبش از طریق پدر به محض ابن حسن مثنی بن امام حسن بن علی (ع) می رسد^{۴۸}. از جانب مادر نیز به امام جعفر صادق (ع) می پیوندد^{۴۹}. بنابراین او را عبدالقادر الحسنی الحسینی هم گفته اند^{۵۰}. گرچه در تاریخ تصوف کردستان به نقل از احمد کسروی آمده است که عبدالقادر خود ادعای سیادت نداشته است بلکه این نسبت را دیگران به وی داده اند^{۵۱}.

عبدالقادر در سن هیجده سالگی به بغداد سفر کرد و در آنجا به تحصیل علم پرداخت^{۵۲}. از لحاظ مذهب پیرو امام احمد حنبل بوده است^{۵۳}، که وی رئیس مدرسه‌ای از

۴۳- رساله اشغال، ص ۴۵، شیخ ابوالفضل یمنی، شیخ ابی الفضل عبدالواحد علی، شیخ ابی الفرج طرطوسی، شیخ ابی الحسن القرشی، شیخ ابوسعید مخرومی.

۴۴- ریاض السیاحه شروانی، پوست صفحات ۳۳۶ و ۳۳۷. تاریخ تصوف در کردستان ص ۱۲۱ و نیز رساله قدسیه، ضمیمه ص ۲۴۴.

۴۵- ۴۶- سکینه الاولیاء، ص ۱۷ و ۱۸.

۴۷- شریف التواریخ، ص ۶۴۴. نفحات الانس، ص ۵۰۷، اخبار الاخیار، ص ۹.

۴۸- اکثر مأخذ، از جمله مأخذ فوق.

۴۹- اخبار الاخیار ص ۹، شریف التواریخ، ص ۶۴۴، تاریخ تصوف در کردستان ص ۱۱۹.

۵۰- اخبار الاخیار، ص ۹ و نیز. Sufism, p. 176.

۵۱- تاریخ تصوف در کردستان، ص ۱۱۹.

۵۲- شریف التواریخ، ص ۶۴۶، به بعد. Sufism, p. 176.

۵۳- شریف التواریخ، ص ۷۷۷. و نیز برای اطلاع بیشتر از زندگی عبدالقادر گیلانی رجوع شود به:

Sufism, pp. 197-79.

مدارس مذهب حنبلی و مؤسس رباطی در بغداد بوده که تا زمان این اثر هم وجود داشته است.^{۵۴} هر چند که وی به مذهب شافعی و حنبلی هردو فتوی داده است.^{۵۵} (لیکن در حال حاضر آنطور که نگارنده تحقیق کرده است، پیروان طریقه قادریه در هند و پاکستان دارای مذهب حنفی هستند)، صاحب ریحانة الادب هم وی را از نظر مذهب چنین توصیف می کند: «اشعری الاصول، شافعی یا حنبلی الفروع» و نیز تألیفاتی هم به وی نسبت داده است که عبارتند از: ۱- بشائر الخیرات، ۲- الفتح الربانی والفیض الرحمانی، ۳- فتوح الغیب، ۴- ملفوظات قادریه و غیره، شیخ عبدالقادر گیلانی شعر هم می گفته است و به قول همان مؤلف «محبی» تخلص می کرده است. و این ابیات ازوست.

«گر بیایی به سر تربت ویرانه ما	بینی از خون جگر آب زده خانه ما
شکرلله که نمریدیم ورسیدیم بدوست	آفرین باد برین همت مردانه ما
با احد در لحد تنگ بگوئیم ای دوست	آشنائیم به تو، غیر تو بیگانه ما
محبی از شمع تجلی، نگاهش می سوخت	دوست می گفت زهی همت پروانه ما ^{۵۶} ».

وفات عبدالقادر گیلانی در سال ۵۶۰ و یا ۵۶۱ هجری اتفاق افتاد، اما بیشتر مآخذ از جمله شریف التواریخ سال وفات وی را همان ۵۶۱ هـ، ذکر کرده و چند قطعه در ماده تاریخ وفات وی که مؤلف خود سروده است، آورده است که ما دوتای آن را نقل می کنیم:

«غوٹ اعظم چورفت در فردوس	گشت محفوظ عاشق و عابد
سالی وصل جناب، نوشاهی	خوب گفته که مرشد ^{۵۶۱} و زاهد
و نیز هم او گفته:	

شیخ عبدالقادر از دنیا چورفت	یافت فردوس برین شد شادمان
گفت نوشاهی وصال غوٹ پاک	آه طیب پسر پسران ^{۵۶۱} جهان ^{۵۷} ».

خلاصه کلام آنکه برای گسترش طریقه قادریه، در زمان خود شیخ عبدالقادر گیلانی، تبلیغات وسیعی انجام گرفته است و مریدان و اخلاف وی هم در اکثر نقاط اسلامی مبادرت به تأسیس خانقاههایی کرده اند، در حال حاضر نیز این خانقاهها کم و بیش

۵۴ و ۵۵- لغت نامه دهخدا، ذیل، قادریه و عبدالقادر جیلانی.

۵۶- ریحانة الادب، ذیل، محبی الدین عبدالقادر.

۵۷- شریف التواریخ، ص ۷۵۴ و ۷۵۵ و نیز رجوع شود به ریحانة الادب (در مورد تاریخ وفات).

با خانقاه بغداد در ارتباط هستند^{۵۸}. از این میان افرادی از این سلسله هم در کردستان ایران مشغول فعالیت هستند که برای بیعت کردن و بیعت گرفتن آداب و رسوم خاصی دارند که از تفصیل آن خودداری می‌کنیم، و برای اطلاع بیشتر و نیز کارهای خارق‌العاده این گروه مانند آتش‌خواری و غیره به کتبی که در این باره نوشته شده است، از جمله تاریخ تصوف در کردستان، مراجعه شود^{۵۹}. و ما ناگزیریم که در این باره سخن کوتاه کرده و به ذکر خلاصه‌ای از سلسله قادریه در هند بپردازیم.

قادریه در هند: چنانکه از نوشته سید شریف احمد شرافت نوشاهی مؤلف شریف التواریخ برمی‌آید، اولین کسی که از این سلسله به سرزمین هند قدم گذاشت و از طریق هرات در هند به سیاحت پرداخت، سید صفی الدین صوفی گیلانی (۵۴۸-۶۱۱ هـ) فرزند زاده شیخ عبدالقادر گیلانی بوده که خود سومین قطب یا مرشد این سلسله نیز بوده است^{۶۰}. همو به سیر و سیاحت سید ابوالحسن، ضیاء الدین علی گیلانی (۶۴۵-۷۱۵ هـ) ششمین مرشد قادریه به هندوستان هم اشاره کرده است^{۶۱}. لیکن شخصی که برای همیشه در هند سکونت اختیار کرد و می‌توان گفت که وی در واقع مؤسس سلسله قادریان در هند و پاکستان می‌باشد، سید ابو عبدالله محمد غوث گیلانی، هشتمین خلف شیخ عبدالقادر گیلانی و نهمین قطب این طریقه بوده است. وی فرزند سید ابو محمد شمس الدین محمد اعظم گیلانی است و موصوف به القابی چون، شمس الهند، غوث، مخدوم، بندگی و محبوب سبحانی بوده است^{۶۲}.

وی در سال ۸۰۳ هجری (مطابق با ۱۴۰۱ میلادی) در حلب تولد یافت و به نقل از شریف التواریخ خرقه خلافت از پدرش دریافت داشته و بیعت روحی با حضرت رسول اکرم (ص) و حضرت علی مرتضی (ع) و عبدالقادر گیلانی نموده است. سید محمد غوث گیلانی در ابتدای جوانی بزیارت حرمین شریف رفت و سپس در اکثر نقاط معموره عالم مانند، هندوستان، خراسان، ترکستان، عراق عرب و عجم و دیگر بلاد مختلفه بسیاحت پرداخت، در همین سفرها بود که بوسیله وی خلق بیشماری به دین اسلام مشرف و به طریقه قادریه داخل شدند^{۶۳}.

۵۸- لغت‌نامه دهخدا، ذیل قادریه. ۵۹- تاریخ تصوف در کردستان، ص ۱۷۰.

۶۰- شریف التواریخ، ص ۷۷۶. ۶۱- همان مأخذ، ص ۸۰۲.

۶۲- شریف التواریخ، ص ۸۱۹. ۶۳- همان مأخذ، ص ۸۲۰.

در مسافرت به هند برای مدتی در شهر لاهور در محله کوفتگران موطن اختیار کرد و به ارشاد مشغول بود. در شهر ناگور هم مدتی مقیم شد و مسجدی هم در آنجا تعمیر کرد. آنگاه به حلب مراجعت کرد و با اجازه پدرش دوباره به هند برگشت و در آن دیار سکونت اختیار نمود. زمانی که در این سفر اخیرش به شهر مولتان وارد شد مردم بیشماری به استقبالش آمدند و آنطور که گفته شده است «مخلوق خدا از فیض طریقه قادریه مستفیض فرمود»^{۶۴}.

بعد از مدتی در تاریخ رمضان سال ۸۸۷ هجری در «اچ»، سکونت دائم اختیار کرد و به هدایت و ارشاد مردم پرداخت و از آن زمان بود که می توان گفت، سلسله قادریه در شبه قاره فروغ و گسترش خاص پیدا کرد^{۶۵}.

از تصنیفات وی، مفتاح الاخلاص (منظوم) و دیوان قادری است که در نزد صوفیه متبرک و معتبر است و این ترجیع ازوست:

رندیم و قلندریم و چالاک	مستیم و معریدیم و بی باک
جامیم و صراحییم و باده	در و صدفیم و بحر و خاشاک
والی ولایت شش و پنج	حامی بلاد فهم و ادراک
مجموعه راز عالم دل	منصوبه گشای سر لولاک
بگذشته زخویش بی کدورت	نگذشته زعشق جوهر خاک
آئینه صاف بی غل و غش	صافی دل و پاک رای و شکاک
گر صاف شوی و پاک دائم	می گوی چو قادری توناپاک
ما بلبل بوستان قدسیم	
شهباز مفید دست انسیم ^{۶۶}	

از سید محمد غوث چهار فرزند باقیماند که هر کدام بعد از پدر سجاده نشینی جداگانه ای ترتیب دادند، که عبارتند از سید عبدالقادر ثانی، که وی بعد از پدر دومین سجاده نشین «اچ» بود، سید عبدالله ربانی، سید مبارک حقانی، که شاخه نوشاهیه به وی می رسد، و چهارم سید محمد نورانی^{۶۷}.

۶۴- همان مأخذ، ص ۸۲۰، ۸۲۱. و اخبار الاخبار، ص ۲۰۲.

۶۵- شریف التواریخ، ص ۸۲۲.

۶۶- شریف التواریخ، ص ۸۲۴. اخبار الاخبار، ص ۲۰۲.

۶۷- شریف التواریخ، ص ۸۲۶ و نیز اخبار الاخبار، ص ۲۰۲.

سرانجام سید محمد غوث گیلانی در رجب سال ۹۲۳ هجری بعد از یکصد و بیست سال عمر در عهد سلطنت ظهیر الدین بابر درگذشت^{۶۸} و مزار وی تا هماکنون در قریه اچ^{۶۹} مورد احترام صوفیان است و در کنار آرامگاه وی خانقاه و مدرسه و سایر تأسیسات مربوطه نیز وجود دارد، و هر ساله در سالگرد وفات وی در آنجا عرس و مراسم خاص منعقد می گردد.

پیش از اینکه به ذکر فرقه های این سلسله پردازیم، جا دارد که از افراد دیگری هم که از این سلسله در شبه قاره منشاء خدماتی بوده اند یاد کنیم، مؤلف تاریخ مشایخ چشت صورت افرادی را که در هند و پاکستان باعث ترویج طریقه قادریه بوده اند به دست می دهد که عبارتند از: شاه نعمت الله قادری، سید محمد غوث (سابق الذکر)، سید عبدالقادر ثانی بن محمد غوث گیلانی (ذکرش گذشت)، سید موسی و بالأخره شیخ عبدالحق محدث دهلوی (مؤلف کتاب اخبار الاخیار) و اشاره می کند که این طریقه در عهد مغول گسترش یافت^{۷۰}. و به نظر می رسد که نفوذ این سلسله در عهد تیموریان تا بدانجا رسید که دارا شکوه یکی از شاهزادگان تیموری پیرو و مرید قادریه شد و دواثر گرانبهای خود که سفینه الاولیاء و سکینه الاولیا باشد برشته تحریر در آورد و در فضیلت این طریقه مطالب بسیار نوشت.

پیش تر هم به نقل از کتاب «چگونگی گسترش اسلام» نوشتیم که سید یوسف — الدین، از اعقاب سید عبدالقادر گیلانی در سال ۸۲۶ هجری به سند آمد و موفق گردید که هفتصد خانواده را مسلمان کند^{۷۱}.

اما شاخه های سلسله قادریه به نقل از شریف التواریخ به قرار زیر است:

الف — برخورداریه، منصوب به شاه حافظ ابو العنایت محمد برخوردار، بحر العشق، علوی عباسی نوشاهی (متوفی ۱۰۹۳ هـ)، که مؤسس این شاخه و از اولاد نوشه، گنج بخش قادری، بنیانگذار شاخه نوشاهیه می باشد که ذکرش خواهد آمد.

ب — جباریه، منصوب به سید ابوالفرج سراج الدین عبدالجبار گیلانی (متوفی ۵۷۵ هـ)، پسر شیخ عبدالقادر گیلانی.

ج — رحمانیه، منسوب به شیخ عبدالرحمان پاک صاحب بن صالح محمد بهروی

۶۸ — شریف التواریخ، ص ۸۵۲.

۶۹ — این قریه که امروزه اچ شریف، شهرت دارد. در بخش احمدپور شرقیه، منطقه بهاولپور پاکستان است.

۷۰ — تاریخ مشایخ چشت، تألیف خلیق احمد نظامی، مکتبه عارفین کراچی سال ۱۳۷۲ هـ، ص ۱۳۴.

۷۱ — چگونگی گسترش اسلام، ص ۵۸۵.

- (متوفی ۱۱۱۵ هـ)، مرید نوشه گنج بخش، مقتدای نوشاهییه.
- د- رزاقیه که منسوب است به سید ابوبکر تاج الدین عبدالرزاق گیلانی (متوفی ۶۰۳ هـ) اولاد عبدالقادر گیلانی.
- ه- روشن شاهی: منسوب به سخی روشندین ابهریری، مرید شیخ فیض بخش ایمن آبادی. وی مرید شاه عصمت‌اله حمزه پهلوان (متوفی ۱۱۳۷ هـ) و او مرید شیخ عبدالرحمان پاک صاحب بهروی بود.
- و- سچاری: منصوب به شیخ پیر محمد سچیار بن علی بن وارث کیانی نوشهروی (متوفی ۱۱۱۹ هـ)، مرید نوشه گنج بخش.
- ز- سروری، منسوب به سلطان با هو بن با زید قادری شور کوتی، (متوفی ۱۱۰۳ هـ) که این شاخه نیز از رزاقیه منشعب شده است.
- ح- سید شاهی، منسوب به سید محمد حضوری لاهوری (متوفی ۹۴۲ هـ).
- ط- ساذلیه، که این شاخه بنابر قول شیخ عبدالحق محدث دهلوی در کتاب مدارج النبوه، شاخه‌ای از قادریه می‌باشد.
- ی- غفور شاهی، منسوب به شیخ عبدالغفور اعظم پوری.
- ک- فاضل شاهی، منسوب است به شاه فاضل قلندر، معروف داتا فاضل شاه لاهوری (وفات ۱۱۵۵ هـ) که شاخه‌ای از رحمانیه قادریه است.
- ل- فاضلیه، منسوب به شیخ ابو الفرج محمد فاضل الدین بنالوی (متوفی ۱۱۵۱ هـ) که منشعب از رزاقیه می‌باشد.
- م- قاسم شاهی، منسوب است به حاجی قاسم گنگوهی.
- ن- قاسمیه، منسوب به شیخ قاسم سلمانی که این گروه نیز شاخه‌ای از رزاقیه هستند.
- س- قبیسیه، منسوب به خواجه قبیس، مرید شیخ عبدالقادر گیلانی.
- ع- قمیصیه، منسوب به شاه قمیص گیلانی سالوروی، (متوفی ۹۲۲ هـ) که این از رزاقیه منشعب گردیده است.
- ف- محمود شاهی، منسوب است به شیخ محمود بوطی^{۷۲}.

۷۲- این گروه در پشاور پاکستان بسیاری و نگارنده با چند تن از آنها گفتگویی داشته است و دو شجره نامه از آنها به زبان اردو و پشتو باینجانب دادند.

ص- مقیم شاهی، منسوب به سید محمد مقیم محکم الدین گیلانی حجروی (متوفی ۱۰۵۵ هـ).

ق- میر شاهی، منسوب به شیخ میرمیان میر بن قاضی سائین دته، فاروقی لاهوری (متوفی ۱۰۴۵ هـ) که این شاخه نیز از رزاقیه منشعب گردیده است.

ر- نعمت شاهی، منصوب به شاه نعمت الله ولی (متوفی ۸۳۴ هـ) منشعب از رزاقیه^{۷۳}.

ش- نوشاهیه، منسوب به حاجی محمد نوشه گنج بخش (متوفی ۱۰۶۴ هـ) که مؤلف کتاب شریف التواریخ، از این سلسله می باشد. و قبر نوشه در ساهنپال پاکستان بوده و در کنار آرامگاهش بساط سجاده نشینی دایر است.

ت- وهابیه، منسوب به سید ابو عبدالله سیف الدین عبدالوهاب گیلانی، (متوفی ۵۹۳ هـ).

ض- هاشمیه، منسوب است به شاه محمد هاشم در یادل علوی عباسی نوشاهی (متوفی ۱۰۹۲ هـ ۷۴).

چنانکه از سال وفات بعضی از بنیانگذاران شاخه های مزبور بر می آید بیشتر آنها در قرن دهم به بعد که مصادف با دوره تیموریان است، زندگی می کرده اند و این دلیل بر گسترش طریقه قادریه در شبه قاره هند و پاکستان در عهد تیموریان می باشد.

باب چهارم

طریقه نقشبندیه

همانطور که گذشت مؤسس سلسله نقشبندیه یعنی خواجه بهاء الدین نقشبند (۷۱۸-۷۹۱ هـ) هم چون سایر بنیانگذاران مکاتب عرفانی در شبه قاره هند، از اصل و نسب ایرانی و تربیت شده فرهنگ ایرانی است. وی که در شهر بخارا متولد شد زمانی قدم بعرضه حیات گذاشت که زبان فارسی از مرزهای چین تا آسیای صغیر و هند و پاکستان زبان علم و ادب و وسیله ارتباط بازرگانی بوده و مردم سرتاسر آسیای میانه و غربی در تحت تأثیر تمدن و

۷۳- گرچه تاریخ تولد صاحب ترجمه ونام وی با شاه نعمت الله ولی کرمانی یکی است اما نگارنده سندی که شجره طریقت شاه نعمت الله ولی را به شیخ عبدالقادر گیلانی برساند نیافت.

۷۴- شریف التواریخ، ص ۱۴۸-۱۷۲.

فرهنگ ایرانی قرار داشتند و شاید یکی از عوامل، همین محیط مساعد بود، که طریقه نقشبندیه توانست بزودی در تمامی کشورهای مسلمان نشین گسترش یابد. و بزرگان این سلسله به وسیله همین زبان فارسی بود که موفق شدند مسلک خود را تا اقصی نقاط جهان بکشانند.

زندگی نامه و شجره طریقت خواجه بهاء الدین نقشبند: نسبت خواجه بهاء الدین به چند واسطه بحضرت امام حسن عسکری (ع)^{۷۵} می رسد. بنابراین خانواده وی از سادات و در شهر بخارا مورد احترام بودند. نام پدر وی سید محمد و به شغل کمخا بافی^{۷۶} و نقشبندی اشتغال داشت. بهمین دلیل طریقه ای که وی تأسیس کرد به نقشبندیه معروف شد.

ولادت خواجه بهاء الدین در محرم سال ۷۱۸ در شهر بخارا اتفاق افتاد و در همان شهر در سال ۷۹۱ هجری وفات یافت، و آنطور که در مقدمه رساله قدسیه به نقل از تاریخ بخارا آمده است به پیر بخارا معروف است و مزارش در یک میلی شهر بخارا قرار دارد^{۷۷} همین مأخذ از قول سعید نفیسی می گوید که قبر وی در همان روستای قصر عارفان که مسکن و خانقاه وی بوده، در بیرون شهر بخارا زیارتگاه و از ساختمانهای معروف اطراف بخارا است و آن ناحیه به بخش بهاء الدین شهرت دارد^{۷۸}.

خواجه چون سایر عرفا شعر نیز می گفته لیکن از اشعار وی چند بیتی بیش نمانده است که در این جا دو رباعی از وی نقل می شود:

«یارب چه کنم که هیچکس یارم نیست	از شرم گنه زبان گفتارم نیست
سر تا سر آفاق به هیچم نخرند	یارب چه متاعم که خریدارم نیست

ای فضل تو دستگیر من، دستم گیر
حیران شده ام زخویشتن دستم گیر
تا چند کنم توبه و تاکی شکنم
ای توبه ده و توبه شکن دستم گیر^{۷۹}»
گذشته از خود مؤسس سلسله، پیروان این طریقه هم غالباً افرادی اهل علم و دانشمند

۷۵- رساله قدسیه (مقدمه) ص ۴۴، خزینه الاصفیاء، ص ۵۴۹. (ما قبلاً این موضوع را مردود دانسته ایم).

۷۶- کمخا بافی یعنی اطلس بافی.

۷۷- رساله قدسیه (مقدمه)، ص ۴۳.

۷۸- همان مأخذ، ص ۹۸ و نیز Sufism, p. 186.

۷۹- همان مأخذ، ص ۱۰۰ و نیز رجوع شود به ریاض العارفین، تألیف آفتاب رای لکهنوی، تصحیح حسام الدین راشدی، انتشارات مرکز تحقیقات، ص ۱۱۶.

بوده‌اند که ازین میان می‌توان خواجه محمد پارسا مؤلف رساله قدسیه، خواجه یعقوب چرخى صاحب رساله ابدالیه، شاعر و عارف نامی عبدالرحمن جامی و بالأخره کسانی چون خواجه محمد باقی بالله، ملا یوسف حسین واعظ و شیخ احمد سرهندی را نام برد که این افراد به نوبه خود باعث ترویج طریقه نقشبندیه در هند و سایر ممالک بوده‌اند و خدمات ارزنده آنها نیز به زبان فارسی در خور توجه است.^{۸۰}

شجره طریقه: اما شجره طریقت نقشبندیه، به چند طریق است که ما سه طریقه آن را نقل می‌کنیم:

الف - ۱- حضرت محمد(ص)، ۲- ابوبکر خلیفه اول، ۳- سلمان فارسی، ۴- قاسم بن محمد، ۵- امام جعفر صادق، ۶- بایزید بسطامی، ۷- ابوالحسن خرقانی، ۸- ابوعلی فارمدی، ۹- ابویوسف همدانی، ۱۰- عبدالخالق غجدوانی، ۱۱- خواجه محمد عارف ریوگری، ۱۲- خواجه محمود ابوالخیر فغنوی، ۱۳- خواجه عزیزان علی را متینی، ۱۴- خواجه محمد باباساماسی، ۱۵- خواجه امیر کلال، ۱۶- خواجه بهاءالدین نقشبند^{۸۱}.

ب: از طریق دیگر، ۱- حضرت محمد(ص)، ۲- حضرت علی(ع)، ۳- حضرت امام حسن، ۴- حضرت امام حسین، ۵- حضرت امام زین العابدین ۶- حضرت امام محمد باقر، ۷- حضرت امام جعفر صادق، ۸- بایزید بسطامی، ۹- ابوالحسن خرقانی، ۱۰- ابوعلی فارمدی، ۱۱- ابویوسف همدانی، ۱۲- عبدالخالق غجدوانی، ۱۳- خواجه محمد عارف ریوگری، ۱۴- خواجه محمود ابوالخیر فغنوی، ۱۵- خواجه علی رامتینی، ۱۶- خواجه محمد باباساماسی، ۱۷- خواجه امیر کلال، ۱۸- خواجه بهاءالدین نقشبند^{۸۲}.

ج: از طریق دیگر تا امام جعفر صادق عیناً همان طریقه فوق است و بعد از آن چنین است، ۸- حضرت امام موسی کاظم، ۹- حضرت امام رضا، ۱۰- معروف کرخی، ۱۱- سری سقطی، ۱۲- جنید بغدادی، ۱۳- ابوبکر شبلی، ۱۴- ابوعلی رودباری، ۱۵- ابوعلی کاتب، ۱۶- خواجه عثمان مغربی، ۱۷- خواجه ابوالقاسم گرگانی، ۱۸- خواجه ابوعلی فارمدی... ۲۶- خواجه بهاءالدین نقشبند^{۸۳}.

۸۰- برای اطلاع از ترجمه حال بزرگان نقشبندیه به مآخذ زیر رجوع شود، خزینة الاصفیاء، طرایق الحقایق، نفعات الانس، مقدمه رساله قدسیه، مقدمه رساله ابدالیه و دیگر تذکره‌های مربوط.

۸۱- رساله قدسیه، ص ۴۶، و در هدایت العرفان ص ۶۳-۶۴، بعد از ابوالحسن خرقانی، ابوالقاسم گرگانی و سپس ابوعلی فارمدی ذکر شده است. در رساله اشغال، ص ۴۷، بعد از امام جعفر صادق، امام موسی کاظم،

چنانکه ملاحظه می شود اگرچه این سلسله، تنها سلسله ای است که فقط آنهم برطبق یک روایت شجره طریقتش به خلیفه اول می رسد لیکن برطبق روایات دیگر این سلسله هم مانند سایر سلسله ها، شجره طریقت خود را به حضرت علی (ع) می رساند و گذشته از این، خود مؤسس این طریقه هم یعنی خواجه بهاءالدین نقشبند (برطبق بعضی از روایات) از نوادگان حضرت امام حسن عسکری (ع)، بوده است لذا این طریقه از چند جهت با خاندان عصمت و طهارت ارتباط پیدا می کند^{۸۴}. (و در متن رساله قدسیه «ص ۱۲۶ به بعد» هم این موضوع صراحت دارد).

خصایص طریقه نقشبندیه: شیخ احمد سرهندی در فضیلت این طریقه می گوید: «بدانکه طریقی که اقرب و اسبق و اوفق و اوثق و اسلم و احکم و اصدق و اجل و ارفع و اکمل، طریقه علیه نقشبندیه است...»^{۸۵}

دیگر از خصایص این طریقه نفی وجود طبیعی و اثبات ذات واجب الوجود است. در مورد جذبه و سلوک خواجه نقشبند گفته است که: «اختیار ما است اگر خواهیم به طالب به طریق جذبه مشغول شویم و اگر خواهیم به طریق سلوک، طالب را باید که اول مدتی با یاران ما صحبت دارد تا قابلیت صحبت ما پیدا شود.» همو گفته است: «اگرچه در این طریقه به اندک عمل، فتوح بسیار است، اما رعایت سنت و متابعت، کار بزرگست.» و نیز گفته است: «از حضرت عزیزان علیه الرحمه دو طریق ذکر منقول است، جهر و خفیه، و ما خفیه را بجهت آنکه اقوی و اولی است اختیار کردیم.» و نیز گفته است: «راهی که عارفان به واسطه آن راه می یابند و دیگران یا بنده می شوند سه است، مراقبت، مشاهده و محاسبه.» و از دیگر تعلیمات این طریقه، حصول رضای الهی، توکل، تصحیح نیت و توحید است^{۸۶}.

امام رضا، معروف کرخی، سری سقطی، جنید، شبلی، ابوالقاسم نصرآبادی، ابوعلی دقاق، ابوالقاسم قشیری، و بعد از آن ابوعلی فارمدی...، و نیز رجوع شده به هدایت العرفان ص ۶۳ و ۹-۱۸۷ Sufism, p. ۸۳ و ۸۲ - شجره عالیّه سلسله نقشبندیه، (ضمیمه رساله قدسیه) در ریاض السیاحه شجره طریقت، از طریق ابوعلی فارمدی، به شیخ ابوالقاسم گرگانی و از آن طریق به معروف کرخی و چنانکه در مورد قادر به اشاره شد به حضرت علی (ع).

۸۴ - چنانکه پیش از این اشاره شد این موضوع از نظر شیعه درست نیست و ما عقیده نقشبندیه را از آن جهت عیناً نقل کردیم که رابطه آنها را با خاندان عصمت و طهارت بیان کرده باشیم.

۸۵ - رساله قدسیه، ص ۸۵، به نقل از مکتوبات امام ربانی دفتر اول.

۸۶ - همان مأخذ، ص ۸۶، به نقل از انیس الطالبین خطی.

در میان طوایف صوفیان جواجگان نقشبندیه، با مردم و طبقات حاکم نزدیکی داشته‌اند و محشور بوده‌اند و لذا طریقه آنها راه رهبانیت و گوشه‌گیری و فرار از اجتماع نبود. چنانکه عبدالرحمان جامی (۸۱۷-۸۹۸ هـ) به نقل از بهاء الدین نقشبند گوید که طریقه ما صحبت است، در خلوت شهرت است و در شهرت آفت، خیریت در جمعیت است و جمعیت در صحبت. و همانطور که در مورد زندگانی خود جامی هم اطلاع داریم وی نیز با دستگاه حاکم و مردم روابط حسنه داشت و زندگی وی دور از هر نوع عزلت و گوشه‌گیری بود.

بطور کلی روش صوفیان نقشبندیه این بوده است که بظاهر با خلق باشند و در باطن با حق و بوسیله همین روح تسامح و وسعت مشرب، کمال قبول یافت. از قول خواجه احرار نقل شده است که طریقه درویشان خانواده جواجگان آنستکه همگی همت مصروف بر آن می‌دارند، که هر وقت به محاب اعمال مشغول باشند، یعنی آنچه مقتضای آن وقت است آن می‌کنند، مثلاً به ذکر و مراقبه وقتی اشتغال می‌نمایند که اهم از آن در آن وقت نباشد از خدمتی که راحتی به دل مسلمانی رسد، اگر چنانچه به خدمت و معونت ایشان، راحتی به دل مسلمانی رسد، آن خدمت را به ذکر و مراقبه تقدیم می‌کنند. چون گفته‌اند که راه بحق سبحانه به عدد انفاس خلایق است، اما بهترین راهها و نزدیکترین راهها آنستکه راحتی به دل مسلمانی رسانی. از ادعیه ماثوره است. «اللهم وفقنی بمحاب اعمالک»^{۸۷}

از مبادی اجتماعی این طریقه، رعایت خیر مردم است که سالک را از خود گذرانیده و در یک مفهوم کلی و هدف اجتماعی محومی سازد، چنانکه خواجه محمد پارسا می‌گوید: «... اظهار کمال اهل الله تربیت وجود خلق است. بار هستی را از برای منفعت دیگران می‌باید کشید.»^{۸۸}

بطور کلی اساس این مکتب بر روی هشت اصل قرار دارد، ۱- هشدار دم، ۲- نظر بر قدم، ۳- سفر در وطن، ۴- خلوت در انجمن، ۵- یادکرد، ۶- بازگشت، ۷- نگاهداشت، ۸- یادداشت و یا خودداشت. پیرو این طریقه سه مقام را بایستی رعایت کند: اول مقام ملاحظه اعداد، دوم، مقام ملاحظه وقت، سوم، مقام ملاحظه دل^{۸۹}.

۸۷- رساله قدسیه، ۸۸ و ۸۹. (مقدمه)

۸۸- رساله قدسیه، ص ۹۰ (مقدمه) و ص ۱۶۴ و ۱۶۵. (متن)

۸۹- نقحات الانس جامی (مقدمه ص ۱۴۰، رساله قدسیه، (متن) ص ۱۳۲ به بعد، هدایت العرفان در بیان اذکار طریقه عالیه نقشبندیه، در چندین مورد مختلف (ص ۴۴ به بعد) و Sufism, p. 191.

باید یادآوری شود که طریقه نقشبندیه یکی از سلسله‌هایی است که بسماع اعتنایی ندارد، و برخلاف سایر مکاتب تصوف، سماع در بین آنها متداول و رسمی نیست.^{۹۰}

شاخه‌های نقشبندیه: طریقه نقشبندیه همچون دیگر طرق تصوف به شاخه‌هایی چند منقسم شده که یکی از شاخه‌های آن در کردستان ایران و عراق فعالیت دارد و این گروه شاید یکی از جدیدترین شاخه‌های تصوف است که در ایران و عراق به تبلیغ و ارشاد پرداخته است. این شعبه که می‌توان آن را خالديه نقشبندیه نامید بوسیله شاه خالد شهرزوری (متوفی ۱۲۴۶ هـ) در بین اکراد رواج یافت.^{۹۱}

اما آنچه که در شبه قاره هند برطبق روایت شریف التواریخ فعالیت دارند، عبارتند از:

الف— ابوالعلائی، منسوب به سید میرابوالعلاء محمد الترمذی الاکبر آبادی (متوفی نهم صفر ۱۰۶۱ هـ) که خود از گروه احراریه نقشبندیه منشعب شده است.

ب— احراریه، منسوب به خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار(متوفی ۲۹ ربیع الاول ۸۹۵ هجری)، که وی مرید مولانا یعقوب چرخي (متوفی ۸۵۱ هـ)، وی مرید سید علاءالدین محمد بن عطار بخاری (متوفی ۸۰۲ هـ)، وی مرید خواجه بهاءالدین نقشبندی بخاری است.

ج— مجددیه، منسوب به مجدد الف ثانی ابوالبرکات بدرالدین شیخ احمد بن شیخ عبدالاحد فاروقی سرهندی (متوفی صفر سنه ۱۰۳۴ هـ). وی مرید خواجه بیرنگ محمد باقی بالله دهلوی (متوفی ۱۰۱۲ هـ)، وی مرید مولانا خواجگی محمد امکنگی (متوفی ۱۰۰۸ هـ)، وی مرید خواجه درویش اسفزاری (متوفی ۹۷۰ هـ)، وی مرید خواجه محمد زاهد رخی (متوفی ۹۳۶ هـ)، و او مرید خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار بن محمود بن شهاب الدین نقشبند سمرقندی (متوفی ۸۹۵ هـ) است.^{۹۲}

یادآوری کنیم که مکتب نقشبندیه خود دنباله سلسله خواجگان است که در ماوراءالنهر بتوسط خواجه محمد اتایسوی و سپس بوسیله خواجه عبدالخالق غجدوانی (متوفی ۵۷۵ هـ) پایه گذاری شده بود و تعلیمات این طریقه که عبارت باشد از همان، هوش دردم، نظر بر قدم، سفر در وطن، خلوت در انجمن، یادکرد، بازگشت، نگاهداشت، یادداشت، به

۹۰— سماع در تصوف، تألیف دکتر اسماعیل حاکمی، چاپ دانشگاه، ص ۷۶ و ۸۱.

۹۱— تاریخ تصوف در کردستان، ص ۱۹۶.

۹۲— شریف التواریخ، ص ۱۴۹، ۱۶۶، ۲۴۲.

همت خواجه بهاء الدین نقشبند مورد توجه قرار گرفت و مقبولیت عام پیدا کرد. آنگاه در سراسر جهان اسلام گسترش یافت و از آن به بعد این طریقه، به نقشبندیه معروف گشت^{۹۳}.

سلسله نقشبندیه در شبه قاره هند و پاکستان: سلسله خواجهگان یا نقشبندیه، به سعی و اهتمام خواجه محمد باقی بالله (متوفی ۱۰۱۲ هـ) در سرزمین هندوستان ترویج یافت و چنانکه خود وی می گوید: «این تخم پاک را از سمرقند و بخارا آوردیم و در زمین برکت آگین هند کشتیم^{۹۴}» وی در عهد اکبرشاه بابری می زیست و چون اوضاع و احوال آن دوره هم مساعد بود توانست بسرعت طریقه نقشبندیه را گسترش دهد گرچه در این مورد مرید وی احمد سرهندی رونق بیشتری به این سلسله داد که در جای خود از آن سخن خواهیم گفت. خواجه محمد باقی بالله به شعر هم علاقه داشت و دیوانی هم از او باقیمانده است، هر چند که اشعار وی چندان محکم نیست ولی برای نمونه در اینجا چند بیتی از او نقل می کنیم:

در وجه تسیمه نقشبندیه:

«چو شاه نقشبند، افراشت رایت	فکند از کف قلم مانی و شاپور
به بی نقشی نشان خویش گم کرد	غبار چشم بدافشانده از شور
جنیند و با یزید آورده یک جا	به نسبت جذبه را بنشانده از شور
برآمد ساقی (ری) ناگاه سرمست	زبان بگشاد موسی وار بر طور» ^{۹۵}

در مورد جذبه و سلوک خواجه بهاء الدین نقشبند گوید که:

«ابوالوقت دو عالم قطب ارشاد	بهاء الدین که دین شد از وی آباد
زمستی در جنیند افکند آشوب	به جذبه با یزیدش آستان روب
پی تسکین مشتاقان دیدار	جمال مصطفی را آینه دار
در آن آینه می یابم محقق	سواد من رانی قد رأی الحق
فنا فی الله خواجه بس بلند است	مکن تاویل خواجه نقشبند است
خلیفه بود حق را در زمانه	نمودش برزخی دان در میانه» ^{۹۶}

۹۳- تاریخ مشایخ چشت، ص ۱۳۰. و ریحانة الادب، ذیل نقشبندیه.

۹۴- تاریخ مشایخ چشت، ص ۱۳۱ و ۱۳۴.

۹۵- رساله قدسیه (مقدمه)، ص ۸۲، به نقل از کلیات خواجه باقی بالله.

۹۶- همان مأخذ، ص ۹۲.

بهرحال خواجه باقی بالله پیروان بسیاری گرد آورد لیکن از همه معروف تر خلیفه وی شیخ احمد سرهندی است که او در واقع باعث رونق و عظمت سلسله نقشبندیه در هندوستان شد و بهمین جهت از زمان وی این طریقه به سلسله مجددیه نقشبندیه شهرت یافت.^{۹۷}

شیخ احمد سرهندی که معروف است به مجدد، الف ثانی، فرزند شیخ عبدالاحد فاروقی است که بنا بر گفته صاحب تذکره علمای هند نسبتش به بیست و پنج واسطه به خلیفه دوم می رسد.^{۹۸} وی در سال ۹۷۱ هـ، در شهر سرهند متولد شد در عنفوان جوانی به سیالکوت رفت و علوم معقول و منقول را فرا گرفت و در سن هفده سالگی از تحصیل علوم ظاهری فارغ شد و به تصنیف مشغول گشت. از لحاظ علوم باطنی خلافت سلسله چشتیه را از پدر خود داشت و اجازت بیعت قادریه از شیخ سکندر کتهیلی (متوفی ۱۰۳۳ هـ) و طریقه سهروردیه را از شیخ یعقوب صرفی^{۹۹}، و بالاخره در ضمن مسافرتی به حجاز چون به دهلی رسید با خواجه محمد باقی بالله امکانگی ملاقات کرد و به وسیله وی به طریقه نقشبندیه درآمد و به اندک مدتی آوازه اش بلند گشته علما و امرای دور و نزدیک به حضور وی رسیدند و سلسله اش از هند تا شام و ماوراءالنهر گسترش یافت. وی بدان اندازه دارای نفوذ و وسعت نظر بود که نزاعی که بین علما و متشرعین از یک طرف و عرفا و صوفیه از طرف دیگر موجود بود و سابقه هزار ساله داشت از میان برداشت و بین آنها آشتی برقرار نمود.

شیخ احمد سرهندی بخاطر اینکه در حضور شاهجهان پسر جهانگیر سجد و تعظیم نکرد مدت سه سال در زندان بسر برد و سپس در آخر عمر بزازگاه خویش «سرهند» مراجعت کرد و سرانجام در سال ۱۰۳۴ هجری وفات یافت. از او تألیفات چندی باقی مانده است که از آن جمله اند، الانهار الاربعه، مکتوبات احمدیه، رساله اثبات نبوت، رساله مبدأ و معاد^{۱۰۰}.

شیخ احمد سرهندی را از آن جهت مجدد الف ثانی گفته اند که بگمان پیروانش در هزاره دوم هجری به تجدید حیات اسلام همت گماشته است^{۱۰۱}. و چنانکه متذکر شدیم

۹۷- تاریخ مشایخ چشت، ص ۱۳۱ و ۱۳۴.

۹۸- تذکره علمای هند، ص ۱۰-۱۲، ریحانة الادب، ذیل، فاروقی. احمد.

۹۹- و نیز شجره عالیہ نقشبندیہ و روابط سلاسل با یکدیگر (ضمیمه رساله قدسیه).

۱۰۰- تذکره علمای هند ص ۱۰-۱۲، و نیز ریحانة الادب در مورد تألیفات وی.

۱۰۱- این موضوع در جهان اسلام بی سابقه نبوده است چنانکه در این شعر که منسوب به باباطاهر همدانی است نیز دیده می شود: بهر الفی الف قدی برآید. الف قدم که در الف آمد مضم.

بهمين مناسبت از زمان وى سلسله نقشبنديه به مجدديه شهرت يافت. بعد از وى چهار خليفه او بنامهاى سيد آدم نبورى، خواجه محمد معصوم (فرزند شيخ)، شيخ محمد سعيد (فرزند ديگر وى) و شاه حسين^{۱۰۲}، طريقه او را در سرزمين هندوستان گسترش دادند و در حال حاضر نيز پيروان مجدديه در هند و پاكستان فراوانند.

لازم به تذكر است كه شيخ احمد سرهندي، از يك طرف با شيبيان مخالف بود و فعاليتهاى شديد وى در مخالفت با معتقدات آنها او را مورد بغض شيبيان قرار داد. از طرف ديگر هم با آنكه خود وى با سلسله هاى مختلف صوفيه در ارتباط بود، اما از تمايلات وحدت وجودى صوفيان اجتناب مى كرد و بجاي نظريه وحدت وجود، نظريه وحدت شهود^{۱۰۳} طرح ريزى نمود كه اين مسئله در تصوف اسلامى هند، مخصوصاً در طريقه نقشبنديه، بعد از وى بسيار بحث انگيز بود. (در اين مورد رجوع كنيد به دانشنامه ايران و اسلام، ج ۱۰، بنگاه ترجمه و نشر كتاب، تهران ۱۳۶۰، ص ۱۲۷۵ و ۱۲۷۶).

۱۰۲- شجره عاليه نقشبنديه.

۱۰۳- معنى اجمالى وحدت وجود چنين است «همه اوست» و معنى وحدت شهود مى شود «همه از اوست»

فصل سوم

طریقه چشتیه پیش از نفوذ در هند

(کلیات، وجه تسمیه، شجره طریقت، شرح حال برخی از مشایخ.)

باب اول، کلیات

اگر چه می بایستی سلسله چشتیه را بجهت قدمتش نسبت به طریقه های دیگر یعنی سهروردیه و قادریه و نقشبندیه، مقدمتر داشته، پیش از آنها، این مکتب را مورد بررسی قرار می دادیم، اما بسبب ناشناخته ماندنش در ایران، لازم دانستیم که آن را پس از ذکر سلسله های معروف تر، بتفصیل بیشتر تشریح نماییم.

سلسله چشتیه چنانکه خواهیم دید، دنباله طریقه ادهمیه (منسوب به ابراهیم ادهم) می باشد و از زمان ابواسحاق شامی (متوفی ۳۲۹ هـ) به بعد این طریقه به چشتیه معروف گشت و گسترش آنها در هندوستان بوسیله خواجه معین الدین چشتی (متوفی ۶۳۳ هـ) انجام گرفت. در حالی چنانکه مشاهده شد، مؤسس سهروردیه را چه ابوالنجیب سهروردی (متوفی ۵۶۳ هـ) بدانیم و چه شیخ شهاب الدین عمر سهروردی (متوفی ۶۳۲ هـ) در هر دو مورد این سلسله بسیار دیرتر از چشتیه پایه گذاری شده است. و در هند هم طریقه سهروردیه به همت شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی — (متولد ۵۶۶ یا ۵۷۸) و متوفی (۶۶۶ یا ۶۶۱ هـ) —^۱ رواج یافت. در صورتی که خواجه معین الدین چشتی پس از سفر دور و درازش، در سال ۵۶۱ هجری قدم به خطه اجمیر می گذارد.^۲ لهذا خیلی پیش تر از سلسله سهروردیه، مردم دهلی و لاهور و اجمیر و بعضی نقاط دیگر هند، با طریقه چشتیه آشنا شده و گروه بی شماری بوسیله

۱- چنانکه در شرح حال وی گذشت. (رجوع شود به شرح حال شیخ زکریای ملتانی در همین کتاب)

۲- تاریخ فرشته، ص ۳۷۷.

معین الدین چشتی به دین اسلام مشرف گردیده و جزو مریدان خواجه معین الدین در آمده بودند.

در مورد دو سلسله دیگر هم بطریق اولی وضع چنین است. زیرا طریقه قادریه که بنیانگذار آن شیخ عبدالقادر گیلانی (متوفی ۵۶۱) می باشد، و باعث ترویج آنهم در هند سید محمد غوث گیلانی (متوفی ۹۲۳ هـ) بوده است، و نیز سلسله نقشبندیه که مؤسس آن شیخ بهاء الدین نقشبند (متوفی ۷۹۱ هـ) و مروج آن در شبه قاره هند هم خواجه بقاء بالله (متوفی ۱۰۱۲ هـ) بوده است، هر دو از چشتیه خیلی جدیدترند. بنابراین، ملاحظه می شود که سلسله چشتیه چه از لحاظ تأسیس و چه از لحاظ نشر و گسترش در هندوستان از دیگر سلسله ها سابقه طولانی تر داشته و قدیمی تر می باشد. علاوه بر این تعداد پیروان چشتیه در کشورهای هند و پاکستان بیش از سایر مکاتب عرفانی بوده و مردم شبه قاره، اعم از عالم و عامی، مسلم و هندو، با این سلسله و اقطاب یا سجاده نشینان آن آشنایی بیشتری دارند و «جان سبجان» نیز در کتاب «Sufism» درین مورد با ما هم عقیده است که چشتیه اولین و مهمترین سلسله در هند می باشد^۳. چنانکه بعداً اشاره خواهیم کرد، شاید روش تبلیغ و تعلیمات خاص این طریقه باشد که عامه مردم هندوستان را از قدیم الایام بخود جلب نموده و مسلم و هندو به این طریقه گروش و یژه ای پیدا کرده اند.

اما در ایران کمتر کسی است که با این طریقه آشنایی داشته باشد و یا اسم چشتیه بگوشش خورده باشد. کتب تاریخ ادبیات فارسی گرچه امیر خسرو دهلوی را یکی از شاعران نامی فارسی گوی شبه قاره و یا طوطی هند معرفی می کنند، ولی کمتر اشاره ای به ارادت و وابستگی او به طریقه چشتیه می نمایند. چه بسیارند که کتاب معروف طوطی نامه را خوانده و یا داستانهای آن را شنیده اند، بدون اینکه بدانند مؤلف آن خواجه ضیاء الدین نخشی یکی از صوفیان این سلسله است.

با این مختصر توضیح در باره سلسله چشتیه که از فرهنگ ایران اسلامی منشاء گرفته و بزرگان آن به نشر ادب فارسی و اشاعه اسلام در شبه قاره هند بسی خدمت کرده اند و با توجه به این که جای بحث در آن در ادبیات فعلی ایران خالی است، شایسته است که این سلسله و بزرگان آن به مردم ایران بیش از پیش شناسانده شود، خصوصاً اینکه همسایگان شرقی ما اغلب یا به این طریقه وابسته و از پیروان آن هستند و یا بدان علاقه مندی و

دل‌بستگی دارند. باشد که در این راه گامی هر چند کوچک، برای پیوند و نزدیک‌تر شدن بیشتر مردم مسلمان ایران با مردم مسلمان هند و پاکستان برداشته شود و طرفین بهتر در یابند که اشتراک آنها در تمدن و فرهنگ تا چه حد است.

باب دوم، وجه تسمیه چشتیه

چشت قریه یا شهرکی در نزدیکی هرات از ولایت خراسان قدیم و چنانکه در فرهنگ آنندراج آمده است: «چشت بر وزن خشت^۴، نام قریه‌ای است قریب به هرات، در کمال صفوت هوا و عذوبت ماء و از آنجا بوده‌اند، بزرگان سلسله چشتیه که سرسلسله آنها سلطان ابراهیم بن ادهم قدس سره بوده‌اند. (بدیهی است که خود ابراهیم ادهم از اهل چشت نبوده است.) و از آن جمله‌اند خواجه ابواحمد ابدال و خواجه مودود و خواجه معین‌الدین و نجیب‌الدین شیخ‌المشایخ چشتی که سلسله درویشان چشتی به او منتهی می‌شود.^۵»

در نزدیک بودن چشت به هرات همه نویسندگان لغت‌نامه‌ها متفق‌القولند گذشته از این لغت‌نامه دهخدا، به نقل از حاشیه تاریخ بیهقی (که به همت ادیب پیشاوری تصحیح شده است، ص ۱۱۰) آورده است که چشت «موضعی است در جبال هرات و قبر سلطان مودود بن مسعود در آنجاست.» و نیز همو به نقل از فرهنگ نظام می‌گوید که چشت «قریه‌ای است از قراء هرات و از آنجاست خواجه معین‌الدین چشتی که از اولیاء بزرگ است و مقبره‌اش در هند مزار مسلمانان است.^۶» باز هم در لغت‌نامه دهخدا برای تأکید بیشتر براینکه چشت قصبه‌ای است در خراسان به نقل از حبیب‌السیر، چنین آمده است: «... و (میسور) بعد از جمع ساختن لشکر پرتهور، اردوی خود را به «جوکی» که پسرش بود سپرده فی اواسط جمادی الاخر سنه ثمان عشر و سبعمائه (۷۱۸)، متوجه خراسان گشت و چون به قصبه چشت رسید، «بکتوب» و سایر امرا که در بادغیس اقامت داشتند بوی پیوستند.^۷»

مؤلف تاریخ مشایخ چشت هم ضمن اینکه چشت را شهری مشهور در خراسان

۴- اغلب تذکره‌نویسان، چشت را با «بهشت» سجع بسته و چنین آورده‌اند. «چشت بهشت نشان» و یا «خاندان چشت اهل بهشت» از جمله در خزینه‌الاصفیاء مکرر چنین است.

۵- چنانکه بعد خواهیم دید، سلسله مشایخ چشت به ابواسحاق شامی منتهی می‌شود.

۶- لغت‌نامه دهخدا، ذیل کلمه چشت.

۷- و نیز حبیب‌السیر، جلد سوم، ص ۲۰۳. بعلاوه به نزهت القلوب، ذیل کلمه «چشت» رجوع شود.

می‌داند، به نقل از کتاب شجرة الانوار آورده است که چشت «و آن دو مقام اند یکی شهری است در میان ولایت خراسان قریب هرات و چشت دویم دیهست در ولایت هندوستان در میان اوچ و ملتان»^۸ و خواجهگان چشت، از چشت خراسان بوده‌اند. و همو درین باره بیتی از سید علاءالدین اودهی، نقل می‌کند که چنین است:

«گر به هندوستان شدیم چه باک سبزه گلشن خراسانیم»^۹

نخستین کسی که از این سلسله، به چشتی معروف شد ابواسحاق شامی (متوفی سال ۵۳۲۹ هـ)^{۱۰} بود، که متأسفانه اکثر تذکره‌های موجود بیش از چند سطری در باره وی ننوشته‌اند. مؤلف تاریخ مشایخ چشت، می‌نویسد که چون ابواسحاق شامی بخدمت خواجه ممشاد دینوری، پیر و مرشد خود رسید، پرسید که نام تو چیست؟ گفت ابواسحاق شامی، مرشد گفت که: «از امروز تو را ابواسحاق چشتی خوانند که خلاق چشت و دیار آن از توهدایت یابند و هر که (به) سلسله ارادت تو درآید آنها را نیز تا قیام چشتی خوانند.»^{۱۱}

جامی هم در باره وی آورده است که: «و این شیخ ابواسحاق شامی به قصبه چشت رسیده و خواجه ابواحمد ابدال که مقدم مشایخ چشت است صحبت وی را دریافته است و از وی تربیت یافته»^{۱۲}.

خواجه ابواسحاق زندگانی را در فقر و فاقه بسر کرده و مرید وی ابواحمد چشتی ازین درویشی مراد خود فخر می‌کرد. چنانکه می‌گوید: «ای ابواحمد، درویشی بالاتر است از پادشاهی عرب و عجم، والله اگر ابواسحاق را ملک سلیمان دهند هم قبول نکند»^{۱۳}. مؤلف خزینه الاصفیاء شرح حال بیشتری از وی نقل کرده است که ما هم با تلخیص ذکر می‌کنیم: پیر نامی و خواجه گرامی ابواسحاق شامی از پیران عظام و مشایخ ذوی الاکرام چشت اهل بهشت است. شرف الدین لقب داشت و خرقة خلافت از خواجه علو

۸- نگارنده در تابستان ۱۳۵۹ که به پاکستان سفری داشتم در مورد چشت دوم تحقیق کردم، از اهالی مولتان و پنجاب شنیدم که شاید این چشت به همت پروان چشتیه و به احترام بزرگان این سلسله ساخته شده باشد.

۹- تاریخ مشایخ چشت، ص ۱۳۵ و ۱۳۶.

۱۰- سیرالاولیاء ص ۵۰ (بدون ذکر تاریخ). خزینه الاصفیاء، ص ۲۴۰. تاریخ مشایخ چشت، ص ۱۳۶.

۱۱- تاریخ مشایخ چشت، ص ۱۳۷، به نقل از لطایف اشرفی. (نسخه خطی).

۱۲- نفحات الانس، ص ۳۲۳.

۱۳- تاریخ مشایخ چشت، ص ۱۲۹. رساله احوال پیران چشت (خطی).

دینوری^{۱۴} پوشید جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و زهد و ریاضت.

خواجه ابواسحاق چون خواست که مرید یکی از اولیاء شود چهل روز استخاره کرد و سرانجام هاتف غیبی بگوشش آواز داد، که برو دست ارادت بدامان ممشاد دینوری زن، چنین کرد، و بعد از هفت سال خرقه خلافت یافت و مبدأ فرقه مشایخ اهل چشت نیک سرشت گردید. وی در قصبه چشت سکونت داشت. هنگامی که در بغداد به خدمت پیر خود حاضر شد، خواجه گفت: از کجایی و چه نام داری؟ گفت: که نامم ابواسحاق^{۱۵} چشتی است. فرمود که شما خواجه اهل چشت اید. وی بعد از اینکه خلافت یافت، با اجازه پیر خود به چشت رفته و به خواجه چشت مشهور شد.

خواجه اهل سماع نیز بود و هر که یکبار در مجلس (سماع) وی حاضر شدی گرد معصیت نگشتی و از تأثیر وجد وی تمام اهل مجلس در تواجد آمدندی و هر بیمار که در مجلس وی حاضر شدی شفا یافتی و دنیا دار تارک الدنیا گشتی.

سرانجام خواجه ابواسحاق ضمن سفری به شام در سال ۳۲۹ هـ، در شهر عکا که آن روزها جزء بلاد شام بوده است^{۱۶} وفات یافت و مزارش نیز در آنجاست و از هنگام رحلت وی تا زمان مؤلف خزینه الاصفیاء چنانکه گفته اند بر سر مزارش از شام تا صبح چراغ روشن بوده است.

بالاخره مرحوم مولوی غلام سرور طبق روش خود ضمن اشعاری ماده تاریخ وفات وی را چنین ذکر می کند.

«چون ابواسحاق شامی پیر چشت شد ازین دنیا به جنت شاد کام
وصل پاکش هست قطب الواصلین هم ابواسحاق محبوب انام^{۱۷}»

۱۴- بعضی از تذکره ها خواجه علو دینوری و بعضی خواجه ممشاد دینوری نوشته اند، بعضی هم از جمله مؤلف خزینه الاصفیاء، چنانکه در چند سطر بعد مشاهده می شود، هر دو را یکی دانسته اند، اما آنطور که از نفحات الانس جامی برمی آید، خواجه علو دینوری و خواجه ممشاد دینوری دو شخص جداگانه بوده اند.

۱۵- متأسفانه، هیچکدام از تذکره ها محل تولد وی را معلوم نکرده اند و بنابراین معلوم نشد که آیا نسبت شامی از کدام جهت ذکر شده است، مؤلف خزینه الاصفیاء با وجود این که در آغاز وی را ابواسحاق شامی گفته است، در اینجا صراحت دارد که در جواب مرشد خود گفت من اهل چشتم، بنابراین احتمال دارد که نسبت شامی به جهت محل وفات و مدفن او باشد که در این صورت باید گفته شود، ابواسحاق چشتی شامی، نه شامی چشتی.

۱۶- عکا که از بلاد شام قدیم بود و امروزه جزء سرزمینهای تحت اشغال اسرائیل است.

۱۷- خزینه الاصفیاء، ص ۲۴۰، با اندکی تلخیص.

باب سوم

شجره طریقت خاندان چشت

پیش از این اشاره شد که شجره طریقت این سلسله به حضرت علی علیه السلام می رسد و بزرگان این طریقه معتقداند که حضرت محمد (ص) خرقه ای که در شب معراج به عنوان خلعت دریافت داشته بود به حضرت علی (ع) سپرد. مؤلف سیرالاولیاء در این باره می گوید که: «... سرور انبیاء در شب معراج به خلعت خرقه فقر مشرف گشت و آن خرقه از پیش تخت فرقدسای معلی و مزکی سلطان الانبیاء، به ختم الخلفاء الراشدین و وصی رسول رب العالمین، امیرالمؤمنین قطب الاولیاء منبع بحقایق توحید... اسدالله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه رسید»^{۱۸}.

اما بعد از حضر علی (ع) تا خواجه معین الدین چشتی، مروج طریقه چشتیه در هندوستان، شجره این خاندان را به چندین روایت نقل کرده اند که ما مهمترین آنها را در اینجا بیان می کنیم:

۱- حضرت امیرالمؤمنین علی (ع)، ۲- خواجه حسن بصری، ۳- خواجه عبدالواحد زید، ۴- خواجه فضیل ابن عیاض، ۵- خواجه ابراهیم ادهم (سرلسله ادهمیه)، ۶- خواجه حذیفه المرعشی، ۷- خواجه هبیره بصری، ۸- خواجه مشاد (یا علو) دینوری، ۹- خواجه ابواسحاق شامی چشتی (سرلسله خاندان چشت)، ۱۰- خواجه ابواحمد چشتی، ۱۱- خواجه ابی محمد بن احمد چشتی، ۱۲- خواجه ابو یوسف چشتی، ۱۳- خواجه محمد مودود چشتی، ۱۴- خواجه حاجی شریف زندنی چشتی، ۱۵- خواجه عثمان هارونی چشتی، ۱۶- خواجه حسن معین الدین سجری چشتی (مروج طریقه چشتیه در شبه قاره هندوستان)^{۱۹}.

برطبق همین روایت، در تاریخ مشایخ چشت، به نقل از فتوح السلاطین عصامی، شجره طریقت این سلسله بصورت منظوم چنین است:

علی چون از این کاروان رخت برد یکی خرقه بر پیر بصری سپرد
حسن چون سفر کرد ازین کوچگاه شرف یافت زو عبدواحد کلاه

۱۸- سیرالاولیاء، ص ۴۱.

۱۹- تاریخ مشایخ چشت، ص ۳۹. خزینة الاصفیاء، ص ۲۲۲ به بعد. رساله اشغال، ص ۴۳۰. سیرالاولیاء، ص ۴۱ به بعد.

رسیده ازو بر فضیل عیاض
 وزو خرقه بر پورادهم رسید
 ازو یافت آن خواجه مرعشی
 پس آنگه بصدق ارادت ربود
 از آن پس به خواجه علوکش عرب
 وزو خواجه اسحاق چشتی نژاد
 پس آن خرقه بواحمد چشت یافت
 محمد که او نیز از چشت بود
 وزو یوسف آن پیرچشتی گرفت
 وزو یافت آن قطب چشتی سرشت
 وزو یافت آن اشرف الدین شریف
 وزو یافت هارونی عثمان بهر
 وزو در بر آن خرقه عهدی بعید
 که شد تازه از بوی خلقتش ریاض
 ملک وار آن حله در برکشید
 حذیفه به صد فرحت و دلخوشی
 هبیره که تعریفش از بصره بود
 به دینور نسبت کند در نسب
 به بردر کشید آن لباس مراد
 که حورش برشت و ملایک ببافت
 ز سودای خوش کرد از آن مایه سود
 چو روحش هوای بهشتی گرفت
 که بو دست مودود و مقبول چشت
 که شد زندنی نسبت آن حریف
 در آورد آن خلعت خوش به بر
 معین الدین آن پیرسجری کشید^{۲۰}

گذشته از اشعار فوق چه به زبان فارسی و چه اردو اشعار دیگری نیز در مورد شجره طریقت خاندان چشت سروده شده است که در جای خود باز از آنها سخن خواهیم گفت. اما برطبق یک روایت دیگر شجره طریقت چشتیه چنین است که ابراهیم ادهم، خرقه خلافت را از حضرت امام محمد باقر علیه السلام گرفته و آن حضرت از پدرش و همینطور تا به حضرت علی (ع) برسد^{۲۱}.

مطابق شجره نامه ای که ضمیمه رساله قدسیه است شیخ ممشاد دینوری خرقه از ابوبکر شبلی گرفته و وی از جنید و او از سری سقطی، او هم از معروف کرخی که وی هم مرید و خلیفه حضرت رضا (ع) بوده است، و همچنین تا برسد به حضرت علی (ع). اما برطبق گفته سبحان در کتاب «Sufism» چون معروف کرخی از داود طایی، و وی از حبیب عجمی خرقه خلافت گرفته است بنابراین سلسله چشتیه و سهروردیه از حبیبیه منعش می شوند. لهذا چون ممشاد علو دینوری برطبق روایتی شجره طریقتش از طرف شیخ هبیره بصری به عبدالواحد بن زید، یکی از خلفای حسن بصری می رسد و از جانب جنید، نیز

۲۰- تاریخ مشایخ چشت، ص ۱۴۰، ۱۴۱.

۲۱- ریاض السیاحه، ص، ۳۳۹.

به حبیب عجمی خلیفه دیگر حسن بصری مربوط می‌گردد، پس سلسله چشتیه از یک طرف منشعب از سلسله هبیره بوده، و از طرف دیگر چون منشعب از جنیدیه است، با قادریه و سهروردیه دارای یک اصل مشترک می‌باشند^{۲۲}.

لازم به تذکر است که در مورد ممشاد علودینوری، اختلاف است بعضی ممشاد دینوری، و علودینوری را یکی دانسته و شخص واحدی به حساب آورده‌اند، اما داراشکوه و همچنانکه ما هم گفتیم با استفاده از نفحات الانس جامی، به این نتیجه رسیده است که دو شخصیت جداگانه هستند، علودینوری مربوط می‌شود به سلسله هبیره و ممشاد دینوری از اقطاب سلسله جنیدیه بوده است، که در اینصورت، بر خلاف آنچه در فوق گفتیم، انتساب چشتیه به ممشاد دینوری و طریقه جنیدیه درست نمی‌باشد^{۲۳}.

با توضیحات بالا، ظن قوی آنستکه سلسله چشتیه از طریق خواجه علودینوری، نه ممشاد دینوری، به وسیله شاخه هبیره و ادهمیه و زیدیه، به حسن بصری مربوط می‌شود، چنانکه درین مورد، مؤلف شریف التواریخ، در ضمن چهارده سلسله اصلی، مطالبی تحت عنوان «پنج چشت» بقرار ذیل آورده است که تأکیدی است بر آنچه بیان گردید.

۱- زیدیه، منسوب به خواجه عبدالواحد زید (متوفی ۱۷۷ هـ) ۲- عیاضیه، منسوب به خواجه ابوالفضل فضیل بن عیاض بن مسعود تمیمی خراسانی (متوفی ۱۸۷ هـ)، ۳- ادهمیه، منسوب به سلطان ابواسحاق ابراهیم بن ادهم بلخی (متوفی ۲۶۱ هـ)، ۴- هبیره، منسوب به خواجه امین الدین هبیره بصری (متوفی ۲۸۷)، ۵- چشتیه، منسوب به خواجه ابواسحاق شامی چشتی (متوفی ۴۳۲۹).

ملاحظه می‌شود که سلسله چشتیه از نظر مؤلف شریف التواریخ هم، ارتباطی با حبیبیه و عجمیه ندارد، و شاید در اثر شباهت اسمی علودینوری و ممشاد دینوری این اشتباه برای بعضی از تذکره نویسان پیش آمده است. ولی با همه اینها ناگزیریم که ما هم بر طبق روایتهای مختلف، نمودار کلی شجره طریقت چشتیه را در اینجا نشان دهیم:

22). Sufism, pp. 174-5.

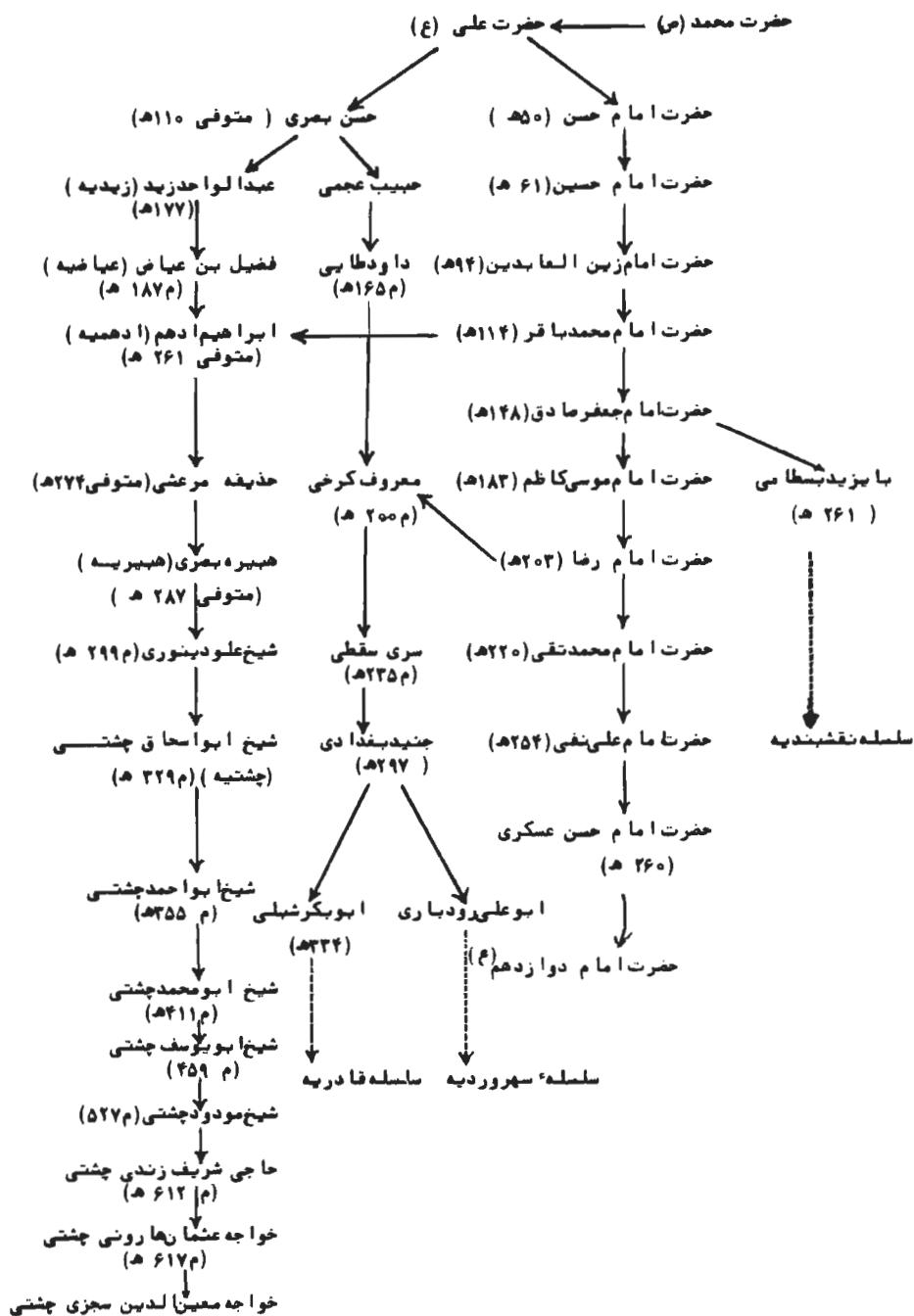
گرچه در این مأخذ به جای عبدالواحد بن زید، عبدالوهاب بن زید آمده است که اشتباه محض است.

۲۳- سفینه الاولیاء، ص ۸۹. نفحات الانس، ص ۱۹۲، ۳۲۲. تاریخ مشایخ چشت، ۱۳۷، ۱۳۸،

شریف التواریخ، ص ۵۵۸. و Sufism, p. 175.

۲۴- شریف التواریخ، ص ۱۴۸.

نمودار کلی شجره طریقت چشتیه بر طبق روایتهای مختلف



باب چهارم .

شرح حال برخی از مشایخ این سلسله^{۲۵}

الف: خواجه ابوالاحمد ابدال چشتی. وی خلیفه خواجه ابواسحاق شامی سابق — الذکر می باشد، پدرش سلطان فرسافه از بزرگان و شرفای چشت بود که نسبش به چند واسطه بحضرت امام حسن عسگری (ع) می رسد^{۲۶}. تولد خواجه ابوالاحمد چشتی در رمضان سال دویست و شصت هجری اتفاق افتاد. گویند که چون به سن هفت سالگی رسید در مجلس سماع خواجه ابواسحاق شامی حاضر می شد و چون به شانزده سالگی رسید از علوم ظاهری فراغت یافته، مرید خواجه ابواسحاق گردید و به ارشاد مرشد خود خلوت گزید و مجاهده و ریاضت در پیش گرفت و مدت هشت سال در ریاضت بسر برد و پس از آن خرقة خلافت پوشیده به مرتبه پیری رسید.

در رساله پیران چشت و سفینه الاولیاء و خزینه الاصفیاء کراماتی از وی نیز نقل شده است. رحلت وی در سال سیصد و پنجاه و پنج واقع گردید و مزارش در چشت است^{۲۷}.

ب: خواجه ابومحمد چشتی، وی پسر و مرید خواجه ابوالاحمد ابدال چشتی است تولد او بسال سیصد و بیست و یک اتفاق افتاد، در سن هفت سالگی نماز با جماعت می خوانده است و در عین حال از مردم خلوت می گزیده است. بیست و چهار ساله بود که پدرش وفات کرد و بر سجاده بنشست^{۲۸}.

خواجه از لحاظ زهد و ورع به درجه کمال رسیده بود، گویند که در غزوه سومنات در حالی که عمرش از هفتاد گذشته بود، همراه سلطان محمود غزنوی به هند رفت. وی در سال چهارصد و یازده قمری وفات یافت و در چشت مدفون گشت^{۲۹}.

۲۵ — برای جلوگیری از طول کلام ترجمه احوال مشایخ اولیه یعنی از حسن بصری تا خواجه ابواسحاق شامی چشتی را در اینجا نیاوردیم، درباره خواجه ابواسحاق در قسمت مربوط به وجه تسمیه، مطالبی گفته شد و برای شرح حال بقیه مشایخ به مآخذ زیر رجوع شود، کشف المحجوب، تذکرة الاولیاء، نفحات الانس، تاریخ فرشته، خزینه الاصفیاء، سیر الاولیاء، طریق الحقایق و رساله پیران چشت (خطی).

۲۶ — رساله پیران چشت (خطی) ص ۳۰۳ — ۳۰۴. در رد این موضوع قبلاً سخن گفته ایم.

۲۷ — خزینه الاصفیاء، ص ۲۴۱ — ۲۴۳. سفینه الاولیاء، ص ۸۹، ۹۰. نفحات الانس، ص ۳۲۴۳۲۳. خزینه الاصفیاء، ص ۲۴۴.

۲۸ — نفحات الانس، ۳۲۴. خزینه الاصفیاء، ۲۴۴.

۲۹ — سفینه الاولیاء، ص ۹۰، نفحات الانس، ص ۳۲۴.

خواجه دارای سه خلیفه بود، نخست خواجه ابویوسف، دوم خواجه محمد کا کو، سوم خواجه استاد مردان که در این میان خواجه ابویوسف شهرت بیشتری کسب نمود.^{۳۰}

ج- **خواجه ابویوسف بن سماع**، وی خواهرزاده و مرید خواجه ابومحمد چشتی و از سادات حسینی بود. گویند که خواجه ابومحمد چشتی همشیره‌ای داشت که تا سن چهل سالگی ازدواج نکرد و به عبادت مشغول بود، تا در اثر خوابی که خواجه ابومحمد چشتی دید وی را به عقد خواجه سماع درآورد و از این ازدواج ابویوسف متولد گردید.^{۳۱}

مؤلف خزینة الاصفیاء ضمن داستانهایی که از ورع و زهد و کرامات وی نقل می‌کند، در مورد سماع وی چنین آورده است که: «خواجه ابویوسف سماع بسیار شنیدی و به وقت سماع خواجه ابوبکر شبلی اکثر در مجلس سماع وی حاضر آمدی شخصی از خواجه پرسید که اگر سماع سری از اسرار الهی است پس جنید بغدادی چرا توبه کرد؟ فرمود، شبلی که خلیفه خواجه جنید است در مجلس ما می‌آید و سماع می‌کند چون جنید شنیدن سماع را مشکل پنداشت توبه کرد. پس هر که را احوال سماع دست ندهد، توبه کردن او سزاوارتر است و اگر جنید هم در مجلس ما حاضر شدی هرگز توبه نکردی».^{۳۲}

گویند که خواجه ابویوسف با خواجه عبدالله انصاری نیز در ارتباط بوده است و خواجه عبدالله انصاری از هرات برای دیدن وی به چشت نیز آمده است.^{۳۳}

وفات خواجه بتاریخ سوم رجب سنه چهارصد و پنجاه و نه هجری اتفاق افتاد و در چشت مدفون گردید.^{۳۴}

د: **خواجه مودود چشتی**، او نیز خرقه از پدر خود خواجه ابویوسف چشتی داشت و در هفت سالگی قرآن حفظ کرده بود و در شانزده سالگی از لحاظ علوم ظاهری به درجه کمال رسید و کتاب منهاج العارفین و خلاصة الشریعه را تصنیف کرده، بقول صاحب خزینة- الاصفیاء در سن بیست و نه سالگی و بگفته جامی در سن بیست و شش سالگی بود که پدرش فوت نمود و او بر سجاده شیخیت و ارشاد نشست.^{۳۵} وی سفرهای بسیاری کرد، از

۳۰- خزینة الاصفیاء، ص ۲۴۶، نفحات الانس، ص ۳۲۴-۳۲۵.

۳۱- نفحات الانس، ص ۳۲۵، سفینه الاولیاء، ص ۹۰.

۳۲- خزینة الاصفیاء، ص ۲۴۷. بدیهی است که از لحاظ زمانی موضوع فوق مطابق با واقعیت نیست (آریا).

۳۳- نفحات الانس، ص ۳۲۶، خزینة الاصفیاء، ص ۲۴۸.

۳۴- نفحات الانس، ص ۳۲۶، خزینة الاصفیاء، ص ۲۴۸، سفینه الاولیاء ص ۹۰.

۳۵- نفحات الانس، ص ۳۲۶، خزینة الاصفیاء، ص ۲۴۸، سفینه الاولیاء ص ۹۱.

چشت تا بیت المقدس و بلخ و بخارا و غیره سیر نمود. خواجه دارای مریدان بسیاری بود که از جمله معروفترین آنها فرزندش خواجه احمد، خواجه شریف زندنی، شاه سنجان و خواجه سبز پوش آذربایجانی را می توان نام برد^{۳۶}.

خواجه در دوره حیاتش از شهرت خاصی برخوردار بوده چنانکه نقل می کنند که شیخ احمد جام معروف به ژنده پیل، برای ملاقات وی نیز به چشت آمد، هر چند که نزدیک بود، معاندین رابطه این دو خواجه را تیره سازند اما موفق نشدند و در این مورد در نفحات الانس و خزینة الاصفیاء ضمن داستانی — گرچه با اندک اختلاف — به ملاقات این دو تصریح شده است^{۳۷}. علاوه بر این، هر دو سند مزبور کراماتی هم برای خواجه ذکر کرده اند. ولادت خواجه مودود در سال چهارصدوسی، و رحلت وی در سنه پانصد و بیست و هفت بوقوع پیوست و چنانکه داراشکوه متذکر می شود، سلسله چشتیه از طریق خواجه مودود به شیخ احمد جام هم می رسد^{۳۸}.

ه: حاجی شریف زندنی، وی مرید و خلیفه خواجه مودود چشتی بود. او پیوسته جامه های کهنه می پوشید و فقر و فاقه را دوست می داشت و اکثر اوقات خود را در سماع می گذرانید. در هنگام سماع چنان گریه می کرده که بی هوش می شده است و به نقل از خزینة الاصفیاء اگر دنیادار در مجلس سماع او حاضر می شد، تارک الدنیا می گشت^{۳۹}. خواجه هنگامی که در دمشق بود سلطان سنجر به دیدار وی آمد^{۴۰} و این خود گویای این است که اقطاب سلسله چشت هر چند که مردمانی فقیر و زاهد بوده اند ولی باز مورد توجه امرا و سلاطین وقت قرار می گرفته اند.

۳۶ — خزینة الاصفیاء، ص ۲۵۰، سفینة الاولیاء ص ۹۱ و ۹۲، نفحات الانس، ص ۳۲۹ و ۳۳۰. لیکن در مأخذ اخیر از خواجه شریف زندنی و خواجه سبز پوش آذربایجانی ذکر می به میان نیامده است و جامی خواجه احمد بن مودود را جانشین پدر می داند در حالی که مأخذ خود سلسله چشتیه بالاتفاق شجره طریقت خواجه معین الدین چشتی را به حاجی شریف زندنی می رسانند. لذا بنظر می رسد که سلسله چشتیه قبل از خواجه معین الدین چشتی به دو شاخه تقسیم شده است که اگر چنین باشد، شاخه مربوط به خواجه احمد بن مودود را می توان شعبه چشتیه خراسان و شاخه مربوط به حاجی شریف زندنی و خواجه عثمان هارونی و معین الدین چشتی را شعبه چشتیه خارج از خراسان و بالاخص چشتیه هندوستان نامید.

۳۷ — نفحات الانس، ص ۳۲۶ به بعد، خزینة الاصفیاء، ص ۲۴۸، سفینة الاولیاء، ص ۹۱، رساله در احوال پیران چشت، (خطی) ص ۲۹۱ — ۲۹۶.

۳۸ — سفینة الاولیاء، ص ۹۱.

۳۹ و ۴۰ — خزینة الاصفیاء، ص ۲۵۲، سیر الاولیاء، ص ۵۳.

خواجه شریف زندنی بعد از یکصد و بیست سال عمر در رجب المرجب سال ششصد و دوازده هجری فوت نمود^{۴۱} و در زندنه مدفون گشت^{۴۲}.

و: **خواجه عثمان هارونی**، وی مرید خواجه حاجی شریف زندنی بود و خرقه خلافت هم از دست وی پوشیده خواجه در موضع هارون که دهی از مضافات نیشابور است سکونت داشت. او هفتاد سال از عمر خویش را به ریاضت گذرانید و در این مدت آب و طعام سیر نخورد و شبها بعبادت مشغول بود. قرآن را حفظ داشت چنانکه نقل کرده اند که وقتی سلطان آن عهد خواجه را از شنیدن سماع منع کرد و به قولان هم حکم کرد که اگر به خدمت مشایخ رفته سماع کنند واجب القتل باشند. خواجه برای سلطان پیغام فرستاد که سماع چیزی است که سنت پیران ما می باشد، کسی را طاقت آن نیست که ما را از این کار باز دارد. سلطان گفت که اول در اباحت و حرمت سماع به علما جواب دهید، بعد از آن اختیار دارید که سماع را بر پای دارید. سپس علمای ظاهری مجلسی بر پا کردند و سلطان هم در آن مجلس حاضر شد، چون علما خواستند که در باب سماع با خواجه سخن گویند، خود را لایعلم محض پنداشتند و آنچه می دانستند فراموش کردند و هر چند سلطان آنها را تحریک می کرد، ایشان سخنی نمی گفتند. سرانجام علما به تقصیر خود معترف شدند و همه مرید خواجه گشته و علوم گم شده خود را باز یافتند و سلطان نیز از کرده خویش پشیمان شد^{۴۳}.

روایت کرده اند که چون خواجه عثمان هارونی خرقه خلافت را از دست پیر خود پوشید، خواجه شریف زندنی کلاه چهارترکی را نیز بر سرش نهاد و گفت که مراد از کلاه چهارترکی چهارترک است. اول ترک دنیا، دوم ترک عقبی به جز ذات حق تعالی، سوم ترک خور و خواب مگر بقدر سدرمق که از ضروریات است، چهارم ترک خواهش نفس که هر چه امر کند، خلاف آن کنی.

خواجه عثمان هارونی چهارخلیفه داشت. اول خواجه معین الدین چشتی دوم خواجه

۴۱- همان مأخذ فوق.

۴۲- سلسله الذهب (اردو)، ص ۸۹. ضمناً همین مأخذ سال ولادت وی را ۴۹۲ هـ، ذکر کرده است.

۴۳- گرچه روش کار ما آنست که از کرامات و کارهای خارق العاده ای که به مشایخ نسبت داده اند سخنی به میان نیاوریم، لیکن در اینجا منظور ما از ذکر این داستان نشان دادن اهمیت سماع در بین مشایخ طریقه چشتیه می باشد.

نجم الدین صغری، سوم شیخ سعدی لنگوی، چهارم خواجه محمد ترک. وفات خواجه در ماه شوال سال ششصد و هفده هجری اتفاق افتاد و مدت نود و یکسال عمر کرد و قبر وی در مکه است.^{۴۴}

در سیر الاولیاء و خزینة الاصفیاء کراماتی چند برای خواجه ذکر شده است که برای جلوگیری از طول سخن از آوردن آنها خودداری می شود.^{۴۵}

۴۴- خزینة الاصفیاء، ص ۲۵۳-۲۵۶، سیر الاولیاء، ص ۵۴ و ۵۵، سفینة الاولیاء، ص ۹۲.

۴۵- رجوع شود به سیر الاولیاء، ص ۵۳ به بعد و خزینة الاصفیاء، ص ۲۴۸ به بعد.

فصل چهارم

طریقه چشتیه در شبه قاره هند و پاکستان، پیش از انشعاب:

۱- خواجه معین الدین چشتی: اصل و نسب، سیر و سفر، تشکیل خانواده، خلفاء، وفات و آرامگاه، خدمات اسلامی و تألیفات.

۲- سلسله چشتیه بعد از خواجه معین الدین: خواجه قطب الدین بختیار، شیخ فریدالدین گنج شکر و تعلیمات او: خلفاء، وفات، مقام وی در تاریخ و ملفوظات او.

باب اول

خواجه معین الدین حسن چشتی اجمیری

همانطور که گذشت، هر چند که بنیانگذار سلسله چشتیه ابواسحاق چشتی شامی است، لیکن در هندوستان خواجه معین الدین بعنوان مؤسس طریقه چشتیه شهرت پیدا کرده است، نه خواجه ابواسحاق چشتی^۱، غالب نویسندگان تاریخ مشایخ و تذکره نویسان هم از قبیل صاحب تاریخ فرشته، مؤلف اخبارالاکابر، خلیق احمد نظامی در تاریخ مشایخ چشت و دیگران، به تفصیل یا به اختصار درباره معین الدین سخن گفته اند. اما جای تاسف است که در بین تذکره نویسان معروف، تنها جامی است که از او ذکری نکرده است، در حالی که در عهد وی سلسله چشتیه و بانی این سلسله در هند، از شهرت زایدالوصفی برخوردار بوده و روابط فرهنگی گسترده ای بین ایران و هند- مخصوصاً در بار هرات- وجود داشته است، با وجود این جامی از اقطاب پیشین این سلسله کم و بیش یاد کرده و اشاره می کند که خواجه ابومحمد چشتی به همراه سلطان محمود غزنوی در سن هفتاد سالگی در جنگ سومنات

1) Sufism, p. 175.

شرکت کرده است.^۲ بنابراین اول کسی از سلسله چشتیه که پیش از معین الدین چشتی به هند مسافرت کرده است، طبق گفته جامی، خواجه ابومحمد چشتی است. اما سندی در دست نیست که وی در آن سرزمین پیروانی بدست آورده باشد و در نتیجه بدون هیچ تردیدی مؤسس و گسترش دهنده طریقه چشتیه در هند خواجه معین الدین چشتی می باشد.

الف- اصل و نسب خواجه معین الدین: خواجه در سال ۵۳۷ هجری در سیستان متولد شد^۳ و بهمین مناسبت یکی از نسبتهای وی سجری است که منسوب به محل تولدش یعنی سبستان (سیستان) یا سگزستان که مغرب آن سجزستان است، می باشد. بعضی از تذکره نویسان نسبت سنجرى (بر وزن خنجرى) هم به وی داده اند، که اگر کاتبان در نوشتن کلمه «سجری» با «سنجرى» اشتباه نکرده باشند، شاید چنانکه مرحوم مولوی غلام سرور و «سبحان» معتقد هستند سنجر نام محل یا قصبه‌ای بوده است.^۴ لیکن در خزینة الاصفیاء مشخص نشده است که قصبه سنجرستان در کدام ناحیه جغرافیائی قرار دارد. بنابراین باز هم احتمال اشتباه کلمه سنجرستان با سجزستان بقوت خود باقی خواهد بود.

اما سبحان در کتاب Sufism مشخصات بیشتری از قصبه سنجر- آنهم بدون ذکر مأخذ- بدست می دهد. وی می گوید که خواجه معین الدین در قصبه سنجر در سیستان در بین سالهای ۴۳-۱۱۴۲ میلادی و یا بر طبق روایت دیگری در سال ۱۱۳۶ بعد از میلاد متولد شد. همو در چند سطر پایین تر نقل می کند که خواجه هنوز جوان بود که قصبه سنجر بوسیله هجوم تاتارها مورد قتل عام واقع شدند.^۵ بدیهی است که اگر منظور سبحان از هجوم تاتارها، حمله مغول باشد گفته وی با تاریخ وفق نداشته زیرا که سرآغاز حمله مغول تقریباً هشتاد سال بعد از تولد خواجه اتفاق افتاد و در اینصورت خواجه نمی تواند که هنوز جوان باشد و لذا در گفته سبحان چه از نظر زمان و چه از لحاظ مکان جای تردید است.

۲- نفحات الانس، ص ۳۲۴.

۳- سفینه الاولیاء، ص ۹۳، خزینة الاصفیاء، ص ۲۶۵، و بنا به گفته «سبحان» در کتاب Sufism صفحه ۱۷۵، در بین سالهای ۴۳-۱۱۴۲ میلادی و یا در سال ۱۱۳۶ میلادی متولد شده است.

۴- خزینة الاصفیاء، ص ۲۵۶، آمده است که اصل وی از قصبه سنجرستان بود.

در کتاب بزم صوفیه (اردو) هم سنجر مغرب سنگر دانسته شده است). Sufism, p. 193. 5)

(متأسفانه هر چند در کتب جغرافیائی تاریخی جستجو کردم به محل یا قصبه‌ای بنام سنجر در سیستان

برخورده نکردم).

بهر حال از بحث در مورد «سنجر» که بگذریم، همه تذکره نویسان در سیستانی بودن وی متفق القولند و در سگری یا سجزی بودن وی جای هیچ شکی باقی نمی ماند.

دیگر از نسبتهایی که برای خواجه آورده اند، چشتی می باشد، که این انتساب بخاطر سلسله است، و همین جا اضافه کنیم که شهرت خواجه به چشتی بیش از سجزی می باشد، بطوری که بعضیها گمان کرده اند که اصل وی از قریه چشت می باشد در صورتی که چنانکه گفته شد و مرحوم معصومعلی شاه هم متذکر شده است حقیقت آنست که تولد وی در سجستان بوده و انتساب به چشتی برای سلسله است.^۶

بالاخره سومین نسبتی که به وی داده اند اجمیری است که بدلیل سکونت و وفات وی در شهر اجمیر، به خواجه معین الدین اجمیری هم معروف گشته است.^۷

اما نام اصلی وی حسن^۸ و صاحب تاریخ فرشته هم محمد حسن ذکر کرده است، و معین الدین از القاب وی می باشد که رایج ترین لقبهای او نیز همین است و از جمله القاب و عناوین دیگر وی که تذکره نویسان ذکر کرده اند عبارتند از: معین الحق والدین، خواجه خواجهگان^۹، خواجه بزرگ، معین الحق والملة والدین^{۱۰}، معین الحق والشرع والدین^{۱۱}، خواجه راستین، معین الدین محمد، پیشوای مشایخ هند^{۱۲}، شیخ الاسلام، نایب رسول الله فی الهند^{۱۳} و خلاصه سلطان هند هم به وی لقب داده اند^{۱۴}.

نام پدر وی را غیاث الدین^{۱۵} و یا غیاث الدین حسن^{۱۶} گفته اند، صاحب طرائق الحقایق هم اسم پدرش را حسن ذکر می کند^{۱۷} و چنانکه وی آورده است نام خود خواجه، محمد بوده است که بدون شک مأخذ وی تاریخ فرشته است. اما متأسفانه مأخذ قدیمی تر ما

۶- حاشیه طرائق الحقایق، ص ۶۳ (چاپ سنگی)

۷- خزینة الاصفیاء، ص ۲۵۶. ۱۹۳. Sufism, p.

۸- سیر الاولیاء، ص ۵۵، اخبار الاخیار، ص ۲۲، خزینة الاصفیاء، ص ۲۵۶، تاریخ فرشته، ص ۳۷۵، اما طرائق الحقایق، ص ۶۳، محمد بن حسن ذکر کرده است.

۹- خزینة الاصفیاء، ص ۲۵۶.

۱۰- اخبار الاخیار، ص ۲۲. ۱۱- سیر الاولیاء، ص ۵۵، خزینة الاصفیاء، ص ۲۵۶.

۱۲- تاریخ فرشته، ص ۳۷۵. ۱۳- سیر الاولیاء، ص ۵۵.

۱۴- راه فردا، شیخ غلام قادر گرامی، ص ۳. ۱۵- خزینة الاصفیاء، ص ۲۵۶.

۱۶- سفینة الاولیاء، ص ۹۳، تاریخ فرشته، ص ۳۷۵، تذکرة حسینی، ص ۲۹۴.

۱۷- طرائق الحقایق، ص ۶۳.

یعنی سیرالاولیاء از نام پدر خواجه ذکری نکرده و نام خود خواجه هم در این کتاب چنانکه گذشت حسن می باشد. معلوم نیست که در تاریخ فرشته و طرایق الحقایق چگونه نام خواجه محمد و نام پدرش، حسن گفته شده است. از آنجا که نه در سیرالاولیاء و نه در اخبار-الاخیار، ذکری از نام حسن برای پدر خواجه نشده است، بلکه حسن اسم اصلی خود خواجه است، بنابراین گفته تاریخ فرشته و طرایق الحقایق نمی تواند مورد استناد قرار گیرد.

بعضی از مآخذ نسب خواجه را به امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسانیده و بدینجهت به خواجه معین الدین نسبت حسینی هم داده اند.^{۱۸}

«سبحان» نیز بر این عقیده است که نسب پدری خواجه معین الدین، به حضرت امام حسین و نسب مادریش به حضرت امام حسن می رسد.^{۱۹} مرحوم مولوی غلام سرور نام مادر خواجه را «خاص الملکه» دانسته و می گوید که اصل وی از اصفهان است.^{۲۰}

خلاصه کلام آنکه غالب نویسندگان براین نظرند که خواجه در سیستان متولد شد و در خراسان نشو و نما یافت.^{۲۱} چهارده الی پانزده ساله بود که پدرش فوت کرد^{۲۲} و میراث پدر بین او و دو برادر دیگرش تقسیم شد^{۲۳}. سهم وی یک قطعه باغ و آسیایی بود^{۲۴} که از این راه امرار معاش می کرد.

ب- سیر و سفر: در مورد ورود خواجه به سلک صوفیان و انگیزه وی به سیر و سفر اکثر منابع ما داستانی نقل می کنند^{۲۵} که خلاصه ای از آن را در اینجا بیان می کنیم:

گویند که روزی خواجه معین الدین در باغ خویش مشغول کار بوده که مجذوبی بنام ابراهیم قندوزی و یا بقول خزینه الاصفیاء، ابراهیم قلندر، گذرش بدان باغ افتاد. خواجه چون چشمش بر روی افتاد مجذوب وی گشته، بدوید و دستش بوسیده او را در زیر درختی نشانید، سپس خوشه انگوری در پیشش بنهاد و به زانوی ادب مقابل او بنشست. ابراهیم قلندر

۱۸- سفینه الاولیاء ص ۹۳، تذکره حسینی، ص ۲۹۴، اخبار الاخیار، ص ۲۲، خزینه الاصفیاء، ص ۲۵۶.

۲۰- خزینه الاصفیاء، ص ۲۵۷.

۲۱- سفینه الاولیاء، ص ۹۳، خزینه الاصفیاء ص ۲۵۷. تاریخ فرشته، ص ۳۷۵ تذکره حسینی، ص ۲۹۴.

۲۲- سبحان، در کتاب «Sufism» ۱۴ ساله، بقیه مآخذ، پانزده ساله گفته اند.

۲۳- خزینه الاصفیاء، ص ۲۵۷

۲۴- Sufism, p. 193. تذکره حسینی، ص ۲۹۴، تاریخ فرشته، ص ۳۷۵ و خزینه الاصفیاء، ص ۲۵۷، (بدون ذکر آسیا). ۲۵- همان مآخذ، فوق.

به انگور رغبت نکرد و قدری کنجاره از بغل در آورده در دهان خود گذاشت، بدنشان خائید و در آورد، آنگاه با دست خویش در دهان خواجه معین الدین نهاد. بمجرد اینکه خواجه کنجاره را خورد نوری در باطن او لامع گشت و دلش از خانه و املاک و مال دنیوی سرد گردید. همه را بفروخت و به درویشان داد و خود ترک دیار کرد و به مسافرت پرداخت. نخست به سمرقند و بخارا رفت. در بخارا به حفظ قرآن و آموختن علوم ظاهری پرداخت و سپس به خراسان آمده در قصبه هارون از نواحی نیشابور به خدمت خواجه عثمان هارونی که از مشایخ بزرگ سلسله چشتیه بود رسید و مرید وی گشت و چند سال^{۲۶} به خدمت او حاضر بود و کارهای شایسته بجای آورد، تا لایق خرقه خلافت شد و خرقه در یافت داشت. چنانکه از خود خواجه معین الدین نقل شده است، وی گفته است «چون به خدمت خواجه عثمان هارونی رسیدم و بشرف ارادت آن بزرگ مشرف گشتم بیست سال ملازم خدمت ایشان بودم به طوری که یک ساعت هم نفس خویش را در خدمت آن بزرگ آسوده نداشتم و در سفر و حضر جامه خواب ایشان من می بردم تا به نعمت خلافت مشرف گردیدم»^{۲۷}.

بعد از مدتی خواجه از خراسان روانه بغداد شد و در بین راه به قصبه سنجار^{۲۸} رسید و در این محل چنانکه مؤلف خزینه الاصفیاء می گوید، با شیخ نجم الدین کبری ملاقات کرد. اگرچه صاحب تاریخ فرشته می نویسد که شیخ نجم الدین کبری در آن زمان به قصبه جیل رفته بود و خواجه معین الدین او را ندید. باری در همین سفر بود که بر طبق روایتی با محی الدین عبدالقادر گیلانی نیز ملاقات می نماید^{۲۹}. و همچنین در شهر بغداد با شیخ ضیاء الدین، که پیرو مرشد شیخ شهاب الدین سهروردی بود، دیدار کرده و باهم ارتباط پیدا می نمایند. سرانجام به خدمت خواجه اوحالدین کرمانی حاضر شده و خرقه خلافت از او هم دریافت کرد. بعد از مدتی از آنجا روانه همدان شد و صحبت خواجه یوسف همدانی را

۲۶- تاریخ فرشته، ص ۳۷۵، دو سال و نیم، تذکره حسینی، ص ۲۹۶ و سبحان، p. 199، Sufism تا بیست سال گفته اند.

۲۷- سیر الاولیاء، ص ۵۵، اخبار الاخیار، ص ۲۲.

۲۸- تاریخ فرشته، ص ۳۷۵، سفینه الاولیاء، ص ۹۳. (خزینه الاصفیاء، ص ۲۵۷، قصبه سنجان می نویسد).

۲۹- تذکره حسینی، ص ۲۹۶، خزینه الاصفیاء، ص ۲۵۷، سفینه الاولیاء، ص ۹۳، p. 197، Sufism (اما چون قدیمترین مأخذ ما یعنی سیر الاولیاء و همینطور اخبار الاخیار، و تاریخ فرشته، اشاره ای به این مسافرتها نکرده اند، جای تردید باقی است).

در یافت و سپس متوجه تبریز شد و به زیارت ابوسعید تبریزی که پیر طریقت شیخ جلال الدین تبریزی بود، نایل گشت.^{۳۰} از تبریز هم به اصفهان سفر کرد، چندی مصاحب شیخ محمود اصفهانی که قطب وقت بود گشت. چنانکه از شیخ فریدالدین گنج شکر منقول است، در آن موقع خواجه قطب الدین بختیار کاکی در اصفهان بود و می خواست که دست ارادت به دست خواجه محمود اصفهانی بدهد، اما چون خواجه معین الدین را دید به وی مایل گشته و مرید او شد و بعد از آن خواجه معین الدین و خواجه قطب الدین بختیار، از آنجا تا هرات با هم به سفر ادامه دادند.^{۳۱}

در بین راه سفر از اصفهان به هند، آرامگاههای ابوسعید ابوالخیر در مهنه و ابوالحسن خرقانی در خرقان را نیز زیارت نمود. در استرآباد با خواجه ناصرالدین استرآبادی که یک صوفی بزرگ و از اولاد شیخ بایزید بسطامی بود، نیز ملاقات کرد.^{۳۲} چون به هرات رسید مدتی توقف نمود و آرامگاه عارف بزرگ خواجه عبدالله انصاری را زیارت کرد.

گویند که از هرات سفری به سبزوار کرد. درین شهر حاکمی بود شیعه مذهب بنام محمد یادگار که بر طبق همین داستان ظاهراً با اهل تسنن بدرفتاری می کرد، و بهمین سبب خواجه معین الدین را آزرده خاطر ساخته بود. اما روزی بر اثر مشاهده بعضی کرامات خواجه از هوش می رود و بر زمین می افتد. لیکن خواجه معین الدین او را بهوش می آورد و با او سخن می گوید. در حال محمد یادگار از مریدان خواجه شده، دست از تمامی اموال خود می شوید و تا حصار شادمان در خارج شهر، در التزام خواجه سفر می کند و سپس با اجازه خواجه در همانجا مقیم می گردد.^{۳۳}

گرچه روش ما شرح کرامات نقل شده درباره مشایخ و اقطاب نیست و این داستان

۳۰- خزینة الاصفیاء، ص ۲۵۷ و ۲۵۸، تاریخ فرشته، ص ۳۷۵، تذکره حسینی، ص ۲۹۶، (و اما سفینه الاولیاء، ص ۹۳، ابوسعید تبریزی را ذکر کرده و نامی از جلال الدین تبریزی نبرده است.) و Sufism, p. 197 بدون ذکر مأخذ مولوی جلال الدین رومی ذکر می کند).

۳۱- همان مأخذ، فوق.

۳۲- خزینة الاصفیاء، ص ۲۵۸، و تاریخ فرشته، ص ۳۷۶ و Sufism, p. 197

۳۳- تاریخ فرشته، ص ۳۷۶، تذکره حسینی، ص ۲۹۸ و ۲۹۹-8. Sufism, p. 199 خزینة الاصفیاء، ص ۲۵۸، که نامی از سبزوار نبرده و محمد یادگار را حاکم هرات گفته است. (اما چون در مأخذ قدیمی بدین سفر و نیز در مورد محمد یادگار اشاره ای نشده است جای تردید باقی است)

هم در مآخذ قدیمی نیامده است، اما اشاره‌ای بدین گونه موارد گاهی از آنجهت سودمند است که نشان می‌دهد که در طول تاریخ چگونه چهره واقعی بزرگان صوفیه در پرده‌ای از ابهام قرار می‌گیرد و بمروور هاله‌ای از افسانه و داستانهای مربوط به کشف و کرامات در اطراف شخصیت آنان پدید می‌آید.

بالاخره خواجه از هرات راهی بلخ شده، چندی نزد شیخ احمد خسرویه اقامت گزید. در همین شهر دانشمندی بنام مولانا ضیاءالدین زندگی می‌کرد که به تصوف اعتقادی نداشت. وی نیز در اثر کرامات خواجه از مریدان وی گشته، اوراق دفتر خویش را می‌شوید و در عوض از خواجه خرقه می‌گیرد.^{۳۴} آنگاه خواجه از بلخ روانه غزنین شده در آنجا با شمس العارفین عبدالواحد ملاقات می‌کند و بعد از مدتی از غزنین روانه سرزمین هند می‌شود.^{۳۵}

ج- ورود به سرزمین هندوستان: خواجه معین الدین از طریق مرز پنجاب وارد هند شد و در شهر لاهور اقامت گزید، و ابتدا با شیخ حسین زنجانی دیدار نمود.^{۳۶} خواجه بیشتر اوقات خود را در جوار مقبره شیخ علی هجویری معروف به داتا گنج بخش به تفکر و عبادت می‌گذرانید و برای مدتی هم در آنجا معتکف شد و سپس عازم دهلی گردید و در این شهر نیز چندی مقیم گشت^{۳۷} و چنانکه گفته‌اند هنگام اقامت در دهلی، بسیاری از هندوان به دست او مسلمان شدند.^{۳۸} سرانجام خواجه پس از چندی از دهلی، در سال ۵۶۱ هجری روانه اجمیر شد.^{۳۹}

مؤلف تاریخ فرشته می‌نویسد که چون خواجه به خطه اجمیر رسید، شخصی بنام سیدحسین مشهدی معروف به جنگ سوار، که شیعه مذهب بود و به صلاح و تقوی آراسته و در

۳۴- چنانکه در فوق اشاره شد مآخذ قدیمی ما از این نوع داستانها که جنبه کرامات دارد، ذکری نکرده و بیشتر به ریاضات و عبادات و سخنان عارفانه خواجه پرداخته‌اند. بدیهی است که این نوع داستانها ساخته و پرداخته دیگران می‌باشد، ولی چون نویسندگان بعدی در کتب خود این قبیل داستانها را به تفصیل آورده‌اند، ما هم ناگزیریم که به آنها اشاره‌ای کرده، تذکر دهیم که در صحت اینگونه روایات جای شک و تردید است.

۳۵- خزینة الاصفیاء، ص ۲۵۹، تاریخ فرشته، ۳۷۶، ۳۷۷، تذکره حسینی، ۳۰۰، ۳۰۱.

۳۶- سفینة الاولیاء، ص ۹۳، تذکره حسینی، ص ۳۰۱.

۳۷- تذکره حسینی، ص ۳۰۱، خزینة الاصفیاء، ص ۲۵۹.

۳۸- خزینة الاصفیاء، ص ۲۵۹، تاریخ فرشته، ص ۳۷۷ و سبحان (ص ۲۰۰) سال ۶۶-۱۱۵۶ بعد از تولد مسیح ذکر می‌نماید.

38) Sufism, p. 200.

سلک اولیاء الله انتظام داشت، از طرف سلطان قطب الدین، داروغه آن دیار بود. وی قدم خواجه را گرامی داشت و چون از علم تصوف و اصطلاحات صوفیه بهره تمام داشت وجود خواجه را معتنم دانسته بیشتر اوقات به مجلس خواجه حاضر می شد^{۴۰}.

در اجمیر بسیاری از هندوان ببرکت انفاس آن پیر طریقت بدین اسلام مشرف شدند و آنان هم که ایمان نیاوردند محبت خواجه را در دل جای دادند و پیوسته فتوح بیحد و عذبه حضرت او می فرستادند^{۴۱}. و چنانکه مرحوم مولوی غلام سرور می گوید: «چراغ اسلام در هندوستان به طفیل این خاندان عالیشان (چشتیه) روشن گشت^{۴۲}».

در تاریخ مشایخ چشت نیز به نقل از آئین اکبری آمده است که چون خواجه «عزلت گزین به اجمیر شد و فراوان چراغ برافروخت و از دم کبرای او گروه‌ها گروه‌ها مردم بهره گرفتند»^{۴۳}.

بعضی از تذکره نویسان در موقع ورود و اقامت خواجه معین الدین به اجمیر داستانهای ذکر می کنند که گرچه ارزش تاریخی ندارد ولی برای اینکه نمونه‌ای بدست داده باشیم یکی از آنها را در این جا نقل می کنیم^{۴۴}.

گویند وقتی که شیخ معین الدین به اجمیر آمد «پتهورا» Prithvi rij نامی «رای» مملکت هند در اجمیر بود، چون شیخ در اجمیر سکونت کرد، برای پتهورا و یاراناش گران آمد، اما چون عظمت و کرامت شیخ می دیدند، مجال دم زدن نداشتند، تا اینکه مسلمانی از نزدیکان شیخ از دست پتهورا رنجیده خاطر گشت و به نزد شیخ آمد. خواجه معین—الدین درین مورد با پتهورا سخن گفت، اما مؤثر واقع نشد و پتهورا گفت که این مرد—یعنی خواجه معین الدین—اینجا آمده است و نشسته سخنان غیب می گوید. چون این سخن بسمع خواجه رسید، گفت که پتهورا زنده گرفتیم و به لشکر اسلام دادیم. در آن ایام طولی نکشید که لشکر اسلام بوسیله سلطان معزالدین سام، از عزنین در رسید و پتهورا در مقابل لشکر اسلام شکست خورد و بدست معزالدین سام اسیر گشت و در نتیجه سخن خواجه به حقیقت پیوست.

۴۰— خزینة الاصفیاء، ص ۲۵۹، می گوید که میرسید حسین مشهدی از مذهب شیعه برگشت. اما تاریخ فروشته که اقدم واضح می باشد، در این مورد چیزی بیان نمی کند.

۴۱— تاریخ فرشته، ص ۳۷۷، سفینه الاولیاء، ص ۹۳، خزینة الاصفیاء، ص ۲۵۹.

۴۲— خزینة الاصفیاء، همان صفحه. ۴۳— تاریخ مشایخ چشت، ص ۱۴۲.

۴۴— «سبحان» نیز در کتاب خود در همان صفحه ۲۰۰ از بی ارزش بودن این داستان‌ها با ما هم عقیده است.

از آن تاریخ در آن دیار اسلام رونق گرفت و بیخ کفر و فساد بر چیده شد. مؤلف خزینة الاصفیاء نیز همین داستان را ذکر کرده با این تفاوت که بیان می‌دارد: سلطان قطب الدین ایبک در سال ۶۰۲ هجری بر تخت دهلی بنشت و «رای پتهورا» زنده گرفتار گردید^{۴۵}.

د- خانواده خواجه معین الدین: در مورد ازدواج و تشکیل خانواده خواجه فقط مآخذ جدیدتر کم و بیش اطلاعی در دسترس ما قرار می‌دهند. از آن جمله در تاریخ فرشته چنین آمده است که خواجه معین الدین در عهد شمس الدین التمش دوبار جهت دیدن مرید خود قطب الدین بختیار کاکای، به دهلی رفت، و در مرتبه دوم بود که دختر سید وجیه الدین (عم سیدحسین جنگ سوار، - داروغه اجمیر سابق الذکر) را به حباله نکاح خود درآورد. همین سند اضافه می‌کند که پدر دختر مردد بود که آیا دخترش را به حباله نکاح چه کسی درآورد، تا اینکه شبی امام جعفر صادق علیه السلام در خواب به او می‌فرماید که دخترت را به ازدواج معین الدین چشتی درآور. سپس موضوع خواب خود را با خواجه در میان می‌گذارد. خواجه می‌گوید که اگرچه عمرم به آخر رسیده است اما چون اشاره امام همام است جز اطاعت چاره‌ای نیست. بنابراین ازدواج صورت گرفت و با وجود آنکه خواجه در هنگام ازدواج عمرش نزدیک به نود رسیده بود، وی صاحب فرزندی هم می‌شود^{۴۶}.

مؤلف خزینة الاصفیاء هم ضمن اینکه مختصر اشاره‌ای به مطالب فوق می‌کند، می‌نویسد که نام دختر وجیه الدین بی بی عصمت بود، اما «سبحان» نام وی را عصمت اله ذکر کرده و نیز معتقد است که او دومین زوجه خواجه بوده است^{۴۷}. بهر حال خواجه از این ازدواج صاحب سه فرزند شد: یکی خواجه ابوسعید، دوم خواجه فخرالدین، سوم خواجه حسام الدین. چنین بنظر می‌رسد که گویا تا زمان تألیف خزینة الاصفیاء عده‌ای بر این عقیده بوده‌اند که خواجه معین الدین فرزندی نداشته است و شاید دلیل آنها هم کهولت سن وی بوده است، لکن مرحوم مولوی غلام سرور دلایل آنها را مردود می‌داند^{۴۸}.

۴۵- سیرالاولیاء، ص ۵۷، اخبار الاخیار، ص ۲۲، خزینة الاصفیاء، ص ۲۶۲، تذکرة حسینی، ص ۳۰۱،

تاریخ مشایخ چشت، ص ۱۴۳، Sufism, p. 200

۴۶- تاریخ فرشته، ص ۳۷۷، خزینة الاصفیاء، ص ۲۶۳. و نیز در کتاب Sufism, p. 206 که عمر وی ۸۹ سال آمده است.

۴۷- خزینة الاصفیاء، ص ۲۶۳، و نیز Sufism, p. 200

۴۸- خزینة الاصفیاء، ص ۲۶۳.

بهرحال، خواجه ابوسعید پنجاه سال عمر کرد و دارای دو فرزند بود. خواجه فخرالدین هم مردی بزرگوار و صاحب نعمت بوده تا بیست سال بعد از فوت پدرش نیز در قید حیات بوده است.^{۴۹} و قبر وی در یکی از قصبه‌های نزدیک اجمیر است. اما خواجه حسام‌الدین فرزند کوچک خواجه، که در سن چهل و پنج سالگی به صحبت ابدال پیوست، عارفی دل‌سوخته و صاحب کرامات و خوارق بوده است.^{۵۰}

بجز از آن ازدواج مزبور مولوی غلام سرور و نیز سبحان از یک ازدواج دیگر هم یاد می‌کنند، با این تفاوت که از نظر غلام سرور دومین ازدواج، اما به عقیده سبحان نخستین ازدواج خواجه بوده است و چنانکه از نوشته خود متن خزینة الاصفیاء هم برمی‌آید نظر سبحان صائب‌تر می‌باشد. این ازدواج با دختری از راجه‌های هند انجام گرفته است و چنین نقل کرده‌اند که موجب این نکاح این بوده است که یکی از حکام بر سرهندوان آن دیار تاخت آورد، بسیاری از ایشان را کشته و دختر راجه را اسیر کرده بعنوان نذر به خدمت خواجه معین‌الدین چشتی آورد. خواجه قبول فرمود و آن دختر را به نکاح خود درآورد و او را «امت اله» نام نهاد، از این ازدواج دختری بنام «بی بی حافظه جمال» بوجود آمد که تحت تربیت پدر خود زنی پارسا و با تقوی گردید و بعدها به ازدواج شخصی بنام رضی‌الدین درآمد. قبر بی بی حافظه جمال در اجمیر در کنار قبر پدرش قرار دارد.^{۵۱}

هـ - خلفای خواجه معین‌الدین: خواجه دارای خلفای زیادی بوده است که هر یک در اشاعه و تبلیغ طریقه چشتیه سعی بلیغ مبذول داشته‌اند که از این میان می‌توان افراد زیر را نام برد. خواجه قطب‌الدین بختیار کاکلی، که بعد از خواجه جانشین وی گردید و شرح حال او بعداً به تفصیل بیان خواهیم کرد. شیخ حمیدالدین ناگوری، خواجه فخرالدین فرزند وی، شیخ وجیه‌الدین، جیپال یکی از جوکیان معروف که بدست خواجه اسلام آورد و نام عبدالله بر خود نهاد، شیخ صدرالدین کرمانی، بی بی حافظه جمال صبیئۀ خواجه، خواجه

۴۹- مؤلف خزینة الاصفیاء، در ص ۲۶۴ می‌نویسد که در موقع مرگ، خواجه فخرالدین هفتاد سال داشت که مسلماً اشتباه می‌باشد، زیرا اگر خواجه معین‌الدین چنانکه سابق بر این اشاره شد، هفت سال بعد از ازدواج فوت کرده است و فخرالدین هم بیست سال بعد از وی زندگی کرده است چگونه هفتاد ساله بوده است که از حیات رخت برمی‌بندد؟

۵۰- خزینة الاصفیاء، ص ۲۶۴، اما سبحان در کتاب «Sufism»، ص ۲۰۷ خواجه ابوسعید فرزند سوم و خواجه حسام‌الدین را فرزند اول گفته است.

۵۱- خزینة الاصفیاء، ص ۲۶۴، Sufism, p. 207.

محمد یادگار سبزواری، شمس الدین التمش پادشاه هند^{۵۲}. ضیاء الدین بلخی، شهاب الدین غوری و شمس الدین غوری نیز از مریدان خواجه معین الدین چشتی بوده‌اند^{۵۳} که ترجمه احوال بعضی از اینها پس از این خواهد آمد.

و- تاریخ وفات و آرامگاه خواجه معین الدین: درباره رحلت خواجه معین الدین نیز حکایاتی آمیخته با کرامات- آنچنانکه در زندگی وی هم دیدیم- ذکر کرده‌اند. صاحب سیر الاولیاء نقل قول می‌کند آن شب که شیخ الاسلام معین الدین سجری مشرف به موت بود، چندتن از اولیاء بزرگ حضرت رسالت، صلی الله علیه را در خواب دیدند که می‌فرمود «دوست خدا معین الدین سجری خواهد آمد. به استقبال او آمده‌ایم.» و در هنگام فوت در پیشانی خواجه این نوشته ظاهر شد. حبیب الله مات فی حب الله، (یعنی حبیب خدا در دوستی خداوند وفات کرد).

سپس همین مؤلف می‌نویسد که: «روضه متبرکه (او) هم در اجمیر است و خاک پاک مزار این بزرگ دوی دل دردمندان است، سعادت زیارت میسر باد»^{۵۴}.

عبدالحق محدث دهلوی هم ضمن اینکه می‌گوید که در هنگام وفات در پیشانی خواجه این نقش (حبیب الله مات فی حب الله) پدید آمد، این چنین اضافه می‌کند که: «خواجه در ششم رجب سال ۶۳۳ هجری در اجمیر که موضع اقامت او بود، مدفون گشت. اول قبر خواجه ازخشت بود و بعد از آن صندوقی از سنگ بر بالای آن ساختند و قبر نخستین هم بحال خود گذاشتند و از این جهت قبرش بلند گشته است. اول کسی که در مقبره خواجه عمارت کرد خواجه حسین ناگوری بود و بعد از آن بعضی از ملوک دروازه و خانقاه ساختند.» و سپس در پایان داستانی هم در مورد وجه تسمیه اجمیر بیان می‌نماید که چون از آوردن آن نیازی در اینجا نمی‌بینم، برای اطلاع بیشتر به اخبار الاخبار ارجاع داده می‌شود^{۵۵}.

داراشکوه شاهزاده هندی هم در کتاب معروف خود، سفینه الاولیاء می‌نویسد که وفات وی روز دوشنبه ششم ماه رجب سال ششصد و سی و سه هجری بوده است و بعد از رحلت بر پیشانی وی نوشته «حبیب الله مات فی حب الله» نقش بسته بود و عرس ایشان را مشایخ هند در ششم ماه رجب بر پای می‌دارند. در همین ماه از اطراف و جوانب مسلمان و کافر، خواص و عوام، از راههای دور جمع شده و هر ساله هزاران نفر به روضه متبرکه ایشان

۵۲- خزینة الاصفیاء، ص ۲۶۵ و ۲۷۶. ۵۳- طرائق الحقایق، ص ۶۳.

۵۴- سیر الاولیاء، ص ۵۸. ۵۵- اخبار الاخبار، ص ۲۳، ۲۴.

حاضر می شوند. سپس می گوید که عمر شریف خواجه به یکصد و چهار سال رسید. در حالی که اگر بنا به گفته خود داراشکوه سال تولد خواجه معین الدین ۵۳۷ و سال وصال وی ۶۳۳ هجری بدانیم، عمر خواجه نود و شش سال بیشتر نبوده است. معلوم نیست که داراشکوه چگونه هشت سال به عمر خواجه افزوده است.

اما نکته جالبی که داراشکوه بدان اشاره کرده است، مراسم عرس است تا آنجا که بنده تحقیق کرده‌ام برای اولین بار وی از چنین مراسمی یاد نموده است و امروز هم این مراسم در سرتاسر شبه قاره رواج کامل دارد^{۵۶}.

نکته دیگر اینکه شاید چون خود داراشکوه در خطهٔ اجمیر متولد شده است و از روی علاقه‌ای که به زادگاه خود داشته است، اجمیر را برخلاف آنچه هست شهری خوش آب و هوا قلمداد کرده است^{۵۷}، و در این باره می گوید که: «و قبر حضرت خواجه در دارالسلام اجمیر است و این فقیر (داراشکوه) چندین مرتبه به زیارت آن روضهٔ منور مشرف گشته و اجمیر شهری است پر فیض و پر نور و خوش آب و هوا متصل تا لابی عظیم که همچو دریای محیط است و نام آن «ساگرتال» نهاده‌اند. واقع شد ولادت این فقیر در خطه اجمیر... سال هزار و بیست و چهار هجری^{۵۸}».

سبحان نیز در کتاب خود چنین می نویسد که «خواجه معین الدین در سال ۱۲۳۶ بعد از میلاد رحلت کرد. آرامگاهش در اجمیر، مشهورترین همهٔ زیارتگاههای هندوستان است. هنگام برگزاری مراسم عرس وی که به عنوان سالگرد وفاتش معروف است، مسلمانان از نقاط مختلف هند برای زیارت قبر وی جمع می شوند. از خصوصیات قابل ملاحظه این مراسم آنست که برنج و چندین نوع خوراکی دیگر، پخت کرده و سپس در بین گروههای زوار توزیع می نمایند. تا آنجا که ما اطلاع داریم این تنها زیارتگاهی است که مسیحیان اجازه ورود به داخل آن را ندارند. این ممانعت از مدتها پیش بخاطر رفتار بی احتیاطانه‌ای که به بعضی از جهانگردان اروپایی نسبت می دهند، برقرار شد^{۵۹}».

همو اضافه می کند که چند مسجد به درگاه و بارگاه خواجه متصل است که یکی از

۵۶- عرس مراسم سالگرد رحلت بزرگان دین را گویند، که در این روز مسلمانان شبه قاره به عنوان نذرو نیاز به زوار مقابر بزرگان و لیمه می دهند و نیز مراسم سماع بر پا می دارند.

۵۷- اجمیر در استان راجستان واقع شده است و یکی از نقاط بد آب و هوای هندوستان است.

۵۸- سفینه الاولیاء، ص ۹۳، ۹۴.

۵۹- Sufism, pp. 207, 208.

اینها بوسیله اکبرشاه ساخته شده است و نیزیک مدرسه که از کمک قابل توجهی که بوسیله عطایای نظام حیدرآباد، به آن می شود در آنجا وجود دارد. اکبرشاه موقوفات زیادی به مقبره خواجه اختصاص داد و این عمل زمانی انجام گرفت که برادر راز و نیاز و دعای یکی از مقدسین چشتی بنام شیخ سلیم، که از احفاد بابا فرید گنج شکر بود، دارای فرزند پسر گردید. اقامتگاه شیخ سلیم چشتی در غاری در حدود بیست و سه میلی «اگره» قرار داشت. وقتی که آن پسر، که بعدها در دوران حکومتش به جهانگیر معروف شد، متولد گردید، اکبرشاه به احترام از آن شخص مقدس، نام فرزند خود را سلیم گذاشت و در آن ناحیه ای که غار مقدس قرار داشت، شهری جهت پایتخت خود بنا کرد، به نام فتح پورسیکری و همچنین اکبرشاه زیارت سالیانه اجمیر را برقرار ساخت و هدایای زیادی به احترام خواجه معین الدین در میان مردم توزیع نمود.^{۶۰}

صاحب تاریخ فرشته هم پس از اینکه تاریخ رحلت خواجه را همان ششم رجب سال ۶۳۳ هـ، می داند، عمر وی را نود و هفت سال ذکر می نماید و اضافه می کند که بعد از وفات او پادشاهان نذور بسیار به روضه اوفرستاده، تبرک می جستند، مخصوصاً جلال الدین محمد اکبر که او بیش از دیگران به آن حضرت اعتقاد داشت و در ایام پادشاهی خود در بیشتر سالها پیاده به اجمیر می رفت و قبر خواجه و سید حسین مشهدی معروف به جنگ سوار را زیارت می کرد.^{۶۱}

در تذکره حسینی نیز آمده است که در زمان حیات وی مردم نذور فراوان بدان جناب می فرستادند، چنانکه الی یوم بدرگاه جلال بارگاهش نذر و نیاز می برند. سپس مؤلف سال وفات خواجه (۶۳۳ هـ) را ذکر کرده و شرح می دهد که بعد از وفات وی این آیت در پیشانیش ظاهر آمده بود، «حبيب الله مات فی حب الله^{۶۲}».

بالاخره در خزینة الاصفیاء با تفصیل بیشتری وقایع رحلت خواجه— به نقل از

60) Sufism, p. 208

۶۱— تاریخ فرشته، ص ۳۷۷. (در همان عصری که در ایران شاه عباس صفوی از اصفهان پیاده بز یارت مرقد حضرت رضا (ع)— مهمترین و مقدس ترین زیارتگاه در ایران— می رود، اکبرشاه هم در هند پیاده روانه اجمیر می شود تا قبر معین الدین چشتی را که از مهمترین اولیاء و عرفای اسلامی هند است زیارت کند. آیا این خود نشانه ای از ارتباط تمدن و فرهنگ بین ایران و هند نیست؟).

۶۲— تذکره حسینی، ص ۳۰۱.

سیرالاقطاب— بیان گردیده است که عیناً در اینجا نقل می شود:

«شی که حضرت خواجه معین الحق والدین، از این جهان پر ملال انتقال فرمود بعد از نماز عشاء دروازه حجره خاص خود را بند کرده اصحاب خواص خود را از آمد و رفت حجره منع فرمود: محرمان درگاه که بر در حجره بودند تمام شب صدای پای می شنیدند، بدان مانند که کسی متواجد می باشد، پنداشتند که خواجه در وجدند. آخر شب آن صدا ساکت شد، چون وقت نماز رسید هر چند دستک زدند و آوازا دادند جوابی نشنیدند، ناچار دروازه گشودند دیدند که حضرت خواجه برحمت حق پیوسته است.»^{۶۳}

آنگاه نویسنده خواب دیدن بعضی از اولیاء حضرت رسول را و نقش بر پیشانی خواجه معین الدین را، همچنانکه از سیرالاولیاء نقل کردیم، بیان می دارد. سپس چنین می افزاید که: «وفات آن جامع کمالات روز دوشنبه ماه رجب المرجب سال ششصد و سی و سه در عهد سلطنت شمس الدین التمش به وقوع آمد و روضه منوره وی در دارالخیر اجمیر است، که اول از خشت ساده تعمیر کرده بودند (یعنی ساخته بودند) من بعد از سنگ، بالای آن عمارت ساختند و قبر نخستین را هم بحال خود گذاشتند بلندی مزار مبارکش از این جهت است. واول کسی که در مقبره مبارکش عمارت کرد خواجه حسین ناگوری بود، بعد از آن سلاطین دیگر نیز به تعمیر آن پرداختند و پادشاه صاحبقران ثانی، شهاب الدین محمد، شاه جهان، پادشاه غازی نیز در پهلوی روضه منوره، مسجد عالی از سنگ مرمر تعمیر کرده است. و آثار فیض و اجابت دعا تا این زمان از آن جای متبرک پیدا و هویدا است.»^{۶۴}

همان مؤلف آنگاه چند سطری درباره وجه تسمیه اجمیر آورده و طبق روال همیشگی خود، با قطعاتی که در ماده تاریخ وفات خواجه معین الدین سروده است، بحث را خاتمه می دهد، که ما دو قطعه از وی را در اینجا نقل می کنیم:

معین الدین چو از فضل الهی	بوصل ایزدی گردید موصول
بتاریخ وصالش جلوه گر شد	امام حق معین الدین ^{۶۳۳} مقبول
شد زدنیا چو در بهشت برین	مرشد متقی معین الدین
گفت تاریخ رحلتش سرور	محرم دل، ولی معین الدین ^{۶۳۳}

ز— خدمات اسلامی خواجه معین الدین: اگرچه بطور کلی در مشرق زمین زندگی مردان بزرگ کم و بیش در پرده ابهام قرار گرفته و تاریخ با افسانه آمیخته است ولی

محقق تیزبین می تواند تا آنجا که مقدور است زندگی واقعی را از افسانه های غیرواقعی جدا کند و از لابه لای هاله هایی که مریدان در اطراف زندگی مراد خود بوجود می آورند، بگذرد تا به حقیقت واقعیت راه یابد تاریخ زندگی خواجہ معین الدین چشتی نیز از این قاعده کلی مستثنی نبوده است. بنابراین به مصداق این ضرب المثل فارسی که می گوید: «تا نباشد چیزی، مردم نگویند چیزها» ما باید از آن چیزها که مردم و مریدان ساخته و پرداخته اند — پس از شناخت — صرف نظر کنیم، و به آن چیزی که نقطه مرکزی آن چیزها شده و واقعیت است، بپردازیم.

در صفحات قبل گفتیم که تذکره نویسان به مرور زمان کرامات و خوارق العاداتی به وی نسبت داده اند و شاید غرض و هدف اصلی آن بوده که می خواسته اند، تعداد افرادی که در اثر این کرامتها توبه کرده و به دست خواجہ معین الدین اسلام آورده اند معرفی نمایند و بقول صاحب سیرالاولیاء «... و کرامت دیگر آنکه مملکت هندوستان تا حد برآمدن آفتاب همه دیار کفر و کافری و بت و بت پرستی بود و متمردان هر یکی دعوی «انار بکم الاعلی» می کردند و خدای را جل و علا شریک می گفتند و سنگ و کلوخ و دار و درخت و ستور و گاو (و) سرگین ایشان را سجده می کردند و به ظلمت کفر، قفل دل ایشان و مظلوم محکم بود... بوصول قدم مبارک آن آفتاب اهل یقین که به حقیقت معین الدین بود، ظلمت این دیار به نور اسلام روشن و منور گشت...»^{۶۵}.

نویسنده آنگاه می گوید که «هر که از این دیار مسلمان شد و تا دور قیامت فرزندان ایشان، همه در اثر وجود شیخ الاسلام معین الدین حسن سجزی خواهد بود»^{۶۶}.

ناگفته نماند که آنچه باعث تمایل هندوها به اسلام و گروش مسلم و غیر مسلم به مکتب چشتیه شده است زندگی بی آرایش و ساده این صوفیان پاک باخته بوده است، نه کرامات و خوارق العادات. قول و عمل و گفتار و رفتار این گونه عرفا چون دارویی بوده است برای درمان مردم رنج دیده و از آنجا که سخنان آنان از دل برمی خاسته است بر دل مردم می نشست. زمانی که اوضاع اجتماعی جامعه دچار ظلم و بیدادگری و قتل و غارت می گردید و طبقات پائین اجتماع هندی از تعدیات و سختگیری های طبقات بالا جانشان به لب می رسید، همین عارفان بودند که چون چراغی در آن محیط ظلم و ظلمت، نقطه امید و راهگشای مظلومان و ستمدیدگان می گشتند، و خوشبختانه تاریخ نام بسیاری از این عارفان

بزرگ را برای ما حفظ کرده است، که یکی از آنان همین خواجه معین الدین حسن سجزی می باشد.

خواجه معین الدین در عصری زندگی می کرد که قسمت اعظم جهان اسلام و از جمله زادگاهش ایران، و مخصوصاً خراسان، در زیر سم ستوران ترک تاز تاتاریان، آبادیهایش رو به ویرانی رفته و مردمش از دم تیغ بیدریغ مغولان می گذشتند. در سرزمین هند هم که وی اقامت گزیده بود، همانطور که در فصول پیشین گفته شد، آتش جنگی که بوسیله حکام محلی شعله ور گشته بود، تر و خشک را می سوزانید و این جنگهای خانمان برانداز پیر و جوان و فقیر و غنی همه را سیاه روز کرده بود. از سوی دیگر ساختمان اجتماعی هند براساس تمایزات و اختلافات طبقات و کاستها قرار داشت و طبقات محروم این جامعه، که اکثریت آن را تشکیل می داد، مردمی بسیار بی چیز و درمانده، و بشدت تحت فشار بیدادگری طبقات بالا بودند، و پیام عدل و قسط و برابری و برادری که با تعلیمات و تبلیغات صوفیان مسلمان همراه بود، برای این طبقه وسیع ستمکش و مظلوم بسیار امیدبخش و دلگرم کننده بود و آنان را بسوی خود جلب می کرد. در چنین شرایطی بود که خواجه معین الدین و عرفای دیگر چون بهاء الدین زکریای مولتانی ملجأ و پناهگاهی بودند برای مردم درمانده و ستم دیده، روش عارفانه اینها بود که نه تنها مردم عادی را بسوی خود جذب می کرد، بلکه امرا و حکام و گردنکشان هم گاهی رام کرده و آنها را مرید و شیفته خود می گردانید. در ضمن شرح حال خواجه معین الدین بنام چندتن از دولتمندان که از ارادتمندان وی بودند، برخورد کردیم که از جمله آنها شمس الدین التمش بود، و چنانکه مرحوم غلام سرور می گوید:

«شاه شمس الدین التمش پادشاه اقلیم هند» اگرچه بظاهر تعلق پادشاهی داشت لیکن فقیر دوست بود و مورد نظر خواجه معین الدین واقع شد و بدینوسیله کمال اعتقاد بخدمت حضرات اهل چشت نیک سرشت پیدا کرد، تا جایی که خود یکی از مریدان خواجه قطب الدین کاکلی، خلیفه خواجه معین الدین، گردید.^{۶۷}

اصولاً هدف از مسافرت خواجه به هند، برای ارشاد و گسترش اسلام بوده است و بعضی از تاریخ نویسان علت سفر خواجه را چنین ذکر کرده اند که حضرت محمد (ص) در عالم رؤیا وی را مأمور کرده که برای نشر اسلام به هند سفر کند و بهمین جهت به او نایب رسول الله در هند گفته اند. بوسیله وی بسیاری از بت پرستان در هند به اسلام ایمان آوردند که

از این میان تعداد گروندگان به اسلام در وقتی که وی از لاهور به دهلی آمد، بسیار زیاد بوده است.^{۶۸}

در اجمیر و پیرامون آن نیز جمع کثیری از بت پرستان به برکت انفس و قدوم او مسلمان شدند.^{۶۹} در تاریخ مشایخ چشت هم آمده است که چون خواجه در اجمیر عزلت گزید و فراوان چراغ برافروخت، از دم کبرای او گروه گروه مردم بهره گرفتند.^{۷۰} همین مأخذ باز به نقل از رساله احوال پیران چشت در مورد جذبه عرفانی خواجه می گوید که: «نظر شیخ معین الدین بر هر فاسقی که افتادی در زمان تائب شدی، بازگرد معصیت نگشتی».^{۷۱}

مرحوم معصومعلی شاه نیز معتقد است که خواجه معین الدین باعث ترویج دین نبوی و طریقه علوی در هندوستان گردیده است.^{۷۲} خلاصه کلام آنکه وی با روش عرفانی و انسانی خود، چنان در دل مردم هند نفوذ پیدا کرد، که از همان زمان خود تا امروز، نه تنها مسلمانان شبه قاره و پیروان طریقه وی (چشتیه) در سراسر جهان، به اجمیر که مدفن خواجه است، همچون قبله می نگرند، بلکه مزارش برای غیر مسلمانان هم مورد احترام بوده و هندوهای آن سامان نیز بوی معتقدند و به زیارت قبر وی می آیند.^{۷۳}

ح- تألیفات عرفانی منسوب به خواجه معین الدین: آثار عرفانی و تألیفات خواجه، از جمله مطالبی است که به تحقیق درباره آن نمی توان سخن گفت. موضوع از آنجا پیچیده تر می شود که هرچه از زمان او دورتر می شویم تذکره نویسان بر تعداد تألیفات وی می افزایند، تا بدان حد که تا حال بیش از شش تألیف برای خواجه برشمرده اند، در حالی که در سیرالاولیاء- تا آنجا که من اطلاع دارم- که نزدیکترین تذکره تألیف یافته، نسبت به زمان خواجه می باشد، فقط صفحه ای از سخنان عارفانه وی، آنهم بدون ذکر مأخذ، در ضمن شرح حال او، آمده است.^{۷۴} و مؤلف اشاره ای به اینکه آثاری از نظم و یا نثر از خواجه باقی مانده باشد نمی نماید.

دیگر از مأخذ قدیمی اخبارالاخیار است که در حدود سیصد و پنجاه سال بعد از زمان خواجه تألیف یافته است، در این مأخذ تنها به نام کتابی برمی خوریم که خلیفه وی، یعنی

68) Sufism, pp. 196, 200.

۶۹- تاریخ فرشته، ص ۳۷۷، سفینه الاولیاء ص ۹۳. ۷۰- تاریخ مشایخ چشت، ص ۱۴۲.

۷۱- همان مأخذ، ص ۱۶۴ ۷۲- طرائق الحقایق، ص ۶۳.

۷۳- سفینه الاولیاء ص ۹۳ و Sufism, p. 200. ۷۴- سیر الاولیاء ص ۵۵ و ۵۶.

خواجه قطب الدین بختیار کاکي، سخنان مراد خود را در آن جمع کرده است و آن را دلیل — العارفين نامیده است.^{۷۵}

ملاحظه می شود که هیچیک از مآخذ قدیمی ما ذکرى از تألیفات خواجه نکرده اند اما سایر مآخذ بمرور زمان تألیفاتی به وی نسبت داده اند که بقرار ذیل است:

کتاب «انيس الارواح يا انيس دولت، کلمات خواجه عثمان». — چنانکه از اسم این کتاب پیداست، خواجه معین الدین سخنان و ملفوظات مرشد خود یعنی خواجه عثمان هارونی را گردآوری نموده است.^{۷۶} و اصولاً اینگونه تألیفات در میان عرفا بویژه در هند و در میان چشتیه متداول بوده است که صوفیان ملفوظات پیر خود را جمع آوری کرده و بصورت کتاب درمی آوردند. این کتاب در بیست و هشت مجلس بقرار ذیل تألیف یافته است:

- ۱- در احکام ایمان، ۲- مناجات مهتر آدم، ۳- در خرابی شهرها، ۴- فرمانبرداری زنان، ۵- احکام صدقه، ۶- شرب مویز، ۷- آزار مؤمنان، ۸- قذف گفتن، ۹- کسب کردن، ۱۰- مصیبت، ۱۱- کشتن جانوران، ۱۲- احکام سلام کردن، ۱۳- کفارات روزه، ۱۴- فضیلت حمد و اخلاص، ۱۵- سخن در اهل جنت، ۱۶- فضیلت مسجد، ۱۷- گرد آوردن مال دنیا، ۱۸- عطر، ۱۹- بانگ نماز، ۲۰- سخن در مؤمنان، ۲۱- روا کردن نیاز مردم، ۲۲- آخرت الزمان، ۲۳- تفکر به مرگ، ۲۴- چراغ مسجد، ۲۵- درویشان، ۲۶- در شلوار و آستین دراز پوشیدن، ۲۷- امیران ستمگیر و عالمان دنیادوست، ۲۸- توبه و سلوک.

و آغاز این کتاب چنین است: «حمدله، صلاة، بدانکه اسعدک الله، که این اخبار و آثار انبیاء و این اسرار و انوار اولیاء از کلمات و انفاس متبرکه سید العارفين... خواجه عثمان هارونی (رح) شنیده و رساله انيس الارواح نام اوست».

و در دیباچه می گوید: «از زبان ایشان شنیدم و به انيس دولت، نامیدم».

این کتاب تاکنون چند بار به چاپ رسیده است که یک بار در سال ۱۸۹۰ میلادی در شهر لکنهو، در چهل صفحه، چاپ سنگی. و دیگر بار نیز در یکی از شهرهای هند، چاپ سنگی، که تاریخ چاپ ندارد. اما در فهرست کتابهای چاپی فارسی، چاپ اول به خواجه

۷۵- اخبارالاخیار، ص ۲۳.

۷۶- فهرست نسخه های خطی کتابخانه گنج بخش، منزوی، ص ۵۶۲.

عثمان هارونی و چاپ دوم به خواجه معین الدین نسبت داده شده است^{۷۷} که مؤلف اشتباه نموده است زیرا هردو یک کتاب است که فوقاً بدان اشاره شد.

دیگر از تألیفات منسوب به خواجه معین الدین، رساله‌ای است که مایه هندی داشته و درباره نیروهای ناشی از ذکر و ریاضت و چله نشینی است و نسخه‌های چندی (خطی) از آن کتاب در پاکستان وجود دارد که از آن جمله نسخه‌ای در کتابخانه گنج بخش، ضمن مجموعه‌ای به شماره ۶۳۱۴ به ثبت رسیده است^{۷۸}. و این رساله گویا تاکنون به چاپ هم نرسیده است.

این رساله چنین شروع می‌شود: «گفتار حضرت خواجه معین الدین حسن سنجرى (ق ه). بیان رگ سکمن و بعد چنکلا و نیکلا، و بعده از آن سه رگ توتانکا شدند، بعد از آن نابکاء سیصد و شصت رگ شدند.»

سومین تألیف منسوب به خواجه، نسخه خطی دیگری است به اسم «کلمات معین الدین سجری» که تحت شماره ۲۷۲۸، ضمن مجموعه‌ای در کتابخانه گنج بخش ثبت گردیده است^{۷۹}. موضوع این رساله، وحدت وجود و نفی و اثبات و مقام ناسوت و لاهوت و ملکوت می‌باشد، و آغاز آن چنین است:

«بسمله. روایت می‌کند بندگان خواجه معین حسن سجری (ق ه) که جمله کلمات پنج است. اول کلمه الا، دوم کلمه اله، سوم کلمه الاله، چهار کلمه الله، پنجم کلمه هو.»
دیگر رساله‌ای است موسوم به «گنج اسرار» که مشخصات آن در فهرست خطی کتابخانه گنج بخش چنین آمده است:

«گنج اسرار، از خواجه معین الدین سنجرى، حسن بن غیاث الدین (م، ۶۳۳ هـ ۱۲۳۶ م) در دیباچه گوید: بدان که مصنف معین الدین حسن سنجرى می‌گوید که مدت بیست و دو سال در سفر بودم، بخدمت خواجه عثمان هارونی رسیدم، و این ملفوظات را در ۲۵ معرفت جمع آورده، گنج الاسرار نام نهادم... سپس فهرست آنها: معرفت، ۱- دانستن علم شریعت و دریافتن علم طریقت... ۲- طهارت ظاهر و طهارت باطن، ۳- عبادات، ۴- دریافتن استفهام معانی رموزات...، ۵- شرح شب معراج...، ۱۵- مکتوب قاضی،

۷۷- فهرست کتابهای چاپی، فارسی، ج، اول، ص ۳۹۴.

۷۸- فهرست نسخه‌های خطی... منزوی، ج، ۲، ص ۷۰۱. (این رساله در فهرست نسخه‌های خطی... منزوی، تخت عنوان «رساله معین الدین سجری» آمده است).

۷۹- فهرست خطی کتابخانه گنج بخش، منزوی، ص ۷۶۳.

احمد غزالی...، ۲۰- سکر مهابت و سکر محبت، معرفت شمسی و معرفت قمری، ۲۵- شرح مناجات خواجه عبدالله انصاری...»

آغاز: حمد متوافر و ثنای متکاثر، مر حضرت بی نیازی را که اطباق سموات و ارض بی ستون...»

از این رساله دو نسخه در کتابخانه گنج بخش یکی به شماره ۴۲۳۰ در یک مجموعه، و دیگری به شماره ۳۶۵۰ ضمن مجموعه دیگری به ثبت رسیده است.^{۸۰}

بالاخره کتاب دیگری که به خواجه معین الدین چشتی نسبت داده شده است، دیوان شعری است که تنها مأخذ جدیدتر از آن یاد کرده اند.^{۸۱} این کتاب تاکنون سه بار در گانپور در سالهای ۱۸۷۵ میلادی و ۱۸۸۶ م، و ۱۲۸۸ قمری و همچنین دو بار در لاهور در سالهای ۱۹۰۴ و ۱۹۳۴ میلادی و چهار بار در لکنه در سالهای ۱۸۶۶ میلادی و ۱۲۸۵ هجری قمری و ۱۳۱۶ قمری و ۱۳۲۷ قمری، تماماً به قطع وزیری به چاپ سنگی رسیده است.^{۸۲}

یک نسخه خطی از این کتاب نیز تحت شماره $\frac{۸۹۰}{۹۲۱}$ در کتابخانه گنج بخش موجود است که کاتبی بنام «سائین حکیم جان قادری و چشتی» در تاریخ ۱۲۹۳ هـ آن را نوشته است.^{۸۳}

این دیوان شامل غزلیاتی است به زبان فارسی که در مقطع غزلها همه جا، کلمه «معین» و «معین مسکین» یا «مسکین معین» آمده است کاتب ادعا کرده است که این نسخه دیوان معین الدین چشتی است و در فهرست کتابهای چاپی فارسی نیز همین ادعا تأیید می گردد. اما باید که دیوان مربوط باشد به «معین المسکین فراهی» که در شعر گاهی «معین» و «مسکین معین» و «مسکینی» تخلص می کرده است. از جمله:

«ای صبا گر پرسدت کز ما چه می گوید معین

این ددی را از میان بردار می گوید، بگو»

۸۰- همان مأخذ، ص ۷۷۰، (این رساله را شخصاً ندیده ام و اطلاعات بنده عیناً از همان مأخذ یاد شده می باشد.)

۸۱- طرایق الحقایق، ص ۶۳. تذکره حسینی، ص ۳۰۱، ۳۰۲.

۸۲- فهرست کتابهای چاپی فارسی، ج، اول، ص ۱۵۸۳.

۸۳- فهرست نسخه های خطی کتابخانه گنج بخش، تسبیحی، ج، سوم، ص ۲۲۳ و ۲۲۴.

و یا

«معین درکش می باقی بنه لب بر لب ساقی

پس آنکه درد مشتاقی از آن خوب ختن بشنو»

اما آغاز این دیوان چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم

ربود جان و دلم را جمال نام خدا نواخت تبشنه لبان را زلال نام خدا

وصال حق طلبی همنشین با مش باش ببین وصال خدا، در وصال نام خدا
و انجام آنهم چنین است:

چو حلقه منتظری بر در و نمیدانی که طالب خودی و در درون خانه تویی
معین برای طنز (?) بگوی نکته عشق که بلبل چمن عشق در زمانه تویی
صاحب طرائق الحقایق هم علاوه بر اینکه برای نمونه چند غزل از وی نقل کرده دور باعی هم
از او آورده است، که چنین است:

«عاشق همه دم فکر رخ دوست کند معشوق کرشمه ای که نیکوست کند
ماجرم و خطا کنیم و اولطف و عطا هر کس چیزی که لایق اوست کند»^{۸۴}
این رباعی هم در مدح حضرت علی (ع) گفته است:

ای بعد نبی بر سر توتاج نبی وی داده شهان ز صولت باج نبی
آنی تو که معراج تو بالا تر شد یک قامت احمدی ز معراج نبی^{۸۵}

بدیهی است که اشعار فوق چه از لحاظ زمانی و چه از نظر عقیدتی — بویژه رباعی
اخیر — نمی تواند مربوط به خواجه معین الدین چشتی باشد و این نظر زمانی قوت می گیرد که
علاوه بر مآخذ قدیمی ما چند مآخذ جدیدتر هم که بیشتر مورد اعتماد هستند و جنبه تحقیقی
آنها از سایر مآخذ بیشتر است، چون «تاریخ مشایخ چشت» و کتاب Sufism هیچیک
نامی از اثر و یا تألیفی که منسوب به خواجه معین الدین چشتی باشد ذکر نکرده اند و لذا در آنچه
که دیگران اعم از نثر و یا نظم، به خواجه نسبت داده اند و ما هم بدانها اشاره کردیم جای
شک و تردید است.

باب دوم

سلسله چشتیه بعد از خواجه معین الدین

در ضمن بحث درباره خلفای خواجه، نام چند نفر از مریدان وی را ذکر کردیم، لیکن دو نفر دیگر از جانشینان وی که کمتر با آنها آشنایی داریم، دو شاخه فرعی در این سلسله تأسیس کرده‌اند، که یکی از آنها شاه عبدالله کرمانی بود (متوفی ۶۵۸) و گسترش سلسله کرمانیه چشتیه، در بنگال منسوب به اوست، و دیگری مؤسس سلسله کریمیه چشتیه، بنام پیرکریم سیلونی (متوفی ۶۶۳) می‌باشد که وی هم این سلسله در سیلون گسترش داد. بهر حال از اینکه آیا در زمان خود خواجه معین الدین سلسله چشتیه و شخص وی در سیلون و بنگال، مشهور بوده است و یا نه، و آیا این دو نفر مذکور به اجمیر آمده و مستقیماً جزء مریدان خواجه درآمده‌اند و یا اینکه تصادفی و بطور غیابی و غیر مستقیم مرید شده‌اند، اطلاعی نداریم. هر چند که وجود تعداد زیادی از مریدان خواجه در بنگال نشان بارزی از ارتباط قدیمی بین بنگال با اجمیر می‌باشد^{۸۶}. با همه اینها تنها مرید خواجه که پس از وی خلیفه و جانشین بلامنازع او گردید، خواجه قطب الدین بختیار کاکای است که در این بخش ابتدا به شرح حال وی و سپس به ترجمه احوال شیخ فریدالدین گنج شکر خلیفه او می‌پردازیم.

۱- خواجه قطب الدین بختیار کاکای:

الف- اصل و نسب و زندگی وی: خواجه قطب الدین فرزند سید کمال الدین

احمد بن سید موسی اوشی است تولد وی در قصبه اوش فرغانه از نواحی ماوراءالنهر واقع شد^{۸۷}. از مآخذی که در دسترس داشتیم، تنها «سبحان» تاریخ تولد وی را در سال ۱۱۸۶، بعد از میلاد ذکر می‌کند^{۸۸}. نسب خواجه به چند واسطه به حضرت امام حسین علیه السلام می‌رسد و بنابراین وی از سادات حسینی است^{۸۹}. وی یکسال و نیم بیشتر نداشت که پدرش فوت کرد و تربیت او بعهده مادرش قرار گرفت و بر طبق داستانی چون به سن پنج سالگی رسید مادرش او را به دست همسایه سپرد تا وی را به مکتب ببرد، اما در راه پیرمردی که

۸۶- شریف التواریخ، ص ۱۶۵ و نیز Sufism, p. 209.

۸۷- تاریخ فرشته، ص ۳۷۸، خزینة الاصفیاء، ص ۲۶۷، سفینه الاولیاء، ص ۹۴، (اماء سبحان در کتاب Sufism ص ۲۱۰، او را متولد فرغانه اصفهان می‌داند، که چنین محلی نیافتم و نوشته «سبحان» درست نیست).

۸۸- Sufism, p. 210. و نیز تاریخ ادبیات، صفا، ج، سوم، ص ۱۳۱۸ سال ۵۸۲ هجری ذکر نموده است.

۸۹- خزینة الاصفیاء، تاریخ فرشته، سفینه الاولیاء و نیز Sufism همان صفحات مذکور.

کسی جز خضر نبی نبود، به وی رسید و او را از همسایه گرفته خودش او را به مکتب برده و سفارش لازم را به مکتب دار نمود، سپس مکتب دار روی به قطب الدین کرده و گفت: «ای طفل عجب بختیار هستی که خضر تو را بمن حواله کرد^{۹۰}».

خواجه قطب الدین بعد از مدتی، کلام و آداب شریعت بیاموخت و در تهذیب اخلاق ظاهری و باطنی کوشید و از علم طریقت بهره تمام یافت و چنانکه در شرح حال خواجه معین الدین چشتی گذشت، در اصفهان دست ارادت به وی داد، گرچه بعضی هم روایت می کنند که در قصه اوش به خدمت خواجه معین الدین رسیده است^{۹۱}. لیکن آنچه که خودش در دلیل العارفین، بیان می دارد، در مسجد ابواللیث سمرقندی در شهر بغداد به خدمت مرشد خود رسیده است^{۹۲}.

چون خواجه معین الدین به هندوستان آمد و در اجمیر مقیم شد، خواجه قطب الدین هم در اثر اشتیاقی که برای دیدن وی داشت روانه هندوستان گردید. هنگامی که به ملتان رسید با شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی ملاقات نمود و در همین شهر بود که شیخ فرید الدین شکر گنج هم به خدمت خواجه قطب الدین بختیار رسیده و مرید وی گشت. بالاخره بعد از مدتی روانه دهلی گردید و در آنجا عریضه ای برای خواجه معین الدین به اجمیر نوشت بدین مضمون که: اگر حکم شود بملازمت برسم. خواجه معین الدین در جواب نوشت که: «اگرچه در ظاهر بعد است اما در باطن قرب است^{۹۳}». همانجا باش که بعد از چندی ان شاء الله من خود هم در دهلی خواهم بود و چنین شد، یعنی پس از مدتی خواجه معین الدین از اجمیر به دهلی آمد و شیخ نجم الدین صغری، شیخ الاسلام دهلی که میان وی و خواجه معین الدین سابقه دوستی بود، در اثر کدورتی که با خواجه قطب الدین داشت بیدار خواجه معین الدین نیامد، لاجرم خواجه خود بدیدن شیخ الاسلام رفت و در ضمن گفتگویی، شیخ الاسلام گفت که من همان مخلص و معتقدم، اما شما مریدی در شهر گذاشته اید که شیخ الاسلامی مرا کسی به جوی نمی خرد. خواجه تبسم کرد و گفت که: «بابا قطب الدین را من همراه خود می برم تو مشوش مباش» در آن هنگام شهرت و آوازه خواجه قطب الدین سراسر شهر دهلی را فرا گرفته بود چون خواجه معین الدین به اقامتگاه خود که خانه خواجه قطب الدین بود، رسید، گفت که: «بابا بختیار یکباره چنان مشهور شدی که خلق از دست تو شکایت می کنند از اینجا

۹۰- خزینة الاصفیاء، ص ۲۶۷ و نیز رجوع شود به تاریخ فرشته و سفینه الاولیاء و Sufism، صفحات یاد شده. ۹۱- تاریخ فرشته، ص ۳۷۸.

۹۲- دلیل العارفین، ص ۲ و سیر الاولیاء ص ۵۸ و Sufism, p. 211. ۹۳- سفینه الاولیاء، ص ۹۵.

برخیز و به اجمیر بیا» و چون خواجه قطب الدین تصمیم گرفت که همراه شیخ خود روانه اجمیر گردد، در تمام شهر دهلی شور افتاد و همه اهل شهر از جمله سلطان شمس الدین التمش - پادشاه وقت - جمع شدند و هرکجا که خواجه قطب الدین قدم می گذاشت مردم خاک آنجا را به تبرک برمی داشتند و گریه و زاری می نمودند. همینکه خواجه معین الدین این حال را معاینه کرد، فرمود: «بابا بختیار هم در این مقام باش که خلاق از بیرون آمدن تو در اضطراب و خراب است. روا ندارم که چندین دل خراب و کباب گردد. برگرد این شهر در پناه تو گذاشتیم.» آنگاه سلطان شمس الدین قدم خواجه را بوسیده و همراه خواجه قطب الدین به شادی تمام متوجه شهر گردیدند و خواجه معین الدین هم به سوی اجمیر روانه شد.^{۹۴}

در مورد اینکه چرا به خواجه لقب «بختیار» داده اند، پیش از این اشاره کردیم، اما در مورد لقب «کاک» و علت آن، از فریدالدین گنج شکر نقل می کنند که: خواجه قطب الدین در فقر و فاقه بسر می برد و زندگی را در تنگ دستی می گذرانید. در همسایگی وی بقالی بود مسلمان که خواجه از او قرض می گرفت. اما بعد از مدتی خواجه تصمیم گرفت که دیگر از او وام نگیرد و چنین کرد. از فضل خداوند هرگاه زیر مصلی دست می کرد قرصی نان نازک که به هندی «کاک» گویند در می آورد و برای همه اهل خانه بسنده بود. بعد از چندی بقال فکر کرد که مگر شیخ ناراحت شده است که دیگر از او وام نمی گیرد و زن خود را به منزل خواجه فرستاد و موضوع را جستجو کرد و قضیه پیدا شدن کاک را از زن شیخ شنید، و دیگر پس از آن کاک پیدا نشد. بهمین جهت خواجه به لقب کاک می ملقب گشته است.^{۹۵} و روی همین اصل هم تا زمان تألیف تاریخ فرشته رسم برین بوده است که بر سر قبر خواجه هر روز نان کاک بپزند.^{۹۶}

ب- تألیفات و ملفوظات وی: بر خلاف آنچه درباره آثار و تألیفات خواجه معین الدین چشتی گفتیم و آثار منسوب به او را مشکوک و قابل تردید دانستیم. در مورد خواجه قطب الدین بختیار کاک، خوشبختانه جای تردیدی برای ما نیست، زیرا که یکی از قدیمترین مآخذ ما یعنی اخبارالاهیار، صریحا ذکر می کند که خواجه قطب الدین سخنان و کلمات پیر و مرشد خود را در کتابی جمع کرده و آن را «دلیل العارفين» نامیده است.^{۹۷}

۹۴- سیرالاولیاء، ص ۶۴، ۶۵، با اندکی تلخیص.

۹۵- سیرالاولیاء، ص ۵۸، اخبارالاهیار، ص ۲۵، خزینة الاصفیاء، ص ۲۶۹، و نیز تاریخ فرشته، ص ۳۸۱، با اندک اختلاف.

۹۶- تاریخ فرشته، ص ۳۸۱. ۹۷- اخبارالاهیار، ص ۲۳.

این کتاب علاوه بر اینکه در سال ۱۸۸۹ م/ ۱۳۰۶ ق، در گانپور و در سال ۱۸۹۰ میلادی در لکنھو، به چاپ رسیده دو بار هم در لاهور بزریر چاپ رفته است که در فهرست کتابهای چاپی فارسی از آن دو یاد نشده است.^{۹۸}

آغاز این کتاب چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحيم.

این صحیفه علوم ربانی و این نفخه فقر مبانی از کلمات جان پرور ملک المشایخ سلطان السالکین، منهاج المتقین قطب الاولیاء شمس الفقراء ختم المهتدین معین الملة والدین، حسن سجزی نورالله مرقدہ، شنیده می آید، جمع کرده شده در این مجموعه که نام اوست دلیل العارفین، نبشته آمد و قسم بدین تفصیل، قسم اول، در فقر و صواب، قسم دوم در مکتوبات و تسبیح، قسم سوم در اوراد و جز آن، قسم چهارم در سلوک و فوائد آن، بتوفیق الله تعالی الحمد لله علی ذلک.

قسم اول— مجلس اول، بتاریخ پنجم ماه رجب دام قدره، سنه ۵۱۴، اربع عشر و خمسائه^{۹۹}، درویش نحیف ضعیف را که یکی از سلک بندگان ملک المشایخ سلطان السالکین الملقب به قطب الدین بختیاراوشی است، چون دولت پایبوس آن شاه فلک دستگاه در بغداد، به مسجد ابواللیث سمرقندی حاصل شد. همان زمان بشرف بیعت مشرف شدم و کلاه چهار ترکی از ناصر اصفیاء بر سر این ضعیف زینت یافت الحمد لله علی ذلک، و آن روز شیخ شهاب الدین محمد سرودی (ظ: سهروردی) و شیخ داوود کرمانی و شیخ برهان— الدین محمد چشتی و شیخ تاج الدین محمد صفاهانی یکجا حاضر بودند. سخن در نماز افتاده بود بر لفظ مبارک راند که منزلگاه عزلت نزدیک نشود مگر در نماز...^{۱۰۰}»

و در خاتمه کتاب چنین آمده است:

«... دعاگو می خواست سر در قدم آرد، روان شود. ضمیر روشن که در سخن بود، برفور فرمان شد بیا، برخاستم سر در قدم آوردم، فاتحه خواند. گفت: روی نخراشی و مرده شده باش (ظ: مرد شده باش)، روی زمین آوردم، باز گشتم گفت. در حضرت دهلی آمدم و

۹۸— فهرست کتابهای چاپی فارسی، ج، اول، ص ۱۴۵۴.

۹۹— از آنجا که خواجہ معین الدین در سال ۵۳۷ هجری متولد شده است و در سال ۶۳۳ هجری رحلت کرده است سنه ۵۱۴، که در متن آمده است درست نیست و بنظر میرسد که سال ۶۱۴، صحیح باشد.

۱۰۰— دلیل العارفین، ص ۲، چاپ لاهور، ۱۳۳۰ هجری و نیز دلیل العارفین چاپ کانپور ۱۸۸۹ میلادی.

سکونت کردم، جملگی عالم از اهل صغه و ایمه و جز آن بردعاگوی روی نهادند. چهل روز میان دهلی گذشته بود (ظ: گذرانده بودم) که آینده پیامد خبر آورد که شیخ پس از روان کردن من بست (بیست) روز در حیات بود که برحمت حق پیوستند. همان شب خاطر خراب، ملبوس مصلا بودم، در خواب شدم، خواجه را بدیدم کوی (گویی) در زمین عرش استاده کرده‌اند. من سر نهادم و از این باز پرس کردم. فرمود: خدایتعالی مرا بیامرزید و نزدیک کروبیان و ساکنان عرش مقام داد، اینجا میباشم. علوم ربانی و فواید سلوک در محمود نبشته شد. الحمدلله علی ذلک، فقط^{۱۱}».

آنچه بیان شد در مورد ملفوظات خواجه معین الدین چشتی بود که خواجه قطب الدین بختیار آن را در کتابی جمع‌آوری کرده است اما از خود وی هم بنوبه خود، ملفوظاتی باقی مانده است که مرید و خلیفه‌اش خواجه فریدالدین مسعود شکر گنج، در کتابی جمع‌آوری نموده و آن را فوائد السالکین نامیده است. این کتاب یک بار در لاهور به چاپ رسیده است اما تاریخ چاپ ندارد و بعلاوه دو نسخه خطی از آن در کتابخانه گنج بخش پاکستان وجود دارد که به شماره‌های ۴۲۳۰ و ۳۶۵۰ به ثبت رسیده است^{۱۲}. این کتاب در سیروسلوک و مقامات عارفان است و در چند مجلس تألیف یافته است که برخی از مجالس آن از سال ۵۸۴ هـ، و برخی از سال ۵۸۵ هجری قمری، حکایت دارد. و هر مجلس با سرآغازهایی چون دولت پابوس حاصل شد، سعادت پابوس دریافته شد و مانند آنها آغاز میشود. شروع این کتاب چنین است:

این گنجینه اسرار الهی و این خزینه انوار نامتناهی، از لفظ دربار و گهرنثار ملک — المشایخ... خواجه قطب الدین بختیار اوشی... این مجموعه که نام او فوائد السالکین است نوشته آمد.

گذشته از ملفوظات وی، بعضی از تذکره نویسان همچون، صاحب طرایق الحقایق وارد شیر خاضع، ابیاتی از وی نقل کرده‌اند، که دویبت آن را در اینجا می‌آوریم:

«من بچندین آشنائی می‌خورم خون جگر آشنا را حال چون این، وای بر بیگانه‌ای
قطب مسکین گر گناهی می‌کند عیش مکن دور نبود گر گناهی می‌کند دیوانه‌ای^{۱۳}»

۱۰۱- دلیل العارفین، ص ۶۳ و نیز با استفاده از دلیل العارفین چاپ کانپور.

۱۰۲- فهرس نسخه‌های خطی کتابخانه گنج بخش، منزوی، ج، دوم، ص ۷۵۰ و ۷۵۱.

۱۰۳- طرایق الحقایق، ص ۶۳، تذکره نتایج الافکار، ص ۵۵۷، ابیات فوق قسمتی از یک غزل به مطلع زیر است: (بقیه در پاورقی ص بعد)

دکتر صفا در «تاریخ ادبیات ایران» اشاره میکند که وی شعر فارسی هم می ساخته است اما از او شعری نقل نکرده است.^{۱۰۴}

ج- خلفای خواجه قطب الدین: صاحب تاریخ فرشته می نویسد که در هنگام مرگ، در حالی که سر خواجه بر زانوی شیخ حمیدالدین ناگوری بود، شیخ حمیدالدین گفت که: «یکی را بخلاف اشارت فرمائید» خواجه با وجودی که صاحب پسر بزرگ بود و دیگر مشایخ نیز حاضر بودند، فرمود، که خرقه از خواجه معین الدین محمد چشتی بمن رسیده است، با مصلای خاص و عصا و نعلین چوبین همه را به شیخ فریدالدین گنج شکر که خلافت به او تعلق دارد، برسانید و در آن زمان شیخ فریدالدین در هانسی توطن داشت.^{۱۰۵}

در تاریخ مشایخ چشت نیز بجز از شیخ فریدالدین گنج شکر که نامش گذشت، افراد دیگری هم بعنوان خلفای خواجه قطب الدین بختیار، نام برده که هر کدام از اینها در ناحیه ای در گسترش سلسله چشتیه سهم بوده اند، چون شیخ بدرالدین غزنوی در دهلی، خواجه عمادالدین در بلگرام، شیخ محمود در نهرواله و چند نفر دیگر.^{۱۰۶} لیکن در این میان خلیفه بزرگ و بلامنازع وی شیخ فریدالدین گنج شکر بود که در آینده به شرح حال وی خواهیم پرداخت.

د- وفات خواجه: در مورد مرگ وی نقل میکنند که در خانقاه شیخ علی سکزی مجلس سماع بود. خواجه با جمعی از مشایخ در آنجا گرد آمده بودند و در ضمن سماع قوال این بیت که از احمد جام است می خواند:

«کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانی دیگر است»

این شعر چنان در خواجه اثر کرد که مدهوش گشت. ناگزیر خواجه حمیدالدین ناگوری و دیگران، وی را به خانه آوردند و در همان حال مرتب می گفت که دگر بار این بیت را بخواند. چهار شبانه روز در تحریر بود و شب پنجم رحلت کرد.^{۱۰۷}

بنا به نوشته مؤلف اخبارالاکابر میرحسن دهلوی در غزلی که گفته است به این موضوع اشاره کرده است:

«ای بگرد شمع رویت عالمی پروانه ای و زلب شیرین توشوری است در هر خانه ای»

۱۰۴- تاریخ ادبیات در ایران، صفا، ج سوم، ص ۱۳۱۸.

۱۰۵- تاریخ فرشته، ص ۳۸۲ ۱۰۶- تاریخ مشایخ چشت، ص ۱۵۴.

۱۰۷- سیر الاولیاء، ص ۶۵، و دیگر مآخذ ذیل شرح احوال او.

«جان برین یک بیت داده است آن بزرگ
آری این گوهر ز کانی دیگر است
کشتگان خنجر تسلیم را

هر زمان از غیب جانی دیگر است^{۱۰۸}
اما تاریخ فوت خواجه را بعضی از مآخذ از جمله اخبار الاخیار و سفینه الاولیاء
چهاردهم ربیع الاول سال ششصد و سی و سه هجری ذکر کرده اند که بنظر درست نمی آید،
زیرا اگر چنین باشد فوت وی باید قبل از مرگ خواجه معین الدین چشتی باشد^{۱۰۹}. لیکن
تاریخ فرشته فوت وی را سال ششصد و سی و چهار آورده است که بنظر صحیح تر
میباشد^{۱۱۰}. در سلسله الذهب (اردو) هم سنه ششصد و سی و پنج ذکر شده است^{۱۱۱}.
مولوی غلام سرور هم ضمن اینکه سال ششصد و سی و سه را از قول مخبرالواصلین
نقل میکند، آنرا صحیح ندانسته، همان سال ششصد و سی و چهار، به نقل از معراج الولايت و
سفینه الاولیاء و چند مآخذ دیگر را درست تر میدانند^{۱۱۲}. و آنگاه طبق معمول، خود وی هم،
در ماده تاریخ وفات خواجه، قطعاتی سروده است که یکی از آنها چنین است:
«شیخ قطب الدین شه دنیا و دین مقتدای و رهنمای دوجهان

.....
.....
خلد گو، تاریخ وصل آن جناب سید عالم^{۶۳۴} شه اقطاب دان
قطب، قطب الدین دریای کمال^{۶۳۴} سرور، تاریخ ترحیلش بخوان^{۱۱۳}»

آرامگاه خواجه قطب الدین تقریباً در سه فرسنگی جنوبی حومه دهلی کهنه قرار
گرفته است و آن آبادی به «مهرولی» شهرت دارد و گذشته از آرامگاه وی در آن محوطه مزار
چند عارف دیگر نیز وجود داد. بطور کلی در حال حاضر درگاه و آرامگاه وی رونق گذشته را
ندارد و تا حدی مخروبه است. تنها چند نفر مسلمان که کار عمده آنها گدایی است در گوشه
و کنار درگاه بیتوته کرده و اکثر ساکنین آن حوالی هندوان هستند.

۱۰۸- اخبار الاخیار، ص ۲۶. ۱۰۹- سفینه الاولیاء، ص ۹۶، اخبار الاخیار ص ۲۶.

۱۱۰- تاریخ فرشته، ص ۳۸۲، تاریخ ادبیات در ایران، صفا، ص ۱۳۱۸.

۱۱۱- سلسله الذهب، ص ۸۹.

۱۱۲- بدیهی است که نسخه ای از سفینه الاولیاء که مورد استفاده مؤلف خزینة الاصفیا قرار گرفته است، با
نسخه ای که مآخذ ما بوده اختلاف داشته است، زیرا در نسخه مورد استفاده ما سال ۶۳۳، نوشته شده است.

۱۱۳- خزینة الاصفیا، ص ۲۷۶.

ه - شمه‌ای از اوضاع اجتماعی این عصر: پیش از این کم و بیش اشاره شد که این دوره مقارن بود با حمله سپاهیان مغول به خاک ایران زمین و فرار تعدادی از علما و دانشمندانی که از دم تیغ وحشیانه چنگیزی جان سالم بدر برده بودند، به آسیای صغیر و بلاد هندوستان، اما در شبه قاره هم اگرچه جنگهای داخلی و محلی باعث خرابی و کشت و کشتار شده بود، لیکن وجود برخی امرا و پادشاهان ادب دوست و عرفان مسلک، خود روزنه امید و پناهگاهی بود برای عرفا و علمایی که از ظلم ستمگران بجان آمده بودند، که از میان این قبیل حکام و امرا ما با نام سلطان شمس الدین التمش آشنا شده ایم. حال برای اینکه اوضاع اجتماعی این عصر را بیشتر معرفی کرده باشیم به ترجمه حال وی میپردازیم و این می تواند نمودار اوضاع فکری و چگونگی توجه طبقات مردم نسبت به تصوف و عرفان اسلامی در آن عهد باشد.

سلطان شمس الدین اصلاً از اهالی ماوراءالنهر بود که در اثر پیش آمد روزگار از وطن خویش دور افتاد و بعنوان برده مملوک سلطان شهاب الدین غوری گشت. چون سلطان قطب - الدین ایبک که او هم مملوک دیگر سلطان شهاب الدین غوری بود، بر تخت دهلی نشست، شمس الدین به حکومت شهر بدایون منصوب شد. بعد از اینکه سلطان قطب الدین در اثر صدمه ای که از اسب افتادگی دیده بود وفات کرد، مردم دهلی که از پسر قطب الدین ایبک، بنام آرام شاه، ناراضی بودند، شمس الدین را از بدایون، به دهلی دعوت کردند و بر تخت سلطنتش بنشاندند. بنابراین وی در سال ۶۰۷ هجری پادشاه هندوستان شد و پی در پی فتح و ظفر نصیبش گردید. چندین بتخانه را ویران نمود و غنیمت بسیار و خزاین بیشمار بدست آورده، راجه های چندی را هم مطیع خود نمود^{۱۱۴}.

از لحاظ فرهنگ و ادب دربار سلطان شمس الدین التمش، مجمعی بود برای ادیبان و شعرا و عرفا و شهر دهلی خصوصاً و سایر بلاد هندوستان عموماً از رونق خاص فرهنگی برخوردار بوده و شاید اگر مراکز علم و ادب فارسی و اسلامی در هندوستان نبود، در هجوم بیرحمانه مغول صدمات بسیار شدیدتری به فرهنگ ایرانی و اسلامی وارد میگشت. بنابراین کانونهای ادب و فرهنگ ایرانی در هندوستان برای حفظ و نگهداری این میراث گرانبها بسیار ارزنده بودند و این امکان داده شد که گروهی از علماء و عرفای فارسی زبان در آنجا از هجوم مغول پناه و مأوا بیابند و آثار آنان از دسترس جاهلان بیابانگرد مصون بماند. بدون

اغراق از این حیث، مردم ایران مدیون سرزمین هند میباشند. در مورد رونق ادبی و هنری و فرهنگی و ملی، در عهد سلطان شمس الدین التمش، صاحب تاریخ مشایخ چشت به نقل از «عصامی» اشعاری آورده است که بهمین مناسبت قسمتی را در اینجا نقل میکنیم:

«غرض چونکه خورشید روی زمین	شه التمش آن شمس دنیا و دین
به دهلی چنان تخت گاهی بساخت	سپاهش در اقصای آن ملک تاخت
در آن شهر یک رونقی شد پدید	بلی لذتی باشد اندر جدید
بسی سیدان صحیح النسب	رسیدند در وی، ز ملک عرب
بسی کاسبان خراسان زمین	بسی نقشبندان اقلیم چین
بسی عالمان بخارا نژاد	بسی زاهد و عابد از هر بلاد
زهر ملک و هر جنس صنعتگران	زهر شهر و هر اصل سیمین بران
بسی ناقدان جواهر شناس	جواهر فروشان برون از قیاس
حکیمان یونان، طبیبان روم	بسی اهل دانش زهر مرزو بوم
در آن شهر فرخنده جمع آمدند	چوپروانه بر نور شمع آمدند
یکی کعبه هفت اقلیم شد	دیارش همه دار اسلیم شد ^{۱۱۵} »

این اشعار گرچه از لحاظ شعری و ادبی فاقد ارزش است لیکن بخوبی نشان میدهد که توجه به علوم و معارف و کوشش در جلب دانشمندان از نقاط دیگر تا چه حد بوده است. لازم به تذکر است که نباید فتوحات سلطان شمس الدین التمش و نیز ویژگیهای دربار وی را با آنچه که در مورد سلطان محمود غزنوی سراغ داریم مقایسه کنیم زیرا که سلطان شمس الدین نه تنها مردم او را انتخاب کرده بودند بلکه خود یکی از عرفا و از مریدان پاک باخته خواجه معین الدین و خواجه قطب الدین کاکلی بود. چنانکه غالب تذکره نویسان، ضمن داستانهای، او را مردی متقی و درویش مسلک معرفی کرده اند، و از تقوای او همین بس که نوشته اند که خواجه قطب الدین بختیار، وصیت کرده بود که پس از مرگش، کسی بر جنازه وی نماز خواند که از لحاظ تقوی دارای شرایط خاصی، که مورد قبول خواجه میبایستی بوده باشد و این فرد کسی جز سلطان شمس الدین نبود، که بر جنازه پیر و مرشد خود نماز بجای آورد. سرانجام خود سلطان هم بعد از مدتی در همان سالی که خواجه قطب الدین

رحلت کرده بود، فوت نمود^{۱۱۶}، و در دهلی در جنب مسجد قوه الاسلام مدفون گشت^{۱۱۷}.

۲- شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر

الف- اصل و نسب: نکته‌ای که بسیار جالب توجه و در عین حال تعجب آور است، این است که هرچه در اصل و نسب عرفا و اولیاء مقیم هندوستان ریشه‌یابی می‌کنیم، غالباً به نژاد ایرانی و یا علوی و ایرانی برمی‌خوریم، همچنانکه در مورد خواجه معین‌الدین چشتی و قطب‌الدین بختیار مشاهده کردیم درباره‌ی بابا فرید گنج شکر هم چنین است. همه‌ی مورخین بر این عقیده‌اند که یکی از اجداد شیخ فریدالدین، بنام «فرخ شاه» زمام حکومت کابل را در دست داشت^{۱۱۸} و حتی صاحب خزینة الاصفیاء، پا را فراتر نهاده و فرخ شاه را هم از اعقاب ابراهیم ادهم میدانند. هویت این «فرخ شاه» معلوم نیست و ظاهراً شخصیتی است افسانه‌ای، ولی چنین بنظر میرسد که جد شیخ فریدالدین، بنام قاضی شعیب، در اواخر قرن ششم هجری، با سه پسر خود و خانواده‌اش به لاهور آمد و قضاوت قصبه «قصور» را به عهده گرفت و پس از مدتی از آنجا روانه شهر «کھتوال» که در نزدیکی ملتان است، شد و در آنجا سکونت اختیار کرد و به قضاوت پرداخت^{۱۱۹}.

یکی از پسران قاضی شعیب که جمال‌الدین سلیمان نام داشت در شهر ملتان با دختر ملاوجیه‌الدین خجندی ازدواج کرد و صاحب سه پسر شد که دومی آنها همین فریدالدین مسعود بود^{۱۲۰}.

فریدالدین در سال ۵۶۹ هجری، در قصبه کھتوال متولد گردید^{۱۲۱}. در عنفوان جوانی

۱۱۶- به نقل از خزینة الاصفیاء، ص ۲۷۵ و سایر مآخذ، که سال وفات وی همان سال ۵۶۳ هـ، گفته شده است. ۱۱۷- خزینة الاصفیاء، ص ۲۷۸.

۱۱۸- از جمله رجوع‌شده: سیر الاولیاء، ص ۶۸، تاریخ فرشته، ص ۳۸۳، خزینة الاصفیاء، ص ۲۸۷ و نیز به. Sufism, p. 216. ۱۱۹- سیر الاولیاء، ص ۶۹.

۱۲۰- تاریخ فرشته، ص ۳۸۳، (اما در سفینة الاولیاء، ص ۹۶، نام پدرش، عزالدین محمود، ذکر شده است.) و خزینة الاصفیاء، ص ۲۸۷.

۱۲۱- در تاریخ فرشته، ص ۳۸۳، سال تولد وی ۵۸۴ هـ، در خزینة الاصفیاء، ص ۳۰۴، سال ۵۸۵ هجری، ذکر شده است، که اگر عمر خواجه را ۹۵ سال و تاریخ وفاتش را سال ۵۶۶ هـ، بدانیم، آنچه که دو مأخذ یاد شده گفته‌اند درست نیست. ما سال ۵۶۹ هجری را به استناد سیر الاولیاء، ص ۱۰۱ و نیز اخبار الاخیار، ص ۵۴، که به ترتیب از قدیمی‌ترین سند ما هستند، صحیح‌تر دانسته‌ایم.

به عبادت و ریاضت مشغول گشت و بعد از مدتی برای کسب علوم ظاهری و باطنی به ملتان که در آن روزگار مرکز فرهنگ اسلامی بود، آمد. در همین اوقات روزی در مسجد مشغول خواندن کتاب نافع بود که خواجه قطب الدین وارد مسجد شد و نظر بر فریدالدین مسعود انداخت، گفت: «چه میخوانی؟ جواب داد: «کتاب نافع» خواجه قطب الدین گفت که: «انشاءاله نافع باشد» فریدالدین گفت که: «نفع من از کیمیای سعادت بخش شما خواهد بود.» و فوراً برخاست و قدم خواجه را بوسیده و دست ارادت به وی داد و تا خواجه قطب الدین در ملتان بود اکثر اوقات مصاحب او می بود.

زمانی که خواجه قطب الدین عازم دهلی شد، شیخ فریدالدین هم مایل بود که همراه وی به دهلی سفر کند، لیکن خواجه گفت: بابا فرید چند گاهی به کسب علوم مشغول باش و سپس به دهلی بیا که گفته اند: «زاهد بی علم، مسخره شیطان باشد» و شیخ هم به حرف خواجه عمل نمود، اما بعد از مدتی روانه دهلی شده به خدمت مراد خود رسید. در دهلی شیخ فریدالدین بر خلاف سایر مریدان هر روز و هر هفته به خدمت مرشد خویش نمیرسید، فقط هر دو هفته ای یکبار به خدمت خواجه می رفت، تا اینکه بعثت شهرت وی مردم برای دیدارش هجوم میآوردند و این امر از جهاتی برای او اسباب مزاحمت شده بود. ناگزیر از خواجه اجازه گرفت که به شهر «هانسی» برود زیرا مایل بود که زندگی مستور و مخفی داشته باشد و از مردم و قیل و قال آنها بدور باشد. بنابراین تا زمان فوت خواجه قطب الدین در شهر هانسی سکونت داشت و سپس به دهلی آمده خرقه و عصا و نعلین خواجه بدو سپرده شد. هنوز بیش از یک هفته از اقامتش در دهلی، نگذشته بود، که مجذوبی «سرهنگا» نام که در هانسی به صحبت او مشرف میشد، در دهلیز خانه بدو رسید و پایش بوسیده گریه کنان گفت که از دوری و مفارقت شما بی طاقت شدم و به دهلی آمدم و وقتی که شما در هانسی بودید من شما را آسانتر میدیدم، اینک دیدار شما مشکل گشته است. بابا فرید همان ساعت گفت که من به هانسی خواهم رفت و چنین کرد^{۱۲۲}.

در هانسی نیز مردم شیخ فریدالدین را رها نکردند و ازدحام خلق بسیار شد ناچار به شیخ جمال الدین هانسوی خرقه داده و هانسی را بدو سپرد و خود به قصد اینکه جای دیگری برود، تا کسی او را نشناسد مسافرت اختیار کرد، تا به قصبه «اجودهن» که امروزه به «پاک—

۱۲۲— سیر الاولیاء، ص ۷۲ و ۸۳، تاریخ فرشته، ص ۳۸۴، فریدالدین گنج شکر (ترجمه فارسی)، ص ۲۴.

خزینة الاصفیاء، ص ۲۸۸ به بعد، و نیز رجوع شود به: Sufism, p. 216.

پتن» معروف است رسید^{۱۲۳}. در این قصبه مشاهده کرد که مردم آن دیار بیشتر کج طبع و درشت خوی اند و به زاهد و عارف کاری ندارند لاجرم در آنجا اقامت گزید.

در شهر اجودهن، مردم نامسلمان و جوکی بسیار بودند که غالب آنها بتدریج جذب رفتار و سلوک شیخ گردیدند، در نتیجه بابا فرید توانست که چهره آن شهر را دگرگون سازد و تا آخر عمر، یعنی مدتی که بین شانزده تا بیست و چهار سال گفته اند، در همین شهر ماند و همانجا هم ازدواج کرد و سرانجام در همان شهر وفات نمود. خلاصه کلام آنکه، چنانکه گفته اند: «اجودهن در آن مدت در اثر وجود مبارک او قبله هندوستان و خراسان شد^{۱۲۴}».

ب- زندگی و تعلیمات شیخ فریدالدین: اگرچه در فقر زندگی کردن و ریاضت کشیدن یکی از تعلیمات اصلی سلسله چشتیه است و همانطور که قبلاً هم اشاره شد مشایخ این طریقه، مردمی فقیر بودند و به مصداق حدیث نبوی «الفقر فخری» تنگدستی توأم با علو طبع را افتخار خود میدانستند، اما در میان آنها زندگی بابا فرید شکر گنج را شاید بتوان بعنوان یک نمونه کاملی از فقر و زهد و ریاضت معرفی نمود.

در آن هنگام که در بیشتر نقاط هند سیطره حکام و فرمانروایان و تشریفات دربارشان، رعب و وحشت در دلها برمی انگیزخت، کلبه محقر خشتی شیخ فریدالدین بر روی عامه مردم باز بود و در آنجا گدا و شاهزاده مقامی یکسان داشتند و املاکی که به او بخشیده می شد قبول نمی کرد و میل داشت که در بین روستائیان بی چیز زندگی کند، نه با امرا و حکام بلاد. با ملاحظه همین روش بود که هزاران غیر مسلمان به اسلام روی آوردند و براساس موعظه وی بود که شانزده قبیله هند و به دین مبین اسلام گرویدند^{۱۲۵}.

در مورد زندگی توأم با فقر شیخ گفته اند: هنگامی که وی وفات کرد چنان نادار بود که خانواده وی حتی نتوانست کفنی برای او تهیه کند^{۱۲۶}.

بابا فرید سختی کشیدن و در گمنامی زیستن را به رفاه و شهرت ترجیح میداد و شاید علت اینکه شهر اجودهن را هم جهت سکونت خویش برگزیده همین بود که در آنجا

۱۲۳- این شهر که در میان مردم پاکستان به پاک پتن شریف شهرت دارد، بین ملتان و لاهور واقع شده و جزء ایالت پنجاب است که در اثر وجود قبر بابا فرید شکر گنج زیارتگاه مردم پاکستان و هند واقع گردیده است.

۱۲۴- سیر الاولیاء، ص ۷۳، تاریخ فرشته ص ۳۸۴، فریدالدین گنج شکر، ص ۲۵ به بعد، pp. 216-17 Sufism.

۱۲۵- فریدالدین گنج شکر، ص ۲۸. ۱۲۶- همان مأخذ پیش، ص ۲۹.

عزالت گزیده به تفکر و ریاضت پردازد^{۱۲۷}.

گیاهان و میوه‌های جنگلی غذای اصلی شیخ و مریدانش را تشکیل میداد. در نظر شیخ هیچ مریدی بر دیگران امتیازی نداشت و حتی شیخ نظام الدین اولیاء هم از این قاعده مستثنی نبود و همه مریدان وی با طیب خاطر تن به سختی و رنج در میدادند.

هر چند که برای شیخ ریاضت بصورت طبیعت ثانوی درآمده بود لیکن هیچگاه ریاضت هدف و مقصود اصلی او نبود. وی در تمام عمر به اندک قوت لایموت قناعت میورزید، و گاهی چندین روز پیاپی از هر نوع غذا محروم میماند. در بین اشیایی که در موزه شهر پاک پتن، بعنوان تبرک نگهداری میشود، چند قطعه چوب گرد و مدور وجود دارد که به آنها «نان بابا» میگویند و این نامگذاری بدان جهت است که میگویند شیخ در موقع گرسنگی چوبها را بدنندان میگرفته است تا شاید درد گرسنگی تسکین یابد، حتی زمانی هم که خانقاه وی مرکز ثقلی شد و سیل هدایا به آنجا سرازیر میگشت، باز هم شیخ زندگی خود را بهمان روش ادامه داد و هدایا را بین مستمندان تقسیم میکرد. و چیزی برای خود نگه نمیداشت.

از تمام مال دنیا گلیمی داشت کوتاه که روی آن میخوابید و عصایی که از مرشدش، ارث به او رسیده بود. خانواده او هم درین فقر و تنگدستی با وی شریک بودند و حتی نقل میکنند که روزی یکی از فرزنداناش از فرط گرسنگی بیهوش شد^{۱۲۸}.

خلاصه کلام آنکه انسان وقتی که به زندگی شیخ فریدالدین گنج شکر نظر میافکند، آن را بی شباهت به زندگی مرتاضان هندی نمی بیند، بخصوص که یکی از ریاضتهای وی که بنام «چله معکوس» معروف گشته است قابل ذکر است. شرح ماجرا به نقل از سید محمد مبارک، مؤلف سیرالاولیاء چنین است که شیخ فریدالدین به اشاره مرشد خود، خواجه قطب الدین بختیار، مدت چهل شبانه روز در مسجد جامع «اوج» به چله معکوس مشغول شد، یعنی به وسیله طنابی که یک سرش به تنه درختی بسته و سردیگرش به پاهای شیخ متصل بود، خود را بطور وارونه و معکوس در چاهی آویزان ساخته بود و فقط هنگام نماز از چاه خارج میگشت و پس از بجای آوردن نماز دوباره بهمان طریق معکوس در چاه آویزان میشد. از این چله معکوس او فقط مؤذن مسجد مطلع بود و مقصود شیخ از این

کار این بود که عمل وی از جنبهٔ ریا و تظاهر بدور باشد^{۱۲۹}. این داستان حتی اگر ساختگی باشد نشان میدهد که در روش سلوک این سلسله ریاضت کشی تا چه حد اهمیت داشته است.

بابا فرید به کلیه اصول دینی مؤمن و معتقد بود و مریدان خود را هم به اجرای آنها تشویق و ترغیب میکرد. لاقلاً دوبار بزیارت خانه خدا رفت و اعتقاد او تنها به همان شکل ظاهری اصول دین محدود نمی شد، بلکه همواره میکوشید که خود و مریدانش از ظواهر فراتر رفته، به درک فلسفهٔ آن اصول برسند، برای مثال وی عقیده داشت که زکات بر سه قسم است: زکات شریعت، زکات طریقت و زکات حقیقت، زکات شریعت پرداخت دو و نیم درصد از درآمد است، زکات طریقت شامل نود و هفت و نیم درصد از درآمد و زکات حقیقت پرداختن صد درصد درآمد میباشد، زیرا که درویش باید تا بتواند با عدم تعلق، در خدا مستحیل باشد^{۱۳۰}.

تذکره نویسان درباره کرامات و کارهای خارق العاده شیخ نیز قلمفرسایی کرده اند که ماتنها به یک مورد آن اشاره میکنیم و منظور هم آنست که وجه تسمیه گنج شکر، یا شکر گنج را بدست دهیم. اگرچه نویسندگان در شرح این داستان با هم اختلاف دارند، لیکن نتیجه یکی است و آن اینکه در اثر کرامت شیخ، نمک و یا بقولی خاک و سنگریزه تبدیل به شکر میشود^{۱۳۱}. چنانکه در این باره گفته اند:

«کان نمک، جهان شکر، شیخ بحروبر

آن کز شکر نمک کند و از نمک شکر^{۱۳۲}»

و نیز در اخبار الاخیار این دو بیت هم آمده است:

«کان نمک و گنج شکر شیخ فرید کز گنج شکر کان نمک کرد پدید

در کان نمک کرد نظر گشت شکر شیرین تر از این کرامتی کسی نشنید^{۱۳۳}»

ج- ملفوظات و اشعار شیخ فریدالدین: گذشته از اینکه در ضمن شرح

۱۲۹- سیر الاولیاء، ص ۷۸ و ۷۹ و نیز اخبار الاخیار، ص ۵۳ و ۲۱۷.

۱۳۰- فریدالدین گنج شکر، ص ۴۳ و ۴۴.

۱۳۱- سیر الاولیاء، ص ۷۷ و ۷۸، فریدالدین گنج شکر، ص ۳۵، اخبار الاخیار، ص ۵۳، تاریخ فرشته،

ص ۳۸۸، سفینه الاولیاء، ص ۹۶، خزینة الاصفیاء، ص ۲۹۲ و ۲۱۷، Sufism, p. 217

۱۳۲ و ۱۳۳- اخبار الاخیار، ص ۵۳.

حال خواجه قطب الدین کاکی اشاره نمودیم که شیخ فریدالدین ملفوظات وی را جمع کرده و آن را در کتابی بنام فوائد السالکین تألیف کرده است. خود شیخ فریدالدین هم برطبق رسوم و معمول صوفیان آن عصر دارای ملفوظاتی است که مریدان او آنها را گردآوری کرده و بصورت کتاب درآورده اند. از جمله کسانی که سخنان بابا فریدالدین را گردآوری کرده و آن را «اسرار الاولیاء» نام نهاده است، درویشی که گویا «بدراسحاق» نام داشته، می باشد^{۱۳۴}. کتاب اسرار الاولیاء در بیست و دو فصل بدین ترتیب آمده است:

- ۱- در ذکر اسرار عشق اولیاء، ۲- در ذکر متعبدان و درویشان حسب الحال افتاد، ۲- رزق، ۴- توبه، ۵- خدمت بزرگان کردن، ۶- خرقه و تلاوت قرآن، ۷- فضیلت سوره اخلاص، ۸- خرقه و فقر، ۹- گلیم صوف، ۱۰- محبت، ۱۱- خوف، ...، ۱۵- حسن عقیده مریدان، ...، ۲۰- کشف و کرامات، ۲۱- تعظیم داشتن پیران، ۲۲- رنج و محنت و مشقت.

آغاز: الحمد لله الذی نور قلوب العارفين بنور معرفته و فضل احوال... حمد بیحد و ثنای بیعمر حضرت صمدیت را که به فیض فضل او... از این کتاب نسخ خطی فراوان موجود می باشد^{۱۳۵}. و چند بار هم در کشور هند به چاپ سنگی رسیده است^{۱۳۶}.

در سیرالاولیاء و اخبار الاخیار هم ذکر شده است که بعضی از ملفوظات فریدالحق بوسیله سلطان المشایخ نظام الدین اولیاء جمع آوری شده است، که ما هم گزیده ای از آنچه این دو مأخذ آورده اند در اینجا نقل میکنیم. فرمود:

«اگر هست غم نیست و اگر نیست غم نیست. امام شافعی گفته است ده سال شاگردی صوفیان کردم تا مرا معلوم شد که وقت چه باشد. کارگرم خود را به سخن سرد مردمان نباید گذاشت.

بقدر رنج یابی سروری را به شب بیدار بودن مهتری را چون فقیر جامه نو پوشد چنان پندارد که کفن می پوشد. آن نما که باشی ورنه باز نمایندت چنانکه باشی.

۱۳۴- بعید نیست که وی همان «بدرالدین اسحاق» داماد و خلیفه شیخ باشد.

۱۳۵- فهرست نسخه های خطی کتابخانه گنج بخش، منزوی، ص ۵۵۲ و ۵۵۳.

۱۳۶- فهرست کتابهای چاپی فارسی، ج اول، ص ۱۹۵.

رباعی

دوشینه شبم دل حزینم بگرفت و اندیشه یار نازنینم بگرفت
گفتم بسرو دیده روم بر در تو اشکم بدوید و آستینم بگرفت

بیت

ای مدعی بدعوی چندین مکن دلیری یک حرف را زمعنی سیصد جواب باشد
گریختن از خود، رسیدن به حق شمر. از نادان دانا نما حذر کن. نان هر کس مخور و
لیکن نان به همه بده، از گناه لاف مزن، هر که از تو بترسد از او بترس، درویش که به امید
توانگری باشد، حریص دان. نیک و بد خویش را پنهان دار، دین به علم نگهدار^{۱۳۷}.
در مورد اباحت و حرمت سماع پیش او سخن رفت، فرمود: «سبحان الله یکی سوخت
و خاکستر شد و دیگری هنوز در اختلاف است»^{۱۳۸}.

اشعار زیر را هم به وی نسبت داده اند:

هر سحرگه بر درت سر میزنم بر طریق دوستان در میزنم
همچو مرغ نیم بسمل پیش تو در میان خاک و خون پر میزنم

رباعی

شب نیست که خون دل غمناک نریخت روزی نه که آبروی من پاک نریخت
یک شربت آب خوش نخوردم هرگز کان باز ز راه دیده بر خاک نریخت^{۱۳۹}
علاوه بر این اشعاری بزبان پنجابی هم به شیخ نسبت داده اند و از این دلیل میآورند
که چون شیخ پیر و مرشد مردم عادی و طبقه عامی بود، شعر گوئی به زبان آنها را یکی از
طرق ارشاد میدانست و با آن وسیله پیام عشق و زهد عرفانی را به گوش جان صاحبان
میرسانید. هنوز در روستاهای پاکستان بسیار بیسوادانی هستند که دوبیتی های شیخ را از
حفظ میخوانند و اشعار وی به زبان پنجابی جنبه ارشادی داشته، دارای لطافت و شیوایی
مخصوصی است و الفاظ و استعارات آن اصیل تر و کهن تر از زبان اردو و هندی است^{۱۴۰}.
مؤلف کتاب «فریدالدین گنج شکر» مینویسد که پرفسور ک.ا. نظامی در کتاب
«زندگی و دوران حیات شیخ فریدالدین گنج شکر» بخشی را به اشعار فارسی و عربی

۱۳۷- سیرالاولیاء، ص ۸۴-۸۷ و نیز اخبارالاخیار، ص ۵۴.

۱۳۸- اخبارالاخیار، ص ۵۴. ۱۳۹- طرائق الحقایق، ص ۶۳.

۱۴۰- فریدالدین گنج شکر، ص ۴۶.

منسوب به شیخ اختصاص داده است و در ضمن اشعاری به زبان اردو هم تحت عنوان نمونه‌هایی از اشعار بابا فرید از کتاب «آثار صوفیه در آغاز گسترش زبان اردو» نقل کرده است، اما خود وی در اینکه این اشعار متعلق به شیخ فریدالدین گنج شکر است شک و تردید کرده است^{۱۴۱}.

نویسنده دیگری بنام سید مسلم نظامی در کتاب «انوار الفرید» با کسانی که معتقدند فرید شاعر صوفی منشی بوده هم عقیده است، ولی زبان مادری شیخ را فارسی دانسته و اضافه میکند که شیخ خود را مسعود میخوانده است نه فرید، و شاید نام فرید را فقط بعنوان تخلص شعری بکار برده است^{۱۴۲}.

سربرایوکف «Serebrayokv» در کتاب «ادبیات پنجابی» شرح میدهد که شیخ فرید، نخستین بنیانگذار ادبیات و اشعار صوفیانه ترکیبی هندو و اسلامی است، او بیشتر عمر خود را در مولتان که مرکز فرهنگ و تمدن اسماعیلیان بود گذرانید و از وی صدوبیست و سه، دوبیتی به وزنهای مختلف باقی مانده است. منظومه‌ای نیز بنام «نصیحتنامه» که در حدود چهل بیت است به زبان ملتانی — که زبان ادبی پنجاب در قرون وسطی بود — از و باقی مانده است که تأثیر عمیق شعر هندی در آنها بچشم میخورد^{۱۴۳}.

ولی به عقیده این نگارنده از آنجائی که مؤلفین اولیه، مخصوصاً صاحب سیرالاولیاء که تقریباً معاصر با شیخ فریدالدین گنج شکر بوده است، و حتی مؤلفین جدیدتری چون مولوی غلام سرور و دیگران، از اینکه شیخ اشعاری به زبان پنجابی و یا زبان اردو — که سابقه چندان هم ندارد — گفته است، مطلبی بیان نکرده‌اند. ناگزیر درباره‌ی اینکه شیخ به این زبانها شعر گفته باشد، باید تردید نمود.

د- خانواده و خلفای شیخ: در بعضی از مآخذ برای شیخ گاهی تا شش پسر و چهار دختر به اسامی ذیل ذکر شده است، که گویا کوچکترین پسر شیخ، بنام شیخ عبدالله، معروف بوده است که در خردسالی بدست کفار کشته شده است و هم اکنون قبر وی در خارج شهر پاک پتن، بنام مقبره عبدالله بیابانی شهرت دارد. پسر دیگرش بنام شیخ بدرالدین سلیمان، صاحب سجاده و از خلفای پدرش بود و خرقة هم از دست پدر خویش پوشید. دیگر شیخ بهاءالدین که به شهاب الدین هم ملقب بود و گنج العلم هم خطاب میشد. دیگری شیخ یعقوب بود که گویند، به رجال الغیب پیوست و از چشم مردم غایب شد. دیگر شیخ نظام —

الدین است که گویا در نظر پدر از همه فرزندان عزیزتر بوده است. این پسر مرتب به جهاد میرفته است و سرانجام هم بشهادت رسیده است. و بالاخره پسر دیگر وی، شیخ نصرالدین بود، که بعضی گویند وی از بطن «ساده» خدمتکار بوجود آمده بود^{۱۴۴}. اما اسامی دختران شیخ فریدالدین، چنین ذکر کرده اند، بی بی فاطمه، که زن بدرالدین اسحاق بود. بی بی مستوره، که در حباله نکاح شیخ عزیز صوفی درآمد. بی بی شریفه، که تا آخر عمر شوهر نکرد و شیخ فریدالدین در باره وی گفته است: اگر خلافت و سجاد به زن دادن روا بود، هر آینه شایسته بی بی شریفه بود. در بعضی از مآخذ هم برای شیخ دختر چهارمی، یاد شده است که وی به عقد ازدواج شیخ علی احمد صابر، خواهرزاده و خلیفه بابا فرید، درآمده است^{۱۴۵}.

تعداد خلفای شیخ را هم بسیار و گاهی تا هفتاد هزار بر شمرده اند. این اعداد هر چند اغراق آمیز است ولی بهر حال حاکی از بسیاری مریدان وی میباشد. از میان خلفای شیخ— غیر از فرزندان وی که به جانشینی او هم رسیده اند آنچه در تذکره ها نامشان ذکر شده، عبارتند از: شیخ نظام الدین اولیاء، علاء الدین علی احمد صابر، جمال الدین هانسوی، شیخ عارف سیستانی، سید محمد بن محمود کرمانی، محمد شاه غوری، شیخ بدرالدین اسحاق و چند نفر دیگر^{۱۴۶}، که در این میان شیخ نظام الدین اولیاء و بعد از او علاء الدین علی احمد صابر از همه معروفتر و هر کدام بنیانگذار دو سلسله جداگانه فرعی در چشتیه بنام نظامیه و صابریه شدند، که بعداً در مورد آنها سخن خواهیم گفت.

ه — وفات شیخ: از قول شیخ نظام الدین اولیاء آمده است که شیخ فریدالدین در آن هنگام که رنجور شد، مرا بحضور خود طلبید و به کسوت خاص نواخت و در ماه شوال مرا بجانب دهلی روان ساخت، در وقت وداع در حالیکه گریان بود گفت: «برو تو را بخدا

۱۴۴—در خزینة الاصفیاء، ص ۳۰۱، آمده است که شیخ با دختر غیاث الدین بلبن پادشاه دهلی— پیش از رسیدن به پادشاهی و در آن هنگام که غلام شمس الدین التمش بوده است—ازدواج کرد و بعلاوه شیخ با دو کنیز بنامهای «بی بی ساده» و «بی بی سکره» هم ازدواج کرد. اما در مورد ازدواجش با دختر غیاث الدین، گرچه مآخذ معتبرتر درین مورد اشاره ای نکرده اند از یک طرف جای شک و تردید است، لیکن از طرف دیگر از آنجا که این ازدواج خیلی قبل از به پادشاهی رسیدن غیاث الدین بلبن است (تاریخ جلوس وی به تخت پادشاهی، ۶۶۴هـ) و در زمانی است که وی سمت غلامی التمش داشته است و از آنجا که خود ومخدومش از ارادتمندان صوفیه و عرفا بوده اند، این ازدواج چندان هم بعید بنظر نمیرسد.

۱۴۵—خزینة الاصفیاء، ص ۳۰۱ و ۳۰۲، تاریخ مشایخ چشت، ص ۱۶۸—۱۷۱.

۱۴۶—خزینة الاصفیاء، ص ۳۰۳، تاریخ مشایخ چشت، ص ۱۶۳، ۱۶۸.

سپردم»، و مرا هم از این جدایی غم و اندوه دست داد، به حدی که در جدائیهای گذشته زوی نمی نمود. بعد از رسیدن به دهلی شنیدم که شیخ شب پنجم محرم بعد از نماز عشاء بیهوش گشته، پس از زمانی بخود آمده، از مولانا بدرالدین اسحاق پرسیده است که: نماز عشاء بجای آورده ام یا نه؟ پاسخ می دهد آری. شیخ دو مرتبه نماز عشاء خوانده و باز بیهوش میشود و سپس بخود می آید. این بار هم نماز عشاء خوانده و میگوید: از راه احتیاط نماز عشاء می گزارم، چه دانم که دیگر میسر میگردد یا نه. یعنی در آن شب سه مرتبه نماز عشاء میخواند و در ضمن هم به زبان می آورد که شیخ نظام الدین در دهلی است همچنانکه منم در هنگام رحلت خواجه قطب الدین در هانسی بودم، و سپس آهسته در گوش مولانا بدرالدین اسحاق میگوید که بعد از من جامه ای که از خواجه قطب الدین بختیار بمن رسیده است به شیخ نظام الدین برسان. آنگاه آب طلبیده وضو میسازد دو رکعت نماز بجای آورده سر به سجده میگذارد و در همان حال رحلت میکند، در حالیکه از عمرش نود و پنج سال گذشته بود^{۱۴۷}.

بعد از مرگ شیخ یکی از خلفای وی که همان دامادش بدرالدین اسحاق باشد، بموجب وصیت او امانات را به صاحبانش رسانید، که از جمله این امانتها جامه شیخ بود، که در هنگامیکه شیخ نظام الدین اولیاء برای زیارت قبر مرشد خود به شهر اجودهن (پاک پتن) آمد به او مسترد نمود^{۱۴۸}.

در سیر الاولیاء نقل شده که خواستند جنازه شیخ را خارج از شهر در میان قبور شهدا دفن کنند که درین حین پسر او بنام خواجه نظام الدین که در سفر بود از راه رسید و گفت اگر چنین کنید، مردم به زیارت شیخ آمده و هیچکس برای شما اعتباری قایل نخواهد شد. در نتیجه شیخ را در همین محلی که مدفونست — در داخل شهر — دفن کردند^{۱۴۹}.

در خزینة الاصفیاء تاریخ وفات شیخ روز سه شنبه پنجم محرم سال ششصد و شصت و چهار آمده است. در سیر الاولیاء و اخبار الاخیار و سفینة الاولیاء نیز همین تاریخ ذکر شده است، لیکن در تاریخ فرشته سال هفتصد و شصت و چنانکه در جای دیگری مؤلف خزینة الاصفیاء نقل میکند، بعضی از تذکرها هم سال ششصد و شصت، و ششصد و هفتاد،

۱۴۷ — رجوع کنید به تاریخ فرشته، ص ۳۹۰، اخبار الاخیار، ص ۵۴، سیر الاولیاء ص ۹۹، اما «سبحان» در کتاب Sufism, p. 219 عمر شیخ را ۹۳ سال شمسی گفته است.

۱۴۸ — تاریخ فرشته، ص ۳۹۱. ۱۴۹ — سیر الاولیاء، ص ۱۰۰.

و ششصد و نودهم ذکر کرده اند، که درست نیست^{۱۵۰}.

در خاتمه این بحث، از میان چندین قطعه که مولوی غلام سرو، در تاریخ وفات شیخ فریدالدین سروده است یک قطعه بعنوان نمونه در اینجا نقل میکنیم:

«شیخ دنیا و دین فریدالدین چون به دنیای دون به خلد رسید
رحلتش بنده^{۶۶۴} خدا می خوان هم بدان فرد دین^{۶۶۴} فرید وحید^{۱۵۱}»

و- ستایش عظمت مقام شیخ در طول تاریخ: شهرت بابا فرید گنج شکر از همان آغاز زندگی عرفانی وی در بین خاص و عام زبانزد بود، چنانکه وقتی دست ارادت به خواجه قطب الدین کاکلی داد، خواجه معین الدین چشتی به خواجه قطب الدین خطاب کرده، و گفت که: «ای بختیار شاهبازی عظیم را بقید آورده ای که چتر سدره المنتهی ایشان را نگیرد و این شمع است که خانه درویشان را منور سازد^{۱۵۲}.»

در واقع سلسله چشتیه که بوسیله خواجه معین الدین در هندوستان پایه گذاری شد و شروع به گسترش نمود در زمان بابا فرید شهرتش رو به افزایش نهاد و در عصر شیخ نظام الدین اولیاء به حد اعتلا و عروج خود رسید و همین امر باعث شد که در طول تاریخ اقطاب این سلسله همیشه مورد احترام شاهان، شعرا، عوام، صوفیان و طبقات دیگر مردم قرار گیرند.

شیخ فریدالدین گنج شکر از جمله اقطاب بزرگ این سلسله است که در طول تاریخ نه تنها در میان عرفا و صوفیان مقام شامخی داشته بلکه خاص و عام از زمان خودش تا به امروز، برای او حرمت خاص قائل بوده و هستند. چنانکه در عصر حاضر هم مزاروی در پاکستان یکی از مهمترین زیارتگاههایی میباشد که هرسال در اوایل ماه محرم از اقصی نقاط آن کشور، مردم برای راز و نیاز در آرامگاه وی جمع میشوند.

مؤلف فواید الفواد میگوید: زمانی که سلطان ناصرالدین بطرف اوچ و ملتان حرکت میکرد، چون وارد اجودهن (پاک پتن) شد، همه لشکریان وی روی بزیارت شیخ نهادند به حدی که شیخ در زحمت افتاد و ناچار به جای دیگری رفت و سپس آستین شیخ را از طرف بامی جانب کوچه بیاویختند و مردم میآمدند و آستین او را میبوسیدند. سپس شیخ در مسجد

۱۵۰- خزینة الاصفیاء، ص ۳۰۳، سیرالاولیاء، ص ۱۰۱، اخبارالاخیار، ص ۵۴. سفینة الاولیاء، ص ۹۷، اما در حالی که در تاریخ فرشته در چند سطر بالاتر (ص ۳۹۰)، چنین برمیآید که مریضی منجر به فوت شیخ، سال ۶۶۹، باید باشد. متأسفانه در چند صفحه پائین تر، فوت شیخ را سال ۷۶۰ ذکر میکند، که احتمالاً اشتباه چاپی است. ۱۵۱- خزینة الاصفیاء، ص ۳۰۵. ۱۵۲- سفینة الاولیاء، ص ۹۶.

آمد و به مریدان گفت، شما گرداگرد من باشید تا خلق درون نیابند هم از بیرون سلامی بکنند و باز گردند. مریدان چنان کردند، تا فراش پیری بیامد، از حلقه مریدان بگذشت و پای شیخ گرفته ببوسید، بر شیخ دشوار آمد، آن فراش به شیخ گفت: «شیخ تنگ می آیی؟ شکر نعمت خدای به ازین بگذار.» چون فراش این سخن بگفت، شیخ نعره بزد، آنگاه فراش را بناخت و بسیار معذرت کرد^{۱۵۳}.

در قرن هشتم شهرت بابا فرید از مرز هندوستان هم گذشته تا دورترین نقاط جهان اسلام رسیده بود. بطوریکه در اسکندریه شخصی بنام «برهان الدین اعرج» پیشگویی میکند و به ابن بطوطه میگوید، که به ملاقات شیخ صالح نوه شیخ فریدالدین نایل خواهد گشت و بگفته خود ابن بطوطه، بحمدالله نعمت ملاقات به او دست میدهد و قبر بابا فرید را هم زیارت میکند^{۱۵۴}.

در کتاب فریدالدین گنج شکر هم چنین میخوانیم که: قبر شیخ در پاک پتن بر بلندی قرار گرفته و سیمای مرتفع آن بر هر تازه واردی، از همان لحظه نخستین ورود، اثری خاص میگذارد و به روح او آرامش و صفا میدهد. چنانکه تیمور خونخوار هم بمحض ورود به آن شهر، چنان شیفته و مسحور گشت که وجودش از ستایش و مهر شیخ لبریز و بخاطر احترام به شیخ مردم پاک پتن را بخشیده، از قتل عام مردم آن دیار چشم پوشی کرد.

فیروز شاه تغلق^{۱۵۵}، هم از جمله شاهانی بود که برای ادای احترام به شیخ رنج سفر را بر خود هموار کرد و به زیارت آرامگاه او شتافت و پس از زیارت قبر او توجه و لطف خاصی نسبت به دودمان شیخ که در تنگدستی بسر میبردند، ابراز داشت و هدایای بسیاری از جمله مقدار وسیعی زمین به ایشان بخشید.

هنگامیکه بابر، مؤسس سلسله سلاطین مغول در شبه قاره هند و پاکستان، آن سرزمین را مورد تاخت و تاز قرار داد، در اثر جنگهای خونین عده زیادی از مردم به پاک پتن پناهنده شدند و از دم تیغ وی جان سالم بدر بردند، زیرا که بابر هم چون نیایش برای آرامگاه شیخ احترام بسیار قایل بود.

۱۵۳- فوائد الفوائد، ص ۲۴۷ و ۲۴۸، با اندکی تصرف.

۱۵۴- سفرنامه ابن بطوطه، ج ۲، ص ۴۷۱.

۱۵۵- در تاریخ هند بنام سه نفر پادشاه، به اسم «فیروزشاه» برمیخوریم، یکی فیروزشاه بهمنی، دیگری فیروز شاه خلجی و سومی که مورد نظر ماست فیروزشاه تغلق است، وی از سلاطین دهلی بوده است که در سال ۷۵۲ هـ (۱۳۵۱م)، به تخت سلطنت نشست و در ایجاد دو تعمیر ابنیه و شهرها و مساجد اهتمام ورزید.

اکبر شاه نیز که در اثر دعای یکی از اعقاب شیخ، بنام شیخ سلیم چشتی، صاحب سه پسر شده بود، ابتدا به اتفاق فرزندانش، از زادگاه شیخ سلیم دیدار کرد و سپس برای بزرگداشت مقام شیخ فرید به زیارت آرامگاه او رفت و هنوز چند فرسنگ به شهر مانده بود که به احترام شیخ، خود و همراهانش، از اسب فرود آمده پیاده تا آرامگاه شیخ رفتند^{۱۵۶}

بایرام خان، استاد اکبر شاه، هم مانند بسیاری از شعرای دیگر، بابا فرید را مورد مدح قرار داده و از جمله بیت زیر را که اشاره به کرامات شیخ دارد — ما قبلاً آن را در مورد دیگر نقل کرده ایم —، گفته است:

«کان نمک، جهان شکر، شیخ بحرور آن کز شکر نمک کند و از نمک شکر^{۱۵۷}»

همچنین رباعی زیر، در اخبار الاخیار از وی در مدح شیخ نقل شده است:

«کان نمک و گنج شکر شیخ فرید کز گنج شکر کان نمک کرد پدید

در کان نمک کرد نظر گشت شکر شیرین تر ازین کرامتی کس نشید^{۱۵۸}»

مولانا غلام قادر گرامی، که در زمینه ادب فارسی استاد اقبال بوده است نیز شیواترین ستایشها را در مورد فریدالدین در شعر گنجانیده است.

«در شهر گرامی است که معنی نظر است در پنجه مرگ سخت بی بال و پر است

در تلخی نزع حکم آمد به اجل بگذار که این مرید گنج شکر است^{۱۵۹}»

و همونیز گفته است:

«موج دریای وفا کان نمک گنج شکر

انه رمز غریب انه شیئی عجاب

آسمان فقر را خود آفتاب آمد فرید قرص چوبین بر شکم بر بست قرص آفتاب^{۱۶۰}»

امروزه هم میلیونها نفر به او اعتقاد و ارادت میورزند و چه بسیار مردمی که جهت تصفیه و تزکیه روح خود، آرزو مندند که به آرامگاه شیخ پناه برده و ساعتها در کنار مرقد و یا در صحن آرامگاه او، به تفکر و تلاوت قرآن مجید و اوراد مربوط به طریقه چشتیه، بگذرانند.

ز — آرامگاه: چنانکه گفته شد آرامگاه شیخ در قصبه پاک پتن از توابع ساهیوال (بقول پاکستانیها ضلع ساهیوال) در ایالت پنجاب واقع شده است. مردم پاکستان به احترام

۱۵۶ — فریدالدین گنج شکر، ص ۵۹ و ۶۰.

۱۵۷ — اخبار الاخیار، ص ۵۳، فریدالدین گنج شکر، ص ۶۱. ۱۵۸ — ایضاً، اخبار الاخیار، ص ۵۳.

۱۵۹ — به نقل از فریدالدین گنج شکر، ص ۷۰. ۱۶۰ — به نقل از کتاب پاک پتن شریف، ص ۶.

وجود قبر شیخ، این شهر را — که سابق برین اجودهن بوده است — پاک پتن شریف مینامند. این شهر از لحاظ موقعیت بین لاهور و ملتان قرار گرفته است و دارای آب و هوای بسیار گرمی است.

آرامگاه شیخ امروز در قسمت قدیمی شهر در انتهای بازارچه ای قرار دارد و دارای در بزرگی است که مربوط به ساختمان آرامگاه شیخ میباشد و از دالانی میگذرد و به صحن میرسد. و روبروی این دالان، کمی متمایل به راست در یک اتاق دو در قبر شیخ و پسرش واقع شده است. درهای این اتاق یکی بسمت شرق و دیگری در جهت جنوب باز میشود. از در شرقی که وارد شویم، ابتدا مرقد شیخ بدرالدین سلیمان پسر و خلیفه شیخ فریدالدین و سپس مقبره خود وی که اندکی هم بلندتر است، مشاهده میشود.

در قسمت غربی صحن آرامگاه جایی برای نشستن ساخته اند و در همین قسمت نماز جماعت منعقد میگردد. در طرف شمال دیوار مشبکی است که پشت آن جای مخصوص بانوان زیارت کننده است. در سمت جنوب دری است به نام «بهشت دروازه» که این در تنها در روزهای پنجم محرم که سالگرد وفات شیخ است و بنام عرس شیخ فریدالدین معروف شده و نیز در روزهای تاسوعا و عاشورا باز میگردد. ارتفاع این در کم است و برای عبور از آن باید خم شد^{۱۶۱}. وجه تسمیه این در چنان است که گویند بعد از وفات شیخ، وقتی خلیفه وی، نظام — الدین اولیاء بر سر مزار وی حاضر شد در عالم بیخودی دید که حضرت محمد (ص) در میان آن در تشریف دارند و میفرمایند: «یا نظام من دخل فی هذا الباب کان آمناً» یعنی هر که از این درب بگذرد در امان است، از آن به بعد به دروازه بهشتی موسوم گردید و معتقدان هر سال میآیند و داخل میشوند، تا از گناه پاک گردند. گرچه مآخذ قدیمی ما درین باره اشاره ای نکرده اند^{۱۶۲}، لیکن رواج آن در بین عامه مردم دلیل بر اعتقادی است که به پیران این سلسله ابراز میشود و موجب جلب همگان به سوی این درگاه و در نتیجه وسیله تزکیه و اصلاح نفس و توجه به عوالم روحانی میگردد^{۱۶۳}.

در جنب آرامگاه مسجد نظامی قرار دارد، این مسجد در جایی که شیخ به نماز

۱۶۱ — از مشاهدات نگارنده، و نیز با استفاده از کتاب فریدالدین گنج شکر.

۱۶۲ — مآخذی که در باره بهشتی دروازه مطالبی دارند عبارتند از Sifism, p. 219 و خزینة الاصفیاء، ص ۳۰۵.

۱۶۳ — همچنانکه سید مسلم نظامی در کتاب پاک پتن شریف می نویسد (ص ۳۹) «رحمت حق بهانه میجوید».

می ایستاده است، ساخته شده و معلوم نگردید که آیا در زمان خواجه نظام الدین اولیاء بنای این مسجد گذاشته اند و یا بعدها دیگران به یاد و احترام نظام الدین اولیاء، آن را ساخته اند، بهرحال ساختمان فعلی مسجد از سنگ مرمر است و نمونه بارزی است از هنر معماری اسلامی ایرانی، که هر بیننده ای را در عالم ملکوت میکشاند و هر روزه زوار برای خواندن نماز جماعت، بدین مسجد می آیند.

در جوار مسجد نظامی مقبره یکی از فرزندان شیخ قرار دارد و دارای شکوه خاصی است. این مقبره که از مقبره خود شیخ هم بزرگتر است توسط سلطان محمد تغلق پادشاه هند، که نسبت به خاندان شیخ فریدالدین علاقه خاصی داشته است، ساخته شده و بیشتر افراد خانواده شیخ هم درین محوطه مدفونند.

مسجد دیگری هم بر روی تپه ای در قسمت شمال غربی آرامگاه شیخ واقع شده است. در جنوب آرامگاه نیز تعدادی حجره است که در آنها بعضی از اولیاء و افراد خانواده شیخ مدفونند، که یکی از آنها که دارای شکوه و جلال بیشتری است متعلق به علی احمد صابر، خلیفه و خواهرزاده و داماد شیخ، میباشد. در حیاط آرامگاه هم چند بوته گل یاس و یک درخت کهن سال جلب نظر مینماید، در قسمت شرقی آرامگاه هم بعد از گذشتن از یک صحن، موزه شیخ قرار دارد، که در آن بعضی از اشیاء متبرک و مقدس که گویند متعلق به شیخ بوده است وجود دارد که از آن میان میتوان، نان چوبین سابق الذکر، یک کفش سرپائی مانند، عصا و چند وسیله شخصی دیگر را نام برد.

خلاصه کلام آنکه، اگرچه شهر پاک پتن، شهری است نسبت به سایر شهرهای پاکستان باز هم عقب افتاده تر، و در حقیقت چون دهی بزرگ و پر جمعیت میماند، لیکن وجود آرامگاه شیخ فریدالدین گنج شکر درین شهر، موجب این گردیده که هر مسافر تازه واردی وقتی که قدم به صحن آرامگاه میگذازد، با دیدن درخت کهن سالی که شاید به قدمت خود آرامگاه عمر دارد و نیز با استشمام بوی یاس که فضای آرامگاه را پر کرده است، چنان در عالم معنویت غرق شده و چنان آن حال عرفانی به وی دست میدهد که نه رنج سفر را بیاد دارد و نه از گرمای طاقت فرسای آن دیار میتوان اثری بر رخسارش دید، تا چه رسد به سایر مناظر ظاهری و باطنی آرامگاه^{۱۶۴}.

۱۶۴- گذشته از آنچه در فوق بیان شد و بیشتر مربوط است به مشاهدات شخصی، از کتاب فریدالدین گنج شکر، ص ۶۱ الی ۶۸ هم استفاده شده است.

فصل پنجم - انشعاب در سلسله چشتیه:

(باب اول: نظام الدین اولیاء، مؤسس شاخه نظامیه.

باب دوم: علی احمد صابر، مؤسس سلسله صابریه)

انشعاب در سلسله چشتیه: پیش ازین گفتیم که بعد از فوت خواجه معین الدین چشتی، دونفر از مریدان وی - که کمتر از آنها اطلاع داریم - بنامهای شاه عبدالله کرمانی (متوفی ۶۵۸ هـ) و پیر کریم سیلونی، (متوفی ۶۶۳ هـ) موفق به تأسیس دو سلسله فرعی در طریقه چشتیه شدند که اولی سلسله کرمانیه را در بنگال و دومی سلسله کریمیه را در سیلون بنیاد نهاده، گسترش دادند. اما عمیق ترین انشعابی که در طریقه چشتیه پیش آمد و تا امروز هم مهمترین و بزرگترین شاخه های چشتیه باز منشعب از همین دو انشعاب بشمار می روند شاخه های نظامیه و صابریه می باشند، و امروزه هم شاخه های فرعی دیگر، هیچیک به اندازه این دو شاخه اصلی کسب شهرت نکرده اند و هریک از شاخه های فرعی ناگزیر مربوط به یکی ازین دو شاخه اصلی می باشند و در نزد عوام بنام این دو شناخته می شوند، نه بنامی که در اثر انشعاب مجدد، بعدها پیدا کرده اند.

اگر بخواهیم مطلب را دقیق تر بیان کنیم باید بگوئیم که تا عهد شیخ فریدالدین گنج شکر در واقع این سلسله دارای سه شعبه بوده است، ۱- کرمانیه ۲- کریمیه، ۳- فریدیه، که این سومی از دو شاخه دیگر مهمتر و معروفتر بوده و در نتیجه شماره پیروان دو شعبه نخست، مجموعاً هم قابل مقایسه با پیروان شاخه فریدیه نبوده است و در حقیقت شهرت سلسله چشتیه مدیون بابا فرید گنج شکر است.

شاخه فریدیه هم بعد از فوت شیخ فریدالدین گنج شکر به وسیله دونفر از خلفا و مریدانش، بنامهای نظام الدین اولیاء ملقب به محبوب الهی دهلوی، و علاءالدین علی احمد

صابر از پیران کلیر، به دو شعبه تقسیم گردیده است و همانطور که گذشت هیچکدام از شاخه‌های چشتیه در میان عامه، به اندازه نظامیه و صابریه (که منشعب از فریدیه‌اند) از شهرت برخوردار نیستند، اگرچه پیروان این دو گروه با یکدیگر روابط خوبی نداشته، نسبت بهم اتهاماتی وارد می‌سازند^۱.

ما درباره شاخه‌های نظامیه و صابریه که در طول تاریخ هریک دارای شعباتی گشته‌اند در جای خود اظهار نظر خواهیم کرد، اما لازم بتذکر است که هم معروفیت و هم شماره پیروان نظامیه خیلی بیشتر از گروه صابریه بوده است تا جایی که تذکره نویسان قدیمی کمتر نامی از صابریه و بنیانگذار آن—علی احمد صابر—به میان آورده‌اند. بهرحال برای اطلاع بیشتر ضروری است که به ترجمه احوال هریک از مؤسسين این دو طریقه بپردازیم.

باب اول:

نظام الدین اولیاء مؤسس سلسله نظامیه: (اصل و نسب، خانواده و خلفا، (۱)—شیخ محمود چراغ دهلوی. ۲—امیر خسرو دهلوی، ۳—حسن سجزی)، سماع، ارتباط وی با سلاطین، ملفوظات، وفات، خانقاه و آرامگاه).

الف: اصل و نسب و زندگانی وی:

نام اصلی وی محمد پسر احمد دانیال بن علی بخاری است و ملقب به القاب سلطان المشایخ، سلطان الاولیاء و محبوب الهی نیز بوده است. نژادش به چند واسطه به حضرت امام علی نقی امام دهم شیعیان می‌رسد^۲. پدرش از بخارا و یا بر طبق روایت دیگری از غزنه به هندوستان آمده ابتدا در شهر لاهور و سپس در شهر بدایون مستقر گردید^۳ و شیخ نظام الدین هم در همین شهر بدایون در ماه صفر سال ۶۳۴ هجری متولد گردید^۴. چون به سن پنج سالگی رسید پدرش درگذشت و والدۀ او که بی بی زلیخا نام داشت، پرورش او پرداخت تا بسن تمیز رسید و به تحصیل علوم ظاهری پرداخت. بعد از اتمام تحصیل از شهر بدایون همراه با مادر خود

۱) Sufism, p. 220.

۲—سیر الاولیاء، ص ۱۰۷ و ۱۰۸.

۳—سیر الاولیاء، ص ۱۰۵، تاریخ فرشته، ص ۳۹۱، اخبار الاخیار، ص ۵۵، Sufism, p. 220 (در خزینة الاصفیاء، ص ۳۲۹ و در تذکره حسینی، ص ۳۳۰ آمده است که: خانواده شیخ از غزنین به هند آمدند).

۴—فریدالدین گنج شکر، ص ۶۳، خزینة الاصفیاء، ص ۳۲۹، تاریخ فرشته، ص ۳۹۱. لیکن در مقدمه فوائد الفواد، ص ۳۰ سال ولادت شیخ را، ۶۳۶ هجری آمده است.

به دهلی آمد و درین هنگام بیست و پنج سال داشت. در دهلی در حجره‌ای سکونت کرد و در محضر خواجه شمس الدین خوارزمی که مود احترام پادشاه وقت یعنی غیاث الدین بلبن، بود به درس مشغول گشت و بسیار مورد توجه استاد خود قرار گرفت، بعدی که اگر روزی نمی توانست به جلسه درس استاد حاضر شود، استاد این بیت را می خواند:

«باری کم از آنکه گناه گاهی آیی و بما کنی نگاهی»

در همین زمان چون با شیخ نجیب الدین متوکل، برادر شیخ فریدالدین گنج شکر، همسایه بود، اکثر اوقات با او معاشر بود و روزبروز فیما بین این دو محبت زیاده تر می شد. پس از آنکه شیخ نظام الدین اولیاء، چند سالی نزد خواجه شمس الدین خوارزمی درس خواند، جهت معاش خود در اندیشه این بود که قاضی بشود، لذا به شیخ نجیب الدین متوکل گفت دعا کن که من قاضی شوم. شیخ سکوت کرد. نظام الدین مجدداً خواهش کرد. شیخ نجیب الدین گفت: «خدا نکند که قاضی شوی، فاما چیزی شوی که می دانم».^۵

در همان روزها، شبی شیخ نظام الدین در مسجد جامع دهلی، سحرگاهان شنید که مؤذن بالای مناره این آیه را میخواند: «الْم يَأْن لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ».^۶ حال وی متغیر گشت و چون وصف شیخ فریدالدین گنج شکر شنیده بود، بامداد بدون توشه راه عازم اجودهن گشت و بزیرارت شیخ فریدالدین نایل شده مرید وی گردید.^۷

اما برخی از مآخذ علت علاقه شیخ نظام الدین اولیاء را به مرشدش یعنی بابا فرید گنج شکر به گونه دیگری نقل می کنند و می گویند که یک روز قوالی شرح مسافرت خود را در حضور نظام الدین اولیاء بیان می کرد و چنین می گفت که من پیش شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی سماع گفته‌ام و او را شخصی عابد و زاهد و صاحب کرامات یافته‌ام، حتی در خانه وی کنیزکان هم که آرد را آس می کنند ذکر می گویند. بعد از آن به اجودهن آمدم. درویشی، بلکه شاهی دیدم بنام فریدالدین که در کرامت و زهد و ورع بر روی زمین دومی ندارد و طالبان را به مجرد اینکه بیعت کردند، به خدا می رساند. شیخ نظام الدین چون این سخن بشنید، محبت شیخ فریدالدین در دلش به جوش آمد، بخدمت شیخ نجیب الدین رسید و

۵- تاریخ فرشته، ص ۳۹۱ و ۳۹۲.

۶- آیه ۱۶، سوره حدید. (آیا وقت آن نشده است که آنان که ایمان آورده‌اند، دلهایشان در حال خشوع به یاد خداوند باشد.)

۷- نفحات الانس، ص ۵۰۴. تاریخ فرشته، ص ۳۹۲، طریق الحقایق، ص ۶۳.

بوساطت او عازم اجوده‌ن گشت و بحضور شیخ فریدالدین مشرف شد.^۸

گویند وقتی که نظام الدین بر شیخ فرید وارد شد، وی این شعر را می‌خواند:
 «ای آتش فراقت دلها کباب کرده سیلاب اشتیاق جانها خراب کرده»
 همینکه این شعر از زبان فریدالدین جاری شد چون تیری بر سینه نظام الدین نشست و دهشتی
 عظیم بر وی مستولی گشت تا حدی که نتوانست شرح اشتیاق خود را بگوید، اما چون شیخ
 فریدالدین اثر دهشت را در وی دید، گفت: «لکل داخل دهشته» مرحبا خوش آمدی.^۹
 مدت زمانی نگذشت که نظام الدین خرقه درویشی از دست شیخ فریدالدین پوشید و
 در سلک مریدان خاص درآمد و مدتی که در خدمت مرشد خود بود، وی هم در عسرت و
 تنگدستی خانواده شیخ شریک بود، لیکن او نیز همچون سایر افراد خانواده شیخ فریدالدین،
 از برکت نعمت مصاحبت و انفاس شیخ، هرگز رنج تنگدستی بر او محسوس نبود.^{۱۰}
 آنگاه که شیخ نظام الدین در پرتو تربیت پیرو مرشد خود بدرجه کمال رسید به او
 رخصت داده شد تا به دهلی رود و به ارشاد دیگران همت گمارد. گویند که در وقت
 خداحافظی، مرشدش سخنی در گوش وی گفت که مضمونش این بود: خصمان را بهر نوعی
 که توانی خشنود گردان و از کسی که قرض گرفته باشی در ادای آن سعی نمای.^{۱۱}
 خواجه نظام الدین اولیاء چون در دهلی جای مناسبی برای عبادت و ریاضت نداشت
 و از کثرت جمعیت در زحمت بود، ناگزیر بیشتر اوقات از شهر بیرون می‌رفت و سر بصرها
 می‌گذاشت. در همین اثناء بگفته تذکره نویسان، در اثر الهام غیبی بر آن شد که به موضع
 غیاث پور که محلی بود غیر مشهور، رود و در آنجا مقیم گردد.^{۱۲}
 در غیاث پور ابتدا دو نفر ملازم وی بودند یکی شیخ برهان الدین غریب که بعدها به
 دکن رفته و طریقه چشتیه را در آنجا ترویج کرد و دیگری شیخ کمال الدین یعقوب که او هم

۸- سیرالاولیاء، ص ۱۱۰، اخبار الاخیار، ص ۵۵.

۹- سیرالاولیاء، ص ۱۱۶ و ۱۱۷، اخبار الاخیار، ص ۵۵، تاریخ فرشته، ص ۳۹۲، تذکره حسینی، ص ۳۳۱.
 ۱۰- تذکره حسینی، ص ۳۳۱، تاریخ فرشته، ص ۳۹۲.

۱۱- تاریخ فرشته، ص ۳۹۲.

۱۲- سیرالاولیاء، ص ۱۲۰ و ۱۲۱، اخبار الاخیار، ص ۵۵، خزینه الاصفیاء، ص ۳۲۹، تذکره حسینی، ص ۳۳۲. (غیاث پور، محلی بود خارج از دهلی کهنه، همانجایی که امروز خانقاه و مزار شیخ نظام الدین اولیاء قرار دارد).

در گجرات، باعث ترویج سلسله چشتیه گردید. و این هر دو نفر پیش از سایر خلفای شیخ بکسب کمال و ریاضت نفس اشتغال جسته بودند^{۱۳}.

پس از مدتی بر تعداد مریدان شیخ افزوده گشت و افرادی چون شیخ نصیرالدین محمود اودهی و شیخ اخی سراج و مولانا شرف الدین کاشانی در شمار مریدان وی در آمدند^{۱۴} و روز بروز بر تعداد ارادتمندانش افزون می گشت تا اینکه در نزدیکی غیاث پور معزالدین کعباد پسر سلطان غیاث الدین بلبن، حصاری و شهری و مسجدی بنا نمود و آمد و شد بسیار گشت. مردم از خاص و عام به حضور شیخ رسیده، حتی بسیاری از اهل فسق بدستش توبه کردند و بشرف ارادت مشرف شدند. از جمله کسانی هم که در همان اوقات به حلقه مریدان وی در آمدند امیر خسرو دهلوی بود. — که ترجمه احوال وی پس از این خواهد آمد — بالاخره زیادی جمعیت بدانجا رسید که شیخ در زحمت افتاد و مایل بود که از غیاث پور هم به جای دیگری نقل مکان کند، اما آنچه وی را از این تصمیم منصرف کرد آن بود که گویند در همین احوال جوانی نزد او آمد و این ابیات را برخواند:

«آن روز که مه شدی نمی دانستی کانگشت نمای عالمی خواهی بود^{۱۵}».

امروز که زلفت دل خلقی بر بود در گوشه نشستنت نمیدارد، سود»

و به گفتار خود ادامه داد که: «اول باری، مشهور نباید شد، چون این کس مشهور شد، باید که چنان شود که فردای قیامت از رسول الله صلی الله علیه وسلم شرمنده نگردد از خلق گوشه گرفتن و به حق مشغول شدن سهل است. اما مردانگی آنست که خلوت در انجمن باشد و با وجود انبوه خلق در مشغولی حق خللی نیفتد^{۱۶}».

از قول شیخ نقل می کنند که چون سخن آن جوان تمام شد قدری طعام در جلوی او آوردند تا بخورد اما نخورد. در همان حال در دل شیخ نظام الدین این گذشت که در غیاث پور بماند، فی الحال جوان مسرور شده قدری طعام بخورد و برفت و دیگر او را ندیدند.

این روایات و داستانها حکایت از آن دارد که شیخ در غیاث پور مورد توجه و اعتقاد مردم بوده و شهرت و محبوبیت او به حدی رسیده بود که دیگر کناره گرفتن از مردم و در

۱۳ — تاریخ فرشته، ص ۳۹۳. ۱۴ — همان مأخذ و همان صفحه.

۱۵ — در اصل «شد» ولی ظاهراً باید «بود» باشد.

۱۶ — تذکره حسینی، ص ۳۳۲، خزینه الاصفیاء، ص ۳۳۰، اخبار الاخیار، ص ۵۶، سیر الاولیاء، ص

عزلت و انزوا زیستن برایش امکان نداشته است.

ب: خانواده و خلفای شیخ: خواجه نظام الدین اولیاء، در تمام عمر مجرد زندگی کرد و زنی اختیار نکرد، درین باره، صاحب خزینه الاصفیاء داستانی آورده که خلاصه‌ای از آن نقل می‌شود. وی می‌نویسد که: روزی شلوار خواجه پاره شده بود، چون شیخ فریدالدین متوجه شد شلوار خود را به وی داد تا ببوشد، خواجه نظام الدین از شدت خوشحالی شلوار مرشد خود را روی شلوار خویش پوشید و بند آن را فراموش کرد که ببندد، همینکه بلند شد شلوار از پایش فرو افتاد. شیخ فریدالدین گفت که: «بردار، ازار بند محکم ببند که سوای روز قیامت و نشود.» از این جهت بود که شیخ نظام الدین در تمام عمر ازدواج نکرد.^{۱۷} بنابر این خواجه فرزندی نداشته است. هر چند که خلفا و مریدان وی که در حقیقت فرزند روحانی و تربیت یافتگان او هستند بسیارند و در این میان شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلوی که خلیفه بزرگ وی بود، بعد از او سجاده نشین دهلوی شد و نیز امیر خسرو دهلوی و خواجه حسن دهلوی دو شاعر فارسی گوی معروف، از مریدان و تربیت شدگان خواجه نظام — الدین اولیاء بودند، که شرح احوال این سه نفر، پس از این خواهد آمد. علاوه بر اینها خواجه در میان مریدان خود به شیخ برهان الدین غریب و شیخ کمال الدین یعقوب — که سابق بر این از اینها نام برده شد — دلبستگی خاص داشت، و اولی را به دکن و دومی را به گجرات فرستاد تا در آن بلاد طریقه چشتیه را ترویج نمایند. اینک به شرح حال سه تن از معروفترین خلفا و مریدان وی می‌پردازیم:

۱- شیخ محمود چراغ دهلوی: شیخ نصیرالدین محمود اودهی، معروف به چراغ دهلوی در سال ۶۷۳ هـ^{۱۸}، در قصبه اوده تولد یافت. وی که قائم مقام و خلیفه بزرگ شیخ نظام الدین اولیاء است، نام جدش عبدالطیف یزدی و اسم پدرش یحیی بود، در نه سالگی پدرش را از دست داد.^{۱۹} در سن بیست و پنج سالگی ترک و تجرید اختیار نمود و ریاضت کشید، در چهل سالگی به خدمت خواجه نظام الدین اولیاء رسید. با وجود اینکه در سلسله چشتیه وجد و سماع یکی از تعلیمات و اصول مهم است، شیخ نصیرالدین سماع نمی‌کرد و می‌گفت که این برخلاف سنت است و شیخ نظام الدین اولیاء هم ازین سخن وی آروده نمی‌گشت.^{۲۰}

۱۷- خزینه الاصفیاء، ص ۳۳۶. ۱۸- سلسله الذهب، ص ۸۹.

۱۹- خزینه الاصفیاء، ص ۳۵۳، تذکره علمای هند، ص ۲۳۸. ۲۰- سفینه الاولیاء، ص ۱۰۰ و ۱۰۱.

در مورد اینکه چرا وی به چراغ دهلوی معروف شده است، صاحب تاریخ فرشته می نویسد که چون مخدوم جهانیان سیدجلال، در مکه معظمه از زبان شیخ عبدالله یافعی شنید که: «مشایخ دهلوی همه به جوار حق پیوستند اکنون شیخ نصیرالدین اودهی که چراغ دهلوی است مانده است.» بدین جهت وی به چراغ دهلوی ملقب گشت و مخدوم جهانیان هم بعد از مراجعت از مکه به دهلوی آمد و صحبت شیخ نصیرالدین اودهی را دریافت و از او خرقه هم گرفت از این سبب مشایخ سهروردیه ملتان از خانواده چشتیه هم بهره دارند.^{۲۱}

طریقه شیخ نصیرالدین بر اساس فقر و صبر و رضا و تسلیم بود. وی دوست داشت که از خلق کناره گیری نماید، چنانکه روزی از انبوه خلق به تنگ آمده بود، به امیر خسرو دهلوی گفت که از شیخ نظام الدین اولیاء رخصت گیر، تا در کوهی یا در بیابانی رفته بی تفرقه خاطر به حق مشغول گردیم. شیخ نظام الدین چون این سخن شنید، در جواب گفت که: «بگوتورا میان خلق باید بود و قفا و جفای ایشان باید کشید».^{۲۲}

شیخ نصیرالدین دهلوی همواره در زندگی بر طبق گفته مرشد خود عمل کرد و هرچه که از دست حکام زمان بویژه از سلطان محمد تغلق آزار و اذیت دید صبر نمود. گویند این سلطان جبار، که بواسطه بسیاری قتل و کشتار، او را «خونی» می گفتند، حکم کرد که درویشان هر کدام در خدمت او به کاری مشغول شوند، از جمله شیخ نصیرالدین را در سفر با خود همراه برد و او را با خود می گردانید و جامه دار خویش نموده بود. حتی کاربخشونت هم کشید و او را محبوس کرد، ولی با همه اینها شیخ نصیرالدین سخن پیر خود خواجه نظام الدین اولیاء را بیاد آورده، آن جفاها را تحمل می کرد.^{۲۳}

در مورد رنج و جفایی که شیخ در زندگی متحمل می شد باز در داستان دیگری نقل نموده اند، که روزی قلندری بر او وارد شد و یازده زخم کارد بر وی زد، اما چون شیخ در عبادت خداوند مستغرق بود، صدایی از وی برنیامد و شدت جراحات بحدی بود که خون از روزنه جایگاه شیخ بیرون رفت و مریدان خبر شدند و قلندر را گرفته خواستند که به کیفر برسانند. شیخ گفت که کسی به او آزار نرساند، و خود مبلغی هم انعام به او داد که مبادا در

۲۱- تاریخ فرشته، ص ۳۹۹.

۲۲- اخبار الاخیار، ص ۸۰ و ۸۱، تاریخ فرشته، ص ۳۹۹، سیرالاولیاء، ص ۲۴۷.

۲۳- تاریخ فرشته، ص ۳۹۹، اخبار الاخیار، ص ۸۱.

وقت کارد زدن به او رنجی رسیده باشد^{۲۴}. این داستان گرچه با افسانه و اغراق آمیخته است، لکن حاکی از زندگی صلحجویانه و روش رضا و تسلیم و توکلی است که شیخ بدان معروف و موصوف بوده است.

همچنانکه اشاره کردیم خواجه نظام الدین اولیاء خلفاء بسیاری داشت، لیکن تنها شیخ نصیرالدین چراغ دهلوی بود که قائم مقام وی گشته، پس از او سجاده نشین طریقه چشتیه در دهلوی شد و اداره مرکز سلسله به او محول گشت. شیخ نصیرالدین نیز بنوبه خود مریدان بسیاری داشت و ارادتمندان او برای کسب ارشاد و دیدارش، گاه و بیگاه در خانقاه او جمع می شدند و ازدحام جمعیت غالباً باعث آزار او می گشت. بویژه اینکه شیخ نصیرالدین هم ذاتاً با قیل و قال میانه ای نداشته، تنها بخاطر گفته مرشد خود بود که در بین مردم مانده و جفا را تحمل میکرده است. در این مورد مؤلف تاریخ مشایخ چشت از قول وی آورده است که: «اکنون من باری فرصت مشغولی و خلوت ندارم، همه روز با خلق می باید بود. بلکه قیلوله نیز میسر نمی شود، بارها قیلوله می خواهم که بکنم، بر می کنند که آینده آمده است برخیزید»^{۲۵}.

اما این مریدان و شیفتگان طریقت، که غیر از خانقاه در اویش پاک باخته ملجاء و ماءوایی نداشتند بآسانی از این گونه مراکز روحانی و آرامش بخش دست نمی کشیدند. مخصوصاً اگر این پناهگاهها از رنگ و بوی مجلس سلطان المشایخ، خواجه نظام الدین اولیاء هم بهره ای داشتند. بنا بگفته مؤلف سیرالاولیاء: «بویی که از مجلس سلطان المشایخ می آمد، آن بوی از مجلس شیخ نصیرالدین محمود (رخ) بمشام جان کاتب حروف رسیده است و جان پژمرده را بعد سی سال و اند سال تر و تازه گردانید»^{۲۶}.

وفات شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلوی، بنا بقول تذکره نویسان در تاریخ هیجدهم رمضان سال ۷۵۷ واقع گردیده است^{۲۷} و در همان خانه خود و در جایی که منظور نظر خود وی بود او را دفن کردند. چنانکه خود او وصیت کرده بود، سید محمد گیسو دراز او

۲۴- سفینه الاولیاء، ص ۱۰۱، تاریخ فرشته، ص ۳۹۹، خزینة الاصفیاء، ص ۳۵۶، تاریخ مشایخ چشت، ص ۱۸۴ و ۱۸۵، به نقل از خیرالمجالس.

۲۵- تاریخ مشایخ چشت، ص ۱۸۳.

۲۶- سیرالاولیاء، ص ۲۵۱.

۲۷- سیرالاولیاء، ص ۲۵۷، اخبار الاخبار، ص ۸۱، سفینه الاولیاء، ص ۱۰۱، تذکره علمای هند، ص ۲۸۳، تاریخ فرشته، ص ۳۹۹، خزینة الاصفیاء، ص ۳۵۶، سلسله الذهب ص ۸۹.

را غسل داده در خرقه‌ای که از شیخ نظام الدین اولیاء به وی رسیده بود پیمچانده، با عصا و مصلاهی خاص، او را در قبر گذاشتند^{۲۸}.

آرامگاه وی در حال حاضر در حومه دهلوی قرار دارد و اکثر ساکنان آن منطقه هندو هستند. ساختمان مقبره وی در حال ویرانی است و شاید بیش از دیگر مقابر اولیایی که نگارنده در هند دیده است، آثار خرابی و غربت در آن بچشم می‌خورد. گویی که شیخ نصیرالدین بعد از مرگ هم به آرزوی خود، که دوری از قیل و قال و انبوه خلق باشد، رسیده است. تعداد زائران آرامگاه بسیار اندک است، و شنیدم که فقط در عرس وی که مراسمی بر پا می‌گردد گروهی بسیار قلیل در آنجا اجتماع می‌کنند. معمولاً در آنجا بجز دویا سه نفری که در محوطه آرامگاه مشغول دعانویسی‌اند و کسانی که در گوشه و کنار آن محوطه قماربازی می‌کنند، کسی دیده نمی‌شود.

از شیخ ملفوظاتی باقی مانده است که شاعری بنام حمید قلندر آن را در کتابی گردآوری کرده و خیرالمجالس نامیده است، شیوه نگارش این کتاب بسیار ساده است، ابتدای تألیفش در سال ۷۵۵ هجری و اتمام آن در سنه ۷۶۰ ه، میباشد و چندین بار هم به چاپ رسیده است^{۲۹}.

در خاتمه بجاست که از اشعاری که یکی از مریدانش بنام مولانا مظهر کره‌ای در مدح و هم در رثای وی سروده است چند بیتی از آن را نقل نمایم:

«دوش آن زمان که از افق مغرب شتا	خورشید خواند سوره والنجم اذا هوی
شمع فلک زبانه فرود برد، اندر آب	دور زمین نشانه برآورد، برسما
گفتی مگر که یوسف خورشید شد بچاه	کز تیرگی چو دیده یعقوب شد هوا

.....

بر دست او اگر نتوانی نهاد دست	باری بدار این سرخاکی، به زیر پا
والانصیر ملت و دین و دول که هست	نعم النصیر از پس یزدان برو سزا»

و نیز در رثای وی گفته است:

«زدور محنت این نه سپهر زنگاری کدام دل که نه خون گشت از جگر خواری

۲۸- تاریخ فربشته، ص ۳۹۹.

۲۹- فهرست نسخ خطی کتابخانه گنج بخش، منزوی، ص ۶۰۹. (چنانکه در بالا اشاره شد این کتاب چند بار در هند بچاپ رسیده ولی در فهرست کتب چاپی فارسی ذکری از آن نیامده است).

کجا بجام طرب مجلسی بنا کردند که از سپهر نبارید سنگ قهاری
وفا ز عالم فانی مجو که مشهورند فلک به خیره کشی، اختران به غداری

.....

بقا بقای خداست و ملک ملک خدای که نیست قائم و دائم کسی بجز باری
ز دست چرخ ندانم کجا کنم فریاد که بر گذشت بما جور از بسیاری
جهان بماتم خواجه نصیر دین محمود هزار گونه فغان کرد و نوحه و زاری
بقیه سلف و یادگار اهل کرم که کرد ختم خلافت به ملک دینداری
میهمنا فلکا، منعما، خداوندا بحق نعمت قرآن و دولت قاری
برحمت تو که عام است در جهانبانی بعزت تو که خاص است در جهانداری
که روح اعظم آن شیخ پیشوای کرم که مقتدای جهان بوده است زاخباری
ندیم قربت خود کن غریق رحمت خویش مجاور رسل و انبیاء زمختاری
بساط صحن ده از حله های فردوسی غلاف قبر کن از پرده های غفاری^{۳۰}

۲- **امیر خسرو دهلوی:** یکی از مریدان بسیار معروف خواجه نظام الدین اولیا، شاعرنامدار، امیر ناصرالدین ابوالحسن خسرو بن امیر سیف الدین محمود دهلوی است. وی که به طوطی هند شهرت یافته است، اگرچه با خانواده حکام نسبت داشت، اما از دل در خدمت مشایخ بود. امیر خسرو در سال ۶۵۱ هجری بدنیا آمد و تقریباً هشت ساله بود که پدرش امیر سیف الدین در یکی از جنگها کشته شد و در نتیجه او در تحت سرپرستی جد مادری خود، عمادالملک در آمد. اصولاً خانواده او از جمله پدر و برادرانش مریدان شیخ نظام الدین اولیاء بودند، و خود امیر خسرو هم هنوز کودک خردسالی بود که به شرف دستبوسی سلطان المشایخ خواجه نظام الدین اولیاء نایل گشت و تا پایان زندگی ارادت خود را نسبت بدان پیر حفظ کرد.

خانواده امیر خسرو اصلاً از ترکان نواحی بلخ بودند، اما تولد او در قصبه مومن آباد (= پتیالی) از توابع «سنهبل» در هندوستان واقع گردید و خواجه نظام الدین او را غالباً ترک-الله خطاب می کرد. مؤلف تاریخ فرشته (ج ۲، ص ۷۵۷) می نویسد که: «گویند سلطان المشایخ را در حق امیر خسرو عنایت مفرط بود و بارها می گفت که در قیامت هر کسی بچیزی فخر کند، فخر من بسوز سینه این ترک است. یعنی خسرو، و هم شیخ قدس سره، وی

را ترک الله می گفت.» چنانکه خود امیر خسرو در این مورد می گوید:

«بر زبانت چون خطاب بنده ترک الله رفت دست ترک الله بگیر و هم به اللهش سپار
چون من مسکین تو را دارم همینم بس کند شیخ من بس مهربان و خالقم آمرزگار»
بارها شیخ می گفت که: «ای ترک، من از وجود خود برنجم لیکن از تونرنجم.»
اگرچه امیر خسرو زندگی خویش را در خدمت سلاطین می گذراند، اما از
مصاحبت شیخ و پیشوای خود هم غافل نبود، تا جایی که درجهٔ محرمیت اسرار او یافت و
همواره کتابهای خود را بعد از اتمام بنظر شیخ می رسانید. در سیرالاولیاء آمده است که:
«امیر خسرو را بخدمت سلطان المشایخ محلی و قربتی تمام بود و بهر وقت که خواستی پیش
او رفتی و در کل امور مشورت با او بودی و اگر از یاران اعلی کسی را درخواستی بودی
امیر خسرو را می گفت تا او بگذرانیدی...» همان مؤلف می نویسد که:

امیر خسرو از همان ابتدا که شروع به شعر گفتن نمود، هر نظمی که گفتمی از نظر
مرشد خود می گذرانید تا روزی سلطان المشایخ گفت که طرز صفاهانیان بگوی یعنی عشق
انگیز و زلف و خال آمیز، از آن روز باز امیر خسرو در زلف و خال بتان پیچید و آن صفات
دلاویز را بنهایت رسانید.

وی همواره در ابتدای سماع پیر خود، غزل می خواند و در کنار شیخ می نشست و
خواجه نظام الدین هم به او لقب «مفتاح السماع» داده بود و علاوه بر این هر شب بعد از نماز
عشاء هم به خدمت شیخ می رسید و از مصاحبت وی بهره‌مند می گشت.

گویند که روزی امیر خسرو دهلوی به عرض شیخ رسانید که من نمی‌خواهم که روز
قیامت ملائک مرا به نام خسرو صدا کنند که آن نام متکبران است شیخ جواب داد که:
«روز قیامت نام تو محمد کاسه لیس، خواهند گفت.»

خواجه نظام الدین اولیاء برای اشعار امیر خسرو ارزش فراوانی قایل بود، چنانکه این
دوبیت در مورد وی گفته است:

«خسرو که به نظم و نثر مثلش کم خاست ملکیت ملک سخن از خسرو راست
آن خسرو ماست ناصر خسرو نیست زیرا که خدای ناصر خسرو ماست»

امیر خسرو با وجود اینکه مشغله‌های درباری و دیوانی فراوان داشت ولی باز هم
یکی از پرکارترین شاعران پارسی گوی بشمار می‌رود و در این باب حقاً کم نظیر است و
تعداد تصانیف وی از نظم و نثر بسیار است، و گویند که این از برکت آب دهان سلطان

المشایخ، خواجه نظام الدین اولیاء بوده است. وی در شعر گفتن چنان قدرت داشته است که مطلع الانوار خود را در جواب مخزن الاسرار نظامی، در دو هفته تمام کرده است. در بدیهه سرایی هم ید طولائی داشته، از جمله این بیت:

«زلفت زهر دو جانب خونریز عاشقان است چیزی نمیتوان گفت روی تو در میان است»
 امیر خسرو در انواع شعر از قصیده و غزل و مثنوی استاد بوده است و نمونه افکار صوفیانه بوفور در اشعار او ملاحظه می شود. بطور کلی وی در غزل از سعدی، در مثنوی از نظامی، در موعظ و حکم از سنایی و خاقانی، در قصاید از رضی الدین نیشابوری و کمال الدین اسماعیل پیروی می کرده است و همیشه به پیروی کردن خود اذعان مینموده است. چنانکه در مورد پیروی خود از سعدی در غزلی چنین گفته است:

خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت شیر از خمخانه مستی که در شیراز بود
 و یا در قران سعدین خود می گوید که:

نوبت سعدی که مبادا کهن شرم نداری که بگویی سخن

در مورد نظامی هم گذشته از اینکه وی را استاد خویش دانسته، خویشتن را فرزند او خوانده است:

بدین ابجد که طفلان را کند شاد	مثالی بستم از تعلیم استاد
گرش شیرین نخوانی بار بد هست	و گرجان نیست باری کالبد هست
گشاد او پنج گنج از گنجه خویش	بدان پنج آزمایش پنجه خویش
که تا گوید مرا عقل گرامی	زهی شایسته فرزند نظامی

و باز در مورد نظامی گفته است:

نور که از خواجه نظامم رسید	کار از آن رو بنظامم رسید
گرچه بر او مهر سخن ختم بست	سکه من مهر زرش را شکست
خاتم او را چو گشادم نگین	داد نگینش بمن انگشترین

باری، اگرچه ارزش ادبی و جای بررسی اشعار امیر خسرو، از این مقوله خارج است و برای شناختن هر چه بیشتر او، از لحاظ شعر و ادب خود نیاز بدفتر جدا گانه دارد، ولی در یغم می آید که در اینجا از آثار نظم و نثر او ذکریم بمیان نیاوریم، بنابراین مجموع آثار وی عبارتند از:

۱- دیوان امیر خسرو، شامل انواع مختلف شعر، (غیر از مثنویات اوست) که شاعر

خود آن را در پنج دفتر مرتب ساخته و بر هر دفتری نامی نهاده است، بدین ترتیب:

الف: تحفة الصغر، شامل اشعار وی از سن شانزده سالگی تا نوزده سالگی.

ب: وسط الحیات، متضمن آثار شاعر از بیست تا سی و چهار سالگی.

ج: غرة الکمال، شامل اشعاری است که تا چهل و سه سالگی سروده است.

د: بقية نقيه، مربوط است به دوران پیری شاعر.

ه: نهاية الکمال، مربوط است به سالهای آخر حیات امیر خسرو.

۲- مثنویها- یا ثمانیه خسرویه، که شامل هشت بخش است و همه مثنوی است و قسمتی از آن در نظیره گویی بر نظامی سروده است. در ذیل نام نه مثنوی از وی یاد می کنیم که بجز اولی، بقیه از ثمانیه اوست:

الف: قران السعدین، که موضوع آن رو در رو قرار گرفتن لشکر معزالدین کیقباد نواده غیاث الدین بلبن، با لشکر پدرش بغراخان است که پس از مدتی کار آن دو به آشتی رسید و امیر خسرو ملاقات آن پدر و پسر را به «قران السعدین» تعبیر کرده است.

ب: منظومه دول رانی، که موضوع آن داستان عشق خضرخان پسر علاءالدین محمدشاه خلجی (۶۹۵-۷۱۵) با «دیول دی» دختر راجه گجرات است و این منظومه را «عشقیه» هم نامیده است.

ج: تاج الفتح، منظومه ای است مربوط به سال جلوس سلطان جلال الدین فیروز شاه (۶۸۹-۶۹۵).

د: نه سپهر، که منظومه ای است مشتمل بر نه باب و بنام قطب الدین مبارکشاه خلجی (۷۱۶-۷۲۰ ه) با تمام رسانیده است.

ه: تغلق نامه، در ذکر احوال غیاث الدین تغلق شاه (۷۲۰-۷۲۵) سر دودمان تغلقیه.

و: مطلع الانوار، در جواب مخزن الاسرار نظامی.

ز: شیرین و خسرو، که بتقلید از خسرو شیرین نظامی سروده است.

ح: محزون و لیلی، این مثنوی نیز امیر خسرو بتقلید از نظامی سروده است.

ط: آیینة سکندری، که در سرودن این مثنوی هم اسکندرنامه نظامی مورد نظرش بوده است.

ی: و بالاخره هشت بهشت که در جواب هفت پیکر نظامی ساخته است و چنانکه ملاحظه می شود پنج مثنوی اخیر را در جواب خمسة نظامی گفته است.

۳- جواهر خسروی، که شامل مجموعه است از اشعار امیر خسرو در موضوعات مختلف.

اما آثار امیر خسرو به نثر نیز عبارتند از: **خزاین الفتوح** معروف به تاریخ علایی، **افضل الفوائد** شامل ملفوظات خواجه نظام الدین اولیاء، **رسائل الاعجاز** یا **اعجاز خسروی** در ذکر قواعد انشاء زبان فارسی.

خلاصه کلام، همچنانکه زندگی امیر خسرو تابع زندگی پیر و مرشدش بود مرگ وی هم پس از چندی، بعد از مرگ مرادش اتفاق افتاد. گویی حیات و ممات وی تابع حیات و ممات شیخ بود. عشق و علاقه امیر خسرو دهلوی به خواجه نظام الدین بدانجا بود که بعد از فوت خواجه تا مدتها خبر مرگ خواجه را به او نرسانیدند. وقتی هم که از واقعه مطلع شد مرثیه جانگدازی سرود، و سرانجام شش ماه پس از مرگ مرادش در سال ۷۲۵ هجری فوت کرد و در پائین مزار شیخ نظام الدین به خاکش سپردند و سید محمد مبارک علوی در این باره گوید: «آخر الامر امیر خسرو برابر (یعنی به همراه) سلطان غیاث الدین تغلق در لکنهوتی رفت، در غیبت او سلطان المشایخ بصدر جنت خرامید. چون از آن سفر باز آمد روی خود سیاه کرد و پیراهن پاره، در میان خاک غلطان پیش در حظیره سلطان المشایخ آمد... بعده شش ماه بزیست و برحمت حق پیوست و در روضه سلطان المشایخ مدفن یافت^{۳۱}».

۳- **امیر حسن سجری دهلوی**: یکی دیگر از مریدان معروف شیخ نظام الدین اولیاء امیر نجم الدین حسن بن علاء سجری از شاعران بزرگ پارسی گوی، مشهور به «سعدی هندوستان» است. ولی غالباً او را هم بجای سجری «سنجری» نوشته اند و در این مورد- همچنانکه در شرح حال خواجه معین الدین، سجری چشتی- شاید خطا و مسامحه ای بوده که از جانب بعضی کاتبان روی داده است. بهر حال باید که نیاکان وی هم از جمله مهاجران ایرانی (سیستان) بوده باشند و انتساب او خواه به «سنجر بن ملک شاه» و خواه به «سنجر بن مؤید بن آی ابه» درست نیست، زیرا او خود، چنانکه در زیر خواهد آمد، خود را «قرشی

۳۱- برای اطلاع بیشتر از ترجمه احوال امیر خسرو دهلوی به مآخذ زیر مراجعه شود: سیرالاولیاء، ص ۳۱۱ و ۳۱۲ و ۳۱۵، اخبار الاخبار، ص ۹۹، سفینه الاولیاء، ص ۹۸، خزینه الاصفیاء، ص ۳۹۹، تاریخ ادبیات در ایران (صفا) ج سوم- ص ۷۷۱-۷۹۷، تاریخ ادبیات ایران، (شفق)، ص ۴۷۵-۴۷۹ و نیز نفحات الانس، جامی، ص ۶۰۹-۶۱۱، تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۷۳۴ و ۷۵۴-۷۵۷، طرایق الحقایق، ج ۲ ص ۱۴۱-۱۴۸. تذکره ریاض العارفین، ص ۲۲۳ و همچنین مقدمه هایی که بر آثار وی نوشته اند.

اصل» و «هاشمی نسب» می‌داند. بعضی نیز چنین تصور کرده‌اند که این نسبت سنجری ممکن است به صورت تخفیف از نسبت «سنجاری» یعنی اهل سنجار، اخذ شده باشد که آنهم صحیح بنظر نمی‌رسد. اما خود وی در اشعاری که در حسب حال خود گفته اشاره صریح به انتساب خود بخاندان رسالت دارد و می‌گوید:

در دنیا سرای بولهبی است من به غیرت از این سرا بدرم
خانه بولهب چه جای قرار چون در مصطفی است مستقرم
قرشی اصل و هاشمی نسیم کز هوایش برآمد این شجرم

با توجه به این اشعار است که قبول نسبت «سنجری» برای وی ممکن نمی‌باشد. اما زادگاه وی اگرچه تذکره نویسان، دهلی نوشته‌اند، لیکن خود وی در قصیده‌ای بمطلع: عیدست و اسباب طرب یک یک مهیا داشته می از طراوت کرده گل مجلس مطرا داشته که در مدح سلطان علاء الدین خلجی سروده است، درباره خود و مولدش چنین می‌گوید: «بنده حسن بین سال و مه در طاعت این بارگه از همت والای شه صد گونه آلا داشته پرورده از فضل ایزدش ارشاد غیبی مرشدش بوده بدایون مولدش دهلی است منشأ داشته» بنابراین مسلم می‌شود که زادگاه وی بدایون بوده و در شهر دهلی تربیت یافته و سکونت اختیار کرده است.^{۳۲}

در مورد سال تولد وی هم تذکره نویسان اتفاق نظر ندارند و گویا تولد وی بین سالهای ۶۴۹ و ۶۵۰ هـ، واقع شده است و از قرائن چنین بر می‌آید، هنگامی که به خدمت خواجه نظام الدین اولیاء رسید عمرش از پنجاه متجاوز بوده است. در مورد مرید شدن وی داستانی ذکر می‌کنند که: روزی شیخ المشایخ بز یارت قبر خواجه قطب الدین بختیار کاکی رفته بود، در حالی که با همراهان خود قصد داشت که به زیارت دیگر مشایخ برود، عبورش بر محلی بنام حوض شمسی افتاد. در آنجا خواجه حسن شاعر فرزند علایی سنجری (= سجری) که بیش از پنجاه سال از سنش می‌گذشت و با شیخ نظام الدین آشنایی داشت، با جمعی بشراب خوردن مشغول بود، چون که شیخ را بدید پیش آمد این دو بیت را بخواند:

«سالها باشد که ما هم صحبتیم گرز صحبتها اثر بودی کجاست
زهدتان فسق از دل ما کم نکرد فسق مایان بهتر از زهد شماست»

شیخ چون این ابیات بشنید، گفت که: «صحبتها را اثرهاست انشاءالله روزی بود» پس

فوری دعای شیخ مستجاب شد. خواجه حسن سر خود را برهنه ساخته بر پای وی نهاد و از جمیع مناهای توبه کرد و به اتفاق یاران خود در حلقهٔ مریدان شیخ در آمد و جزء خواص گردید، آنگاه شروع به تصنیف کتاب فوائد الفواد— بعد از این ذکرش بیاید— که شامل احوال شیخ نظام الدین و ملفوظات وی است، نمود، که بسیار مورد قبول واقع شد، تا حدی که امیر خسرو دهلوی بدان کتاب رشک برد و گفت که: «کاش تصنیف آن کتاب از من بود و تمام تصانیف من بنام خواجه حسن دهلوی گردیدی.»

بهر حال، خود امیر حسن دهلوی بعدها در ضمن غزلی که گفته است در مورد اینکه در سن پیری توبه کرده است و در سلک مریدان شیخ نظام الدین اولیاء در آمده است، میگوید:

«ای حسن توبه آنگهی کردی که تورا قوت گناه نماند»^{۳۳}

امیر حسن دهلوی مدتی نیز در دربار سلاطین خدمت کرد و مدایحی از وی در بارهٔ سلطان غیاث الدین بلبن (۶۶۴—۶۸۶ هـ) و علاءالدین محمدشاه خلجی (۶۹۵—۷۱۵ هـ) باقی مانده است. سرانجام هم در عهد محمدشاه تغلق (۷۲۵—۷۵۲) پس از خرابی دهلی با جمع کثیری از مردم به دولت آباد دکن (=قلعهٔ دیوگیری) رفت و در آنجا هم در دستگاه دولتی به مداحی اشتغال داشت تا در سال ۷۳۷ یا ۷۳۸ هـ درگذشت و در نزدیکی دولت آباد در جوار مقابر عده‌ای از مشایخ چشت بخاک سپرده شد و ظاهراً این همان ناحیه‌ای است که امروزه «حسن شیر»^{۳۴} شهرت دارد.

از آثار امیر حسین دهلوی گذشته از فواید الفواد— که پنس ازین ذکرش خواهیم کرد— دیوان اشعاری نیز باقی مانده است که متجاوز از نه هزار بیت بوده و شامل قصائد، غزل، ترجیع بند و مثنویات است، از میان مثنویهای وی، منظومه‌ای است بنام *عشق نامه* که موضوع آن عشق جوانی است هندو به دختری از هم مسلکان خود. بطور کلی امیر حسن دهلوی بعد از امیر خسرو، بزرگترین شاعر هندوستان در قرن هفتم و هشتم و یکی از شاعران توانای زبان فارسی است و اهمیت وی بیشتر بخاطر غزلهای اوست که از شیوه سعدی پیروی می کرده است، چنانکه خود اشاره میکند:

۳۳— خزینة الاصفیاء، ص ۳۳۵، و نیز تذکرهٔ ریاض العارفین، ص ۱۹۸ و ۱۹۹.

۳۴— تاریخ فرشته ص ۳۹۴، تاریخ ادبیات در ایران (صفاء)، ص ۸۲۳، و نیز تذکرهٔ ریاض العارفین، ص

«در خم معنی حسن را شیرۀ نوریخت عشق شیره از خمخانه مستی که در شیراز بود»
و یا:

«از نظم حسن نوشد دیباچۀ عشق آری جلد سخنش دارد شیرازۀ شیرازی»
و نیز:

«حسن گلی ز گلستان سعدی آوردست که اهل معنی گلچین آن گلستانند»^{۳۵}

ج- شیخ نظام الدین اولیاء و سماع: پیش ازین اشاره کرده ایم که سماع یکی از اصول مهم طریقه چشتیه بوده و هر کدام از مشایخ این سلسله در ترویج سماع سعی کافی مبذول می داشتند و حتی خواجه قطب الدین بختیار جان خود را هم در مجلس سماع باخت. شیخ نظام الدین اولیاء هم چون اسلاف خود در برپای داشتن مجالس سماع بسیار سعی داشت و به آن اهمیت می داد، چنانکه از شیخ محمود اودهی - یکی از خلفای وی - نقل می کنند که هر گاه شیخ می خواست سماع بشنود امیر خسرو دهلوی و امیر حسن قوال که در علم موسیقی عظیم المثال بودند، حاضر می شدند و مبشر که غلام زر خرید شیخ بود و در حسن صوت بی مانند بود نیز حاضر می گردید. ابتدا امیر خسرو غزلها و ابیات صوفیانه می خواند و شیخ سر می جنبانید و تا شب (= تا پاسی از شب) امیر حسن قوال و مبشر می خواندند، چندانکه شیخ به وجد می آمد و دو یست قوال دیگر هم در مجلس حاضر شده بکار مشغول می شدند.^{۳۶}

از آنجا که موضوع سماع همیشه از موارد نزاع بین فقها، و صوفیان بوده است، در زمان سلطان غیاث الدین تغلق جمعی که منکر سماع بودند بگوش شاه رسانیدند که شیخ نظام الدین با مریدان خود غیر از سماع کاری ندارد و سرود که در مذهب حنفی حرام است می شنود، بر پادشاه واجب است که وی را از آن فعل نامشروع باز دارد. لذا شاه پنجاه و سه نفر از علما را جمع کرده و از میان آنها دو نفر که بعداوت شیخ فخر می کردند انتخاب شدند که با شیخ نظام الدین مباحثه کنند و چنین کردند. یکی ازین دو نفر که قاضی شرع بود، رو به شیخ کرده گفت: ای درویش در مورد سماع چه حجت و دلیل داری، شیخ این حدیث نبوی قرائت کرد که: «السماع مباح لاهله» قاضی گفت تو را با حدیث چه کار! تو مرد مقلدی،

۳۵- تاریخ ادبیات در ایران (صفا)، ص ۸۲۵ به بعد، و نیز برای ترجمه احوال وی رجوع شود به نفحات الانس، جامی، ص ۶۱۰.

۳۶- تاریخ فرشته، ص ۳۹۴، و نیز خزینة الاصفیاء، ص ۳۴۰.

روایتی از ابوحنیفه بیار تا قبول افتد. شیخ گفت: سبحان الله من حدیث مصطفوی نقل می کنم و توازن روایت ابوحنیفه می خواهی! پادشاه چون این سخن شنید، در فکر فرو رفت و در همین اثناء مولانا علم الدین، نبیره شیخ بهاء الدین زکریا، از ملتان رسید و همه حضار باستقبال او برخاستند. مولانا علم الدین چون متوجه شیخ نظام الدین اولیاء شد، نهایت احترام بجا آورد. آنگاه پادشاه نظر مولانا علم الدین را درباره سماع جو یا شد. وی پاسخ داد که من در بیشتر شهرهای بزرگ اسلامی سفر کرده ام و با علمای بزرگ ملاقات داشته ام، هیچکس مانع سماع نشده و مباح می دانند و خود حضرت محمد (ص) هم سماع نموده اند و تواجد فرموده. پادشاه چون این سخن بشنید، برخاست و شیخ نظام الدین را اکرام نمود و عذرخواهی کرد و از طرفی هم، همان روز قاضی شهر را معزول کرد^{۳۷}.

در سفینه اولیاء هم آمده است که: «حضرت سلطان المشایخ همه مجلس و عظم وجد و سماع می نهادند و قوالان می خواندند و خود برخاسته سماع می نمودند و اگر کسی را می دیدند که به تقلید هم سماع می کند به جهت ادب سماع، می ایستادند و تعظیم می نمودند^{۳۸}».

صاحب خزینة الاصفیاء نیز حکایتی نقل می کند که اگر چه اغراق آمیز است، لیکن درجه شور و شدت مجلس سماع شیخ را می رساند. وی می نویسد که: روزی در خانقاه شیخ سماع بود، درویشی در آنجا آهی کشید و برافروخت و خاکستر شد^{۳۹}...

گذشته از خانقاه گاهی در منازل مریدان هم مجالس سماع منعقد می گشته و شیخ در آن جاها هم شرکت می کرده است و در این گونه مجالس، که بیشتر جنبه عمومی داشته است، هزاران نفر از عامی و صوفی و غیره حضور بهم می رسانیده معمولاً بعد از سماع اطعام می شده اند^{۴۰}.

بهر حال گرچه شیخ نظام الدین سماع را مباح می دانسته است، لیکن درباره اباحت سماع شرایطی ذکر میکند، که عبارتند از این که: گوینده باید مرد باشد، کودک وزن نباشد، مستمع که می شنود از یاد حق تعالی غافل نگردد، آنچه گفته می شود جنبه مسخرگی و لهو

۳۷- سیر الاولیاء، ص ۵۳۹، تاریخ فرشته، ص ۳۹۷ و ۳۹۸.

۳۸- سفینه الاولیاء، ص ۹۸. خزینة الاصفیاء، ص ۳۳۷.

۴۰- ایضاً، خزینة الاصفیاء، ص ۳۳۴.

و لعب نداشته باشد و آلت سماع نیز چنگ و رباب و مثل اینها نبوده، بلکه مزامیر^{۴۱} باشد. این چنین سماعی حلال است و سماع صوتی است موزون چرا حرام باشد. سماع علی الاطلاق حلال نیست و علی الاطلاق حرام هم نیست، تا مستمع چه کسی باشد^{۴۲}.

د- روابط سلاطین با شیخ: در عهد خواجه نظام الدین اولیاء نیز جنگهای داخلی در هندوستان به شدت گسترش داشت و هر چند سالی، امیر و یا سلطانی بر قسمتی ازین سرزمین حکومت می کرد و جای خود را بدیگری می داد. روابط این حکام با خانقاه شیخ و مریدان او، گاهی حسنه و گاهی در اثر سعایت حسودان تیره می گشت و درصدد برمی آمدند که شیخ را آزار برسانند، لیکن در اثر درایت شیخ، طولی نمی کشید که از جمله ارادتمندان و مریدان وی در می آمدند و یا بقول بعضی از تذکره نویسان، بوسیله کرامات شیخ حاکم بد رفتار، سرنگون می گشت. درین باره داستانهایی هم ذکر کرده اند، از جمله:

گویند که شخصی بنام قرابیک ترک، از خاصان سلطان علاء الدین خلجی، که در ضمن یکی از مریدان شیخ نظام الدین اولیاء هم بود، هر وقت که ابیات عارفانه ای می نوشت و به دست سلطان علاء الدین می داد، پادشاه آن را خوانده و بر چشم می مالید. یک بار قرابیک پرسید که با وجود چنین اعتقادی، عجیب است که چرا سلطان گاهی بدیدن شیخ نمی رود، گفت ای قرابیک ما پادشاهیم از سرتاپا آلوده دنیا و با این آلودگی شرم داریم که به خدمت چنان شخص پاکی برویم. اما خضرخان و شادی خان را که فرزندان من هستند، بخدمت شیخ ببر و مرید گردان و بشکرانه این کار مقداری زربه درویشان ده. قرابیک چنان کرد و خضر خان یکی از ارادتمندان شیخ شد و عمارتی هم که بر روی مقبره شیخ است از بناهای او می باشد^{۴۳}.

بار دیگر همین علاء الدین خلجی مقداری زرو سیم به خدمت شیخ فرستاد. قلندری آنجا بود، چون چشمش به زرو سیم افتاد، گفت «ای شیخ هدایا مشترک» شیخ گفت که: «تنها خوشترک» قلندر مأیوس شد، لکن چون عازم شد که برود، شیخ گفت که، پیش آی، مقصود آن بود که تو را تنها خوشترک^{۴۴}.

۴۱- مزامیر: جمع مزمار، که به معنی «نی» است. فرهنگ آندراج.

۴۲- رجوع شود به سیر الاولیاء، ص ۵۰۱ به بعد.

۴۳- رجوع شود به تاریخ فرشته، ص ۳۹۴.

۴۴- همان مأخذ و نفحات الانس، ص ۵۰۶، خزینة الاصفیاء، ص ۳۳۴.

وقتی که قطب الدین مبارک شاه بر دهلی مسلط شد، خضرخان را که مرید شیخ بود به قتل رسانید و با شیخ از در دشمنی درآمده، پی بهانه جوئی بود، چون در آن ایام خرج لنگرگاه و آشپزخانه شیخ و نیز هزینه مسافر و مجاور زیاد بود، پادشاه از قاضی محمد غزنوی که وی هم با شیخ عداوت داشت، پرسید که این همه مخارج از کجا تأمین می شود؟ او جواب داد، از هدایا و نذورات مردم. پادشاه حکم کرد که کسی بیدار شیخ نرود. در نتیجه کسی شکرانه و نذری برای شیخ نبرد، لیکن از برکت کرامات شیخ، با وجود این که مخارج هم روبه افزایش نهاده بود، باز هزینه تأمین می شد.^{۴۵}

بار دیگر قطب الدین پادشاه برای شیخ پیغام فرستاد که شیخ رکن الدین ابوالفتح، از ملتان برای دیدن من به دهلی می آید، اگر شما هم گاه گاهی قدم رنجه فرمائید چه شود. شیخ جواب داد که: «من منزوی هستم جایی نمی روم و رسم و عادت هر سلسله نوعی باشد، قاعده بزرگان ما نبود که به دیوان روند و مصاحب پادشاهان شوند، درین باب معذوردارید و بحال خود گذارید.» اما پادشاه از غروری که در سر داشت قبول نکرد و گفت که شیخ باید هر هفته دوبار بدیدن من آید، شیخ ناگزیر شد و خواجه حسن شاعر را پیش ضیاء الدین رومی که مورد توجه قطب الدین مبارک شاه، و مرید شیخ شهاب الدین سهروردی بود، فرستاد که به پادشاه بگوید که رنجاندن درویشان در هیچ مذهب روا نیست و خیریت ندارد و هر سلسله را روشی مخصوص است. خواجه حسن چنین کرد، به خانه ضیاء الدین رومی رفت و بازگشت و گفت که: او از شدت شکم درد بی تاب و توان شده است. ناگزیر شیخ ساکت شد و هنوز سه روز نگذشته بود که شیخ ضیاء الدین رومی هم در گذشت. در مجلس ختمی که برای او ترتیب دادند باز پادشاه تأکید کرد، که حتماً باید، شیخ نظام الدین آخر ماه بدیدن ما آید، والا فکر دیگری کرده می شود. مریدان شیخ این پیام را بروی رساندند و گفتند که پادشاه جوانی است که عاقبت اندیش نیست، اما شیخ پیری است عاقبت اندیش، چه شود اگر ماهی یک بار بدیدن پادشاه، بدیوان خانه روید که در کار درویشان تفاوتی نخواهد بود. شیخ کمی تأمل کرد، گفت: «ان شاء الله بینم چه بظهور پیوندند.» لیکن مریدان نوعی دیگر فهمیدند و به شاه خبر رساندند که شیخ پذیرفته است.

بهر حال بعد از چند روز، تنی چند و از جمله اعزالدین علی شاه برادر بزرگ امیر خسرو، نزد شیخ آمدند و گفتند که شاه از قرار آمدن شما بسیار خوشحال است. شیخ جواب

داد که من هرگز خلاف بزرگان خود عمل نکنم. که بدیدن پادشاه بروم. با شنیدن این سخن آن چند نفر بسیار مضطرب شدند و گفتند که آخر ماه نزدیک است و پادشاه بر سر خشم و پرخاش، چه شود، اگر درین باره از شیخ فریدالدین گنج شکر دستوری بخواهید، تا مشکل حل شود. شیخ گفت که: «مرا شرم آید که برای این امر به شیخ فریدالدین متوجه گردم که آن حضرت را کارهای دین بسیار است.» و در پی این سخن چنین افزود: «یقین بدانید که پادشاه بر من ظفر نخواهد یافت زیرا که شب در واقعه دیده‌ام که شاه هلاک خواهد شد. بالاخره همچنانکه شیخ پیش‌بینی کرده بود، در همان شب آخر ماه، قطب الدین شاه، به دست خسروخان که دست پرورده خود سلطان بود، بقتل رسید^{۴۶}.

گفته‌اند که در عهد حکومت خسروخان، بوسیله خود وی مقداری زر و سیم برای هر یک از مشایخ فرستاده شد. همگی قبول کردند اما خرج نکردند و اکثر به عنوان امانت نگهداشتند^{۴۷}. مگر شیخ نظام الدین اولیاء که آن مقدار زر و سیم همه را صرف فقرا نمود. پس از چهار ماه، چون سلطان غیاث الدین تغلق، خسروخان را کشته، پادشاه دهلی شد، در پی آن برآمد که زرها را باز پس گیرد، لاجرم همه مشایخ باز گردانند، مگر خواجه نظام الدین که خرج کرده بود و جوابی نداد و همین امر باعث بی‌عنایتی پادشاه نسبت به شیخ شده در صدد این برآمد که بهانه جویی کند و موضوع سماع را بهانه قرار داد^{۴۸}، چنانکه ذکر آن گذشت.

همین سلطان غیاث الدین تغلق نیز هنگامی که از بنگال به دهلی مراجعت می‌کرد، در ضمن راه به شیخ نظام الدین نوشت که وقتی ما در دهلی بیائیم، شما از غیاث‌پور بیرون روید، که در اثر سکونت شما از بس جمعیت زیاد شده است جایی برای ماموران شاهی باقی نمانده است. شیخ چون نامه را خواند، گفت: «هنوز دهلی دور است» و چنان شد که پادشاه به دهلی نرسید و در تغلق‌آباد بزیر آوار قصر درآمد و بمرد و این جمله که: «هنوز دهلی دور است» ضرب المثل گشت^{۴۹}.

ه — ملفوظات شیخ نظام الدین: گفتیم رسم بر این بوده است که بعضی از مریدان وقتی که در حلقه بحث مرشد خود شرکت می‌کردند گفتاروی را جمع کرده بصورت کتابی در می‌آورده‌اند، گرچه همانطور که در ترجمه احوال خواجه معین الدین چشتی

۴۶ — تاریخ فرشته، ص ۳۹۵ و ۲۹۶، خزینة الاصفیاء، ص ۳۳۳، ۳۳۲، سیرالاولیاء، ص ۱۶۱ و ۲۲۲، Sufism, p. ۲۲۲.

۴۷ — این نکته خود ناپایدار بودن اوضاع و احوال اجتماعی آن زمان را می‌رساند.

۴۸ — تاریخ فرشته، ص ۳۹۷. ۴۹ — خزینة الاصفیاء، ص ۳۳۷، تاریخ فرشته، ص ۳۹۸ و ۲۲۲، Sufism, p. ۲۲۲.

گذشت، در اصالت بعضی از این کتابها و یا ملفوظات مشایخ جای تردید است، ولی در این میان، می توان ملفوظات شیخ نظام الدین اولیاء را که موسوم به **فوائد الفواد** است، مستثنی دانست زیرا هم قدیمترین مأخذ ما از آن یاد کرده اند و هم گردآورنده آن، یعنی خواجه حسن دهلوی، خود مردی ادیب و عارف بوده و به چنین تألیفی افتخار نموده است. بعلاوه جامی هم از قول صاحب تاریخ هند که معاصر و دوست میرحسن دهلوی بوده از کتاب **فوائد الفواد** بصراحت سخن می گوید.^{۵۰}

بنابراین شواهد، کتاب **فوائد الفواد**، تألیف خواجه حسن سجزی دهلوی از ملفوظات خواجه نظام الدین اولیاء می باشد و ناجا دارد که به بررسی آن پردازیم:

ملفوظات شیخ مجموعاً در پنج جلد (بصورت یک کتاب) و شامل ۱۸۸ مجلس می باشد، بدین طریق: جلد اول، شامل جلسات شعبان سنه ۷۰۷ هـ، تا ذی الحجه سال ۷۰۸ هـ، مشتمل بر سی و چهار جلسه. جلد دوم، از شوال سنه ۷۰۹ هـ، تا شوال سال ۷۱۲ هـ، شامل سی و هشت مجلس. جلد سوم، از ذی القعدة سال ۷۱۲ هـ، تا ذی الحجه سنه ۷۱۳ هـ، مشتمل بر ۱۷ مجلس. جلد چهارم، از محرم سنه ۷۱۳ هـ، تا رجب سال ۷۱۹ هـ و مشتمل بر شصت و هفت مجلس. جلد پنجم، که در شعبان سال ۷۱۹ هـ، شروع شده در شعبان سال ۷۲۲ هـ، پایان می یابد و شامل سی و دو مجلس است.

این کتاب در هندوپاکستان چندین بار به چاپ رسیده است^{۵۱} و آخرین چاپ آن در سال ۱۹۶۶ میلادی، برابر با سال ۱۳۸۶ هجری قمری، در لاهور پاکستان انجام گرفته و دارای یک مقدمه بزبان اردو نیز می باشد و از سایر چاپها هم صحیح تر و هم جالبتر است.

کتاب **فوائد الفواد** علاوه بر جنبه عرفانی از لحاظ نکات تاریخی و ادبی هم درخور اهمیت بوده و مخصوصاً در میان عرفای شبه قاره دارای مقامی بس ارجمند است و تاکنون چندین بار به اردو هم ترجمه شده، امید است که در میان فرهنگ دوستان ایران هم باز شناخته شود و مردم کشور ما به یکی دیگر از گنجینه های ادب فارسی بیشتر آشنا شوند.

۵۰- سیرالاولیاء، ص ۲۸۸، اخبار الاخیار، ص ۱۰۱، نفحات الانس، ص ۶۱۱، و نیز رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران (صفا) ص ۱۲۴۵-۱۲۴۷، (جلد سوم).

۵۱- در فهرست کتابهای چاپی فارسی، ج ۲، ص ۲۴۷۵، تنها از چاپ لکنه در سال ۱۸۸۵ میلادی یاد شده است، و نیز برای اطلاع از بعضی نسخ خطی موجود، رجوع شود به فهرست نسخه های خطی کتابخانه گنج بخش (منزوی)، ج دوم، ص ۷۵۱، ۷۵۲.

در ابتدای این کتاب مصحح شعری از حسن سجزی آورده، که چنین است: «صحفی که جمع کرده، تحفی است پیش یاران حسن علاء سجزی، یکی از امیدواران^{۵۲} سپس کتاب چنین آغاز می گردد: بسم الله الرحمن الرحيم «این جواهر غیبی و این زواهر لاریبی از خزانه تلقین و نهانخانه یقین، خواجه راستین، که لقب یافته و ما ارسلناک الراحمة للعالمین ملک الفقراء والمساکین شیخ نظام الحق والشرع والهدی والدین، متع الله المسلمین بطول بقائه، آمین، جمع کرده می آید و آنچه از آن شمع جمع ملکوت بسمع می رسد، چه عین لفظ مبارک او و چه معانی آن بقدر فهم مختصر خود نبشته می شود و این مجموعه را چون دلهای دردمندان از و فایده های می گیرند، فوائد الفواد نام کرده شد والله المستعان و علیه التکلان.

مجلس اول: یک شنبه سوم ماه مبارک شعبان، عمت میامنه، سنه سبع و سبعمائنه بنده گناهکار امیدوار برحمت پروردگار حسن علاء سجزی را که بانی این مبانی و جامع این معانی است دولت پای بوس آن شاه فلک جاه ملک دستگاه حاصل شد همان زمان بقر نظر لانظیر آن قطب آفتاب ضمیر منیر، سر او ترک آرایش چهار طبع گرفت و سرا و بکلاه چهار ترکی آن ناصیه اصفیاء زینت یافت الحمد لله علی ذالک.

آن روز بعد از آنکه بر صلوٰه مکتوبات و صلوٰه چاشت و شش رکعت بعد صلوٰه المغرب و صوم ایام بیض ملازمت فرمود، بر لفظ مبارک راند که تائب با متقی برابر است، زیرا که متقی آنست که مثلاً در همه عمر خویش شرب نکرده باشد یا معصیتی بوجود نیاورده و تائب آنست که گناه کرده باشد و انابت آورده، بعد از آن فرمود که هر دو برابر باشند به حکم این حدیث که: التائب من الذنب کمن لا ذنب له...^{۵۳}»

انجام: (که خود پایان جلد پنجم کتاب است)

«مجلس سی و دوم: دوشنبه بیستم ماه مبارک شعبان سنه المذکور (۷۲۲) دولت پایبوس به دست آمد وقتی از خدمت ایشان حکایت شیخ احمد معشوق سماع شده بود، از بیشتری خلق همچنین شنیده شد که او را محمد معشوق گویند، تا درین روز پرسیده آمده که او را محمد معشوق گویند یا احمد معشوق، فرمود که احمد محمد معشوق، او را احمد نام بود، و پدر او را محمد.

۵۲- این بیت گفته ما را که قبلاً بیان کردیم که سجزی درست است نه سنجری، تأیید می کند.

۵۳- فوائد الفواد، ص ۱-۲.

این بود مشک مشام روحانیون که در مدت سه سال جمع کرده آمد، بعد از ترتیب فوائد پیشینه که در مدت دوازده سال تمام شده است، این هر دو نسخه مجموع پانزده سال است، اگر بعد از این چند گاه، گوهر جان را در صدف سینه قراری باشد درهای که از آن دریای رحمت به دست آیند در سلک کلک کشیده شوند و بنده از آن جواهر مایه دار شود، انشاء الله تعالی:

چون به هفتصد فزود بست و دو سال بیستم روز از مه شعبان
از اشارات خواجه جمع آمد این بشارت ده فتوح جهان
شیخ ما چون محمد آمد نام حسن اندر ثنای او حسان
تمام شد

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین»^{۵۴}.
گذشته از این ملفوظات اشعاری هم به شیخ نظام الدین اولیاء نسبت داده اند که چند بیتی از آنها نقل می شود:

خطاب به شیخ فرید الدین گنج شکر:

زان روز که بنده تو خوانند مرا بر مردمک دیده نشانند مرا
لطف عامت عنایتی فرموده است ورنه چه کسم خلق چه دانند مرا؟
بیت زیر را هم درباره امیر خسرو دهلوی گفته است:
گر برای ترک ترکم از بر تارک نهند ترک تارک گیرم ولیکن نگیرم ترک ترک^{۵۵}
ابیات ذیل نیز در طرایق الحقایق و تذکره حسینی از و نقل شده است:

از تو نتواند بریدن کس باسانی مرا گرنمیداند کسم آخر تو میدانی مرا
رونگردانم ز جور تو تا سرم بر تن بود گر بسر گرد جهان چون گوی گردانی مرا
گر بر رنجانی نرنجم زانکه رنجت راحت است جانی و آرام جان آن دم که رنجانی مرا^{۵۶}
و ازوست:

ندارم ذوق رندی نه هوای پاک دامانی مرا دیوانه خود کن، بهر رنگی که میدانی^{۵۷}
و وفات: درباره عمر شیخ نظام الدین اولیاء، بواسطه اختلافی که در سال تولد وی بیان شده است، بین تذکره نویسان، اتفاق نظر وجود ندارد، بنابراین عمر شیخ را از نود و یک

۵۴- فوائد الفوائد، ص ۴۳۹ و ۴۴۰ ۵۵- تذکره حسینی، ص ۳۳۷.

۵۶- تذکره حسینی همان صفحه و طرایق الحقایق، ص ۶۳ ۵۷- ایضاً تذکره حسینی، ص ۳۳۷.

سال تا نود و پنج سال هم نوشته‌اند لیکن بنا بر آنچه که ما درباره سال تولد او (۵۶۳۴ هـ) گفتیم، شیخ هنگام مرگ نود و یکسال داشته است.^{۵۸}

صاحب خزینة الاصفیاء و مؤلف تاریخ فرشته علت مرگ شیخ را حبس بول و غایط ذکر کرده‌اند، در حالی که در سیرالاولیاء و اخبارالاخیار، از علت فوت وی ذکری به میان نیامده است ولی اشاره دارد که چهل روز پیش از رحلت وی طعام نخورد در آخرین روزهای زندگی می‌گفت که آیا وقت نماز شده است که من نماز بگزارم، اگر می‌گفتند شما نماز گزارده‌اید می‌گفت بار دیگر بگزارم و مرتب زمزمه می‌کرد که: «می‌رویم می‌رویم، می‌رویم».^{۵۹}

غالب مآخذ می‌نویسند که: در بستر بیماری خادم خود را که اقبال نام داشت طلبید و گفت، که از اسباب و نقود هر چه در ملک من است حاضر ساز تا بین مردم قسمت نمایم. او گفت که وجه نقد و فتوح روز بروز بمصرف می‌رسد و همان روز که به تصرف در می‌آید، تا روز دیگر نمی‌ماند، مگر چندین هزار من غله که در انبار است و روزانه خرج لنگر می‌شود. شیخ گفت که آن مرده ریگ را برای چه نگهداشته‌اید فردای قیامت جواب حضرت عزت چه خواهد بود، این را نیز از خانه بیرون دهید. و انبار را جاروب کنید. چنین کردند و مردم جمع شدند در انبارها باز کردند و همه را بردند. سپس بعضی از خدام عرض کردند که بعد از مخدوم، حال ما مسکینان چه خواهد شد؟ گفت که روزی شما در روضه من چندان برسد که کفایت شما بکند.

در همان روز نیز بغچه‌های جامه‌های خاص طلبید و از آن بغچه یک دستار خاص و پیراهن و مصلّا و مثال خلافت به مولانا برهان الدین غریب عطا کرد و او را رخصت داد تا به دکن رود. یک دستار و پیراهن و مصلّا هم به شیخ یعقوب داد و او را هم به جانب گجرات روانه کرد و همچنین به مولانا جمال الدین خوارزمی و مولانا شمس الدین یحی، دستاری و پیراهنی و مصلایی عطا کرد و خلاصه اینکه در بغچه چیزی نگذاشت و همه را بین خلفای خود تقسیم کرد، مگر شیخ نصیرالدین او دهی — چراغ دهلوی — که به او عنایتی نشد. حضار همگی حیران ماندند، لیکن پس از مدتی شیخ نصیرالدین او دهی را طلب نمود، خرقه و عصا

۵۸ — خزینة الاصفیاء، ص ۳۳۸، تاریخ فرشته، ص ۳۹۸ و نیز رجوع شود به، Sufism, p. 223.

۵۹ — سیرالاولیاء، ص ۱۶۲ و ۱۶۳، اخبارالاخیار، ص ۵۸، خزینة الاصفیاء، ص ۳۳۸ و تاریخ فرشته، ص

و مصلاً و تسبیح و کاسه چوبین و هر آنچه که از شیخ فریدالدین گنج شکر به او رسیده بود، تمامی به وی داد و گفت که: «شما را در شهر دهلی باید بود و جفای مردم باید کشید.» و سپس نماز عصر بجای آورده هنوز آفتاب غروب نکرده بود که بجوار رحمت ایزدی پیوست و در همان غیاث پور حومه دهلی، مدفون گشت. تاریخ فوت وی را همه مورخین بالاتفاق هیجدهم ماه ربیع الآخر سال ۷۲۵ هجری نوشته اند^{۶۰}، چنانکه امیر خسرو دهلوی هم در ضمن مرثیه ای تاریخ فوت شیخ را چنین گفته است:

«ربیع دوم و هژده زمه در ابر رفت آن مه زمانه چون شمار بیست داد و پنج هفصد را»
 شیخ رکن الدین نبیره شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی که مدت چهار سال بود در دهلی سکونت داشت، بر جنازه شیخ نظام الدین اولیاء نماز خواند و شیخ رکن الدین گفت که: «امروز مرا تحقیق شد که چهار سال که مرا در شهر دهلی داشتند مقصود این بود که بشرف امامت نماز جنازه المشایخ مشرف شوم^{۶۱}».

مرحوم مولوی غلام سرور نیز طبق معمول، در ماده تاریخ وفات شیخ، قطعاتی سروده که یکی از آنها چنین است:

نظام الدین، نظام دین حق، سلطانی ذی درجت که روشن شد ز روی روشنش انواریزدانی
 چه سرور جست تاریخ وصالش ازل پرغم ندا آمد که محبوب الهی، بحر عرفانی^{۶۲}
 ز- خانقگاه و آرامگاه شیخ نظام الدین اولیاء: بیشتر تذکره نویسان اشاره می کنند که شیخ نظام الدین اولیاء خانه و قلب خود را به روی همه مریدان و هواخواهانش گشوده بود و به گناهکاران جامه و عبا می بخشید و آنها را در سلک مریدان خود در می آورد، فقیر و غنی، شهری و روستائی، عالم و عامی، صلح جو و جنگجو، آزاد و برده، همه به یک نسبت از توجه او برخوردار می شدند و او همه را یکسان مورد التفات و دلجوئی قرار می داد و چنانکه باز امیر خسرو دهلوی درین مورد هم دارد که:

۶۰- ایضاً مآخذ فوق و سفینه الاولیاء، ص ۹۸. تذکره حسینی، ص ۳۳۷، سلسله الذهب، ص ۸۹ و سبحان در کتاب Sufism. در صفحه ۲۲۴ سال مرگ وی را ۱۳۲۵ بعد از میلاد، ذکر کرده است که با توجه به سال ۱۲۳۶-۷ که برای تولد وی ذکر کرده است (ص ۲۲۰) نتیجه می گیریم که عمر شیخ به حساب قمری نود و یکسال می شود و نه بسال خورشیدی و «سبحان» به این موضوع اشاره نکرده است.

۶۱- به نقل از سیر الاولیاء، ص ۱۶۵ و نیز سفینه الاولیاء، ص ۹۸.

۶۲- خزینة الاصفیاء، ص ۳۳۹.

«در نظر او زگدا و ملوک در شده بی جاده بسلک و سلوک
 بر در او هر که ارادت نمود زنده جاوید شد ار مرده بود»^{۶۳}
 مردم اعتقاد عجیبی به او داشتند و می کوشیدند که در پاکی و تقوا و زهد از او پیروی
 کنند، مرد و زن، پیر و جوان، عامی و بازاری، به حضورش میشتافتند و بر نعلین او بوسه میزدند،
 حتی بچه های کوچک او را دوست می داشتند و به تقلید او دعا می خواندند، مریدان او در
 مسیر دهلی تا غیاث پور چند رواق ساخته و چاههای آب حفر می کردند تا کسانی که به
 زیارت مرشد و شیخ می رفتند تشنه لب نمانند.

نفوذ معنوی خواجه به حدی بود که بسیاری از درباریان نیز در زمره مریدان او
 درآمدند و شاگردان و مریدان غالب اوقات خود را به بحث و مذاکرات دینی و عرفانی
 می گذراندند، کتابهایی نظیر احیاء العلوم، کشف المحجوب، قوت القلوب، شرح تعرف،
 رساله قشیریه، مرصاد العباد، طرفداران و خوانندگان بسیاری داشت.
 شیخ نظام الدین اولیاء مرشدی کم نظیر و پارسایی عالیقدر بود، او هرگز خرقه پاک
 قطب خود، شیخ فریدالدین را که بر دوش افکنده بود، به گناه آلوده نداشت، روزهایش به
 عبادت و تعلیم و ارشاد می گذشت و شبها را با مناجات صبح می کرد. وی دارای خلق و
 خوئی خوش و پسندیده بود و معاشرت با طبقات مردم را دوست داشت، هر ساله در ماه محرم
 در خانقاه او مرا سمی بیاد شیخ فرید بر پا می شد و مردم از دور و نزدیک در آن شرکت
 می کردند و در عرس فریدالدین جمعیتی که از اطراف هند به دهلی می آمدند، با مشاهده
 وجد و حال اهل الله با تعلیمات اخلاقی صوفیه آشنائی بیشتر پیدا می کردند و بسوی طریقت
 چشتیه جلب می شدند^{۶۴}.

خانقاه وی از همان زمان خودش شهرت عام پیدا کرده بود. هزینه ای که صرف
 اطعام مسافران و مجاوران می شد مبلغی بسیار قابل توجه بود، و میزان این مخارج که بوسیله
 نذورات و هدایای مردم تأمین می گشت خود دلیلی است بر بسیاری تعداد پیروان و
 علاقه مندان وی، تا بدانجا که حس حسادت قطب الدین شاه مبارک، سلطان دهلی را
 برانگیخت. در واقع می توان گفت که این پادشاهان و سلاطین بودند که به او ارادت

۶۳- به نقل از تاریخ مشایخ چشت، ص ۱۷۳.

۶۴- فریدالدین گنج شکر، ص ۶۵-۶۷، با اندکی تغییر، و نیز رجوع شود به حاشیه طرایق الحقایق، ص ۶۴. (چاپ سنگی).

می‌ورزیدند و نیاز پیش او می‌بردند. و بقول امیر خسرو دهلوی:

«در حجره فقر پادشاهی در عالم دل جهان پناهی
شاهنشہ بی سریر و بی تاج شاهانش بخاکپای محتاج»^{۶۵}

باری، این همه رونق خانقاه شیخ نظام الدین اولیاء را در اثر دعای پیر و مرشد وی شیخ فرید الدین گنج شکر دانسته‌اند و در این باره چنین نقل کرده‌اند که: در خانه گنج شکر فقر به حد اعلای خود رسیده بود، روزی به شیخ نظام الدین گفته شد، که چیزی بیار، وی دستار خود را به رهن گذاشته مقداری لوبیا تهیه کرد و پخت و شیخ فریدالدین با یارانش خوردند. سپس شیخ فریدالدین گفت که: «چه خوش پخته بودی و نمک در آن کرده بودی، خدای تعالی چنان کند، که روزی هفتاد من نمک در مطبخ تو خرج شود»^{۶۶}. سخن کوتاه کنیم و عظمت خانقاه شیخ نظام الدین اولیاء، را از زبان امیر خسرو دهلوی بشنویم:

«جدار خانقاه او بتقدیم حطیم کعبه و مانندز تعظیم
ملک کرده به سقفش آشیانه چو اندر سقفها گنجشک لانه»^{۶۷}

بعد از مرگ شیخ، چنانکه خود گفته و وصیت نموده بود که مرا در زیر عمارت کسی خاک نکنید، من در صحرا خواهم خفت. مریدان پیکر او را در فضای باز دفن کردند، لیکن سلطان محمد تغلق بر مزار شیخ گنبد و عمارت عالی ساخت و از آن به بعد نیز بنا بگفته صاحب سیرالاولیاء: «و حق جلّ و علیّ برای سلطان المشایخ حظیره (ای) با عمارت‌های رفیع بی نظیر و گنبد‌های فلک رفعت که در لطافت و صفای آن در اقصای عالم کسی نشان نداد از غیب مرتب گردانید»^{۶۸}.

از آن روزگار در روزهای چهارشنبه (روز وفات شیخ) مردم به زیارت قبر وی آمده و از درگاه وی نیاز می‌طلبند و نذر می‌دهند چنانکه دارا شکوه درین باره می‌گوید:

«... و قبر ایشان در دهلی نو بموضعی است که در آن سکونت داشتند و این فقیر

چندین بار زیارت آن روضه منور رسیده و هر روز چهارشنبه خلقی انبوه زیارت ایشان جمع می‌شوند و آثار فیض از آن مکان متبرکه ظاهر است و الحال نذر و نیاز بسیار بروضه شریف ایشان می‌رسد و در سال یکبار عرس ایشان می‌شود و قوالان می‌خوانند، صحبت و مجلسی

۶۵- به نقل از سیرالاولیاء، ص ۱۴۰. ۶۶- تاریخ فرشته، ص ۳۹۸.

۶۷- به نقل از طرائق الحقائق، ص ۶۵. ۶۸- سیرالاولیاء، ص ۱۶۴.

عظیم برپاست اکثری از مشایخ سلسله ایشان جمع می‌شوند و ایشان سماع و وجد می‌کنند.^{۶۹}»

پس از استیلای انگلیسها و ضعف سیاسی مسلمانان و بالاخره بعد از تقسیم شبه قاره از رونق خانقاه شیخ هم کاسته شد. گرچه مراسم روزهای چهارشنبه و عرس سالیانه برقرار است، ولی آن جنبه عرفانی باشکوه گذشته را ندارد. از جلال و جمال درگاه شیخ — برطبق آنچه مورخین گفته‌اند — در حال حاضر جز تعدادی زوار که بیشتر پای بند خرافات هستند، چیزی مشاهده نمی‌شود. خانقاه شیخ در واقع دکانی شده برای برخی سجادۀ نشینان^{۷۰}، که کار اصلی آنها دعانویسی و کارهایی از این قبیل برای زوار مسلمان و هندو است. غالباً این سجادۀ نشینان با هم اختلافاتی دارند که شدیدتر از اختلاف هندوان و مسلمانان است، در صورتی که لااقل در درگاه و بارگاه شیخ نظام الدین اولیاء زوار مسلمان و هندو نه تنها اختلافی ندارند بلکه یک نوع هماهنگی هم در رفتار و اعمال آنها به چشم می‌خورد.

خانقاه شیخ تحت نظر اداره اوقاف هند اداره می‌شود و یکی از سجادۀ نشینان بنام خواجه حسن ثانی، از جانب دولت هند مسئولیت آنجا را به عهده دارد. وی خود را از نسل خواهر شیخ نظام الدین می‌داند و در نزدیکیهای آرامگاه شیخ نظام الدین (البته خارج از صحن آرامگاه) قبر پدرش قرار دارد و بر مزار پدر خود بنائی ساخته که اخیراً طی مراسمی آن را افتتاح کرده است و گویا تصمیم دارد که ازین بعد سالگرد وفات پدرش یا عرس وی را، درین آرامگاه جدید برقرار کند. در ایام اقامت در دهلی از کتابهای خطی آقای خواجه حسن ثانی نیز دیدن کردم ولی افسوس که خود وی برخلاف پدرش فارسی نمیدانست. پدر آقای خواجه حسن ثانی، خواجه حسن نظامی نام داشته است و درین قرن اخیر وی تا حدی باعث رونق آرامگاه و لنگر شیخ نظام الدین اولیاء گردیده و یک مرکز تبلیغات اسلامی هم در آرامگاه شیخ نظام الدین اولیاء تأسیس کرده بود. «سبحان» نیز در کتاب خود بر این نکته تأیید می‌کند^{۷۱}. لیکن من از این مرکز تبلیغاتی در سال ۱۳۵۹ خورشیدی که بدیدار آرامگاه شیخ رفته بودم چیزی مشاهده نکردم.

دیگر از بناهایی که در سالهای اخیر در جوار درگاه شیخ نظام الدین اولیاء ساخته

۶۹- سفینه الاولیاء، ص ۹۸.

۷۰- امروز دو یا سه نفر مدعی سجادۀ نشینی درگاه شیخ نظام الدین اولیاء هستند، و نویسنده با آنان گفتگو کرده است.

71) Sulism, p. 223.

شده است، یک مؤسسه آموزشی است بنام «آکادمی غالب» که در طبقه ای از آن کتابخانه و موزه ای از وسایل زندگی غالب شاعر معروف فارسی گوی، به معرض نمایش گذاشته شده است.

باب دوم

خواجه علاء الدین علی احمد صابر کلیری، مؤسس شاخه صابریه چشتیه:

(زندگانی، اشعار منسوب به وی، شاخه صابریه بعد از علاء الدین علی احمد صابر.)
الف- زندگانی: متأسفانه نویسندگان اولیه، در مورد علی احمد صابر کمتر سخن گفته و یا بکلی خاموش بوده اند، و بهمین مناسبت زندگی وی در پرده ای از ابهام قرار گرفته است. در نتیجه ما از فعالیت نخستین شاخه صابریه چندان اطلاعی نداریم. در سیر الاولیاء تنها مختصر اشاره ای به شخصی بنام شیخ علی صابر شده است که معلوم نیست آیا همین علی احمد صابر مورد نظر ما میباشد، و یا وی کسی دیگر است، بهرحال مؤلف این کتاب چنین می نویسد که: «این بنده از خدمت والد خود رحمة الله علیه سماع دارد، که درویشی بود بزرگ صاحب نعمت که او را شیخ علی صابری گفتندی، در درویشی قدمی ثابت و نفسی گیرا داشت و ساکن قصبه «دیگری» بودی و پیوندی بخدمت شیخ شیوخ العالم فریدالحق و الدین قدس سره العزیز داشت. او را از حضرت شیخ شیوخ العالم اجازه بیعت بود.»

همین مؤلف سپس چنین ادامه می دهد که: بعضی از یاران شیخ فریدالدین گنج شکر، و از جمله شیخ علی صابر، روزی به حضور وی مشرف شده بودند، هنگام وداع، شیخ فریدالدین برای هریک وصیتی مخصوص می کرد و نفسی همراه او می کرد. در باب شیخ علی صابر گفت: «برو که تو را عیش خوش خواهد گذشت.» و چنین شد که شیخ گفته بود و تا آخر عمر شیخ علی صابر را عیشی خوش گذشت و او مردی خوش باش و گشاده ابرو بود.^{۷۲}

از مقایسه متن فوق با آنچه که بعداً در مورد شیخ علی احمد صابر مشاهده خواهیم کرد، به این نتیجه خواهیم رسید که شیخ علی صابر مذکور با شیخ علی احمد صابر نمی تواند یکی باشد زیرا که زندگی این دو درست بر خلاف یکدیگر بوده، یعنی فرد اول زندگی خوشی داشته و خود وی مردی خوش باش و گشاده ابرو بوده، درحالی که در شرح حال شیخ علی احمد صابر غیر از این خواهیم دید.

شیخ عبدالحق محدث دهلوی نیز ضمن اینکه خلاصه‌ای از مطالب سیرالاولیاء در اخبارالاخیار خود آورده است این نکته را هم اضافه می‌کند که: «غالباً این شیخ صابر غیر شیخ علی صابرست، داماد شیخ فریدالدین و خلیفه او بود (یعنی شیخ علی احمد صابر) و قبر او در قصبه کلیر است و سلسله شیخ عبدالقدوس و غیره به وی منتهی می‌شود و ذکر او در سیرالاولیاء، اصلاً نکرده و آنچه کرده همین شیخ صابر را ذکر کرده، برآن نهجی که در عنوان مذکور شد و ترک ذکر او خالی از غرابت نیست و تواند که مراد از شیخ صابر همین شیخ علی صابر باشد والله اعلم»^{۷۴}.

از مورخین و تذکره نویسان تنها کسی که اطلاع بیشتری درباره علاء الدین علی احمد صابر بما می‌دهد، مولوی غلام سرور است که در خزینة الاصفیاء چند صفحه در باب وی سخن گفته است، لیکن این مأخذ هم علاوه بر اینکه ذکری از ولادت و محل تولد وی نکرده است، آنچه هم که بیان می‌کند بیشتر جنبه افسانه دارد و حکایاتی است که منطبق با عقل سلیم نیست^{۷۵}. اما «سبحان» در کتاب خود شاید تا حدی این نقیصه را برطرف کرده باشد و توانسته است که شرح حال وی را گردآوری کند هر چند که او هم مأخذ خود را ارائه نداده است^{۷۶}.

بهرحال علاءالدین علی احمد صابر در بین سالها ۸-۱۱۹۷ میلادی در شهر هرات متولد شد^{۷۷}. هفت ساله بود که پدرش مرد، بنابراین مادرش در اثر تنگدستی شدید او را به برادر خود، شیخ فریدالدین گنج شکر سپرد و خود از فرزند و برادر جدا شد. چون علاءالدین به سن رشد رسید بابا فرید او را به عنوان ناظر لنگرخانه (آشپزخانه عمومی) تعیین کرد. بعد از مدتی که مادرش مجدداً از هرات برای دیدار پسرش آمد، چون فرزند خود را دید بسیار غمگین شد، زیرا که پسرش بسیار ضعیف و لاغر بود. بدین جهت نزد بابا فرید رفته از مسامحه و غفلت وی نسبت بفرزندش شکوه و گله کرد، و هنگامی که بابا فرید گنج شکر بموضوع رسیدگی کرد، علت آن گرسنگی مفرط بود که او را چنین لاغر و نحیف کرده بود. وقتی که از علاءالدین خواسته شد که چگونه را بیان دارد، وی گفت که از من خواسته شده بود بر

۷۳- اخبارالاخیار، ص ۶۹. ۷۴- خزینة الاصفیاء، ص ۳۱۵-۳۱۹.

75) Sufism, p. 225—227.

۷۶- همان مأخذ فوق.

لنگرخانه نظارت کنم لیکن بمن نگفته بودند که خودم بتوانم از آن چیزی بخورم^{۷۷}. شیخ فریدالدین ازین کمال صبر وی که دوازده سال لقمه‌ای از مطبخ نخورده بود، در شگفت شده، گفت که «علاءالدین علی احمد، صابر است.» و از آن روز بعد، به علی احمد صابر شهرت یافت و خرقه خلافت دریافت داشت^{۷۸}.

در مورد ریاضت علی احمد صابر، انوار العاشقین، به نقل از مقامات احمدیه، مطالبی آورده است که ذکر آن در اینجا بی فایده نیست و نمونه‌ای از زندگی دشوار اهل سلوک است. باری درین کتاب می‌خوانیم: «که مرید را مشغولی بحق تعالی و عزلت از خلق چنان باید که مخدوم علی صابر چشتی داشتند وقتی که از پیر خود بابا فرید گنج شکر قدس سرهما، مرخص گشتند زیر درخت گولر در حجره (ای) سکونت فرمودند، قائم اللیل و صائم النهار بودند وقت افطار چند دانه گولر را جوش داده می‌خوردند و بغیر از نماز پنجگانه از آن حجره نمی‌برآمدند. یکبار پیرایشان کسی را بجهت پرسش احوال ایشان فرستادند چون به ایشان رسید فرمودند که به خدمت حضرت مرشد بعد از آداب عرض نما که بکاری که مأمور ساخته‌ای مشغولم و امید زیادی دارم، آن کس می‌خواست که بکلام مشغول سازد. فرمودند که قیامت نزدیک است زیاده فرصت ندارم و به خادم اشاره فرمودند که بجهت مهمان قدری نمک در گولر باید انداخت و در حجره بستند، رحمه الله علیه^{۷۹}.»

طبق روال بعضی از تذکره نویسان او را هم سید صحیح النسب دانسته‌اند، چنانکه مشتاق احمد صابری به نقل از لطایف اشرفی می‌نویسد که: «... و آن جانشین نبی و علی آن زبده اولیای مشایخان اکابر، یعنی مخدوم علاءالدین علی احمد صابر قدس سره که صاحب کشف و کرامات و عالی درجات اولیای وقت بوده. شأنی عظیم و درجه رفیع داشت. خرقه خلافت از حضرت قطب الاقطاب شیخ فریدالدین قدس سره العزیز داشت که وی مرید و خواهرزاده شیخ شیوخ عالم حضرت شیخ قدس سره بوده است و سید صحیح النسب بوده است^{۸۰}.»

۷۷- موضوع لنگرخانه، با آنچه که در مورد فقر بابا فرید گفته شد تناقض دارد، چه هیچیک از مآخذ دیگر درین مورد اشاره نکرده‌اند و همه از اینکه شیخ فریدالدین گنج شکر فقیرترین اقطاب چشتیه بوده است وحدت نظر دارند و اصولاً وی برخلاف دیگران لنگرخانه نداشته است.

۷۸- خزینة الاصفیاء، ص ۳۱۵. و نیز Sufism, p. 225

۷۹- انوار العاشقین، ص ۳۹. ۸۰- همان مأخذ، ص ۳۷.

همین مؤلف باز به نقل از معارج الولايت و اقتباس الانوار می گوید که: «و او ولايت موسوی داشت و قلب او بر قلب اسرافیل علیه السلام واقع بود، هر چه از زبانش برآمدی همچنان واقع شدی و او را در طریقت با شیخ النجم الدین کبری قدس الله سره بسیار مشابَهت بود که او نیز ولايت موسوی داشت^{۸۱}. و شاید بتوان گفت که منظور از ولايت موسوی، ولايت از امام موسی بن جعفر است^{۸۲}.

علی احمد صابر، گذشته از اینکه خلیفه و خواهرزاده شیخ فریدالدین گنج شکر بود، داماد وی هم بوده است^{۸۳}. و در نظر پیر خود چنان مورد توجه و لطف بوده است که درباره او می گوید: «علوم ظاهری و باطنی من در شیخ نظام الدین سرایت کرد و علوم ظاهری و باطنی پیران کبار من در شیخ علاء الدین احمد صابر اثر کرد.» و نیز همو گفته است که: «علم سینه من بشیخ نظام الدین بدایونی و علم دل من بخواجه علی احمد رسید^{۸۴}».

شیخ علی احمد صابر ابتدا از جانب مرشد خود مأمور دهلی شد، از اجودهن (= پاک پتن) که حرکت نمود، چون به هانسی رسید، سواره وارد خانقاه شیخ جمال الدین هانسوی گردید و شیخ جمال الدین به استقبال او آمده لیکن وی پیاده نشد و بهمان وضع سواره تا لب فرش اندرون رفت این عمل برای جمال الدین خوش آیند نبود، اما بهرحال وی را تعظیم کرده و به اعزاز و اکرام بر صدر مجلس نشاند. بعد از نماز مغرب چون بایستی که شیخ صابر طبق دستور بابا فرید گنج شکر مثال قطبیت خود را با مهر شیخ جمال الدین هانسوی ممهور گرداند، چراغ آوردند و فرمان را باز کردند. و نوشته اند که در همان حال بادی وزید، چراغ خاموش گردید. شیخ صابر فوری دم خود را بر چراغ دمیده چراغ روشن گردید. شیخ جمال الدین چون این را بدید مثال را پاره کرد و گفت که دهلی بیچاره تاب دم آتشین شما را ندارد. شیخ علی احمد صابر خشمگین شده گفت که تو مثال مرا پاره کردی من سلسله تو را پاره می کنم و چنین شد زیرا که فرزندان شیخ جمال الدین به مقام قطبیت نرسیدند. پس از آن شیخ علی احمد صابر به نزد بابا فرید آمد و آنچه که گذشته بود بیان کرد. شیخ فریدالدین گنج شکر هم خرقة به او داده این مرتبه او را به کلیر فرستاد^{۸۵}.

۸۱- همان مأخذ، ص ۳۸. ۸۲- ولايت موسوی در عرف ابن عربی و پیروان او ولايت حضرت موسی است.

۸۳- خزینة الاصفیاء، ص ۳۰۲، اخبار الاخیار، ص ۶۹.

۸۴- خزینة الاصفیاء، ص ۳۱۵، و نیز انوار العاشقین ص ۳۷-۳۸.

۸۵- خزینة الاصفیاء، ص ۳۱۵، ۳۱۶.

هنگامی که علاءالدین علی احمد صابر وارد کلیر شد، همه علمای ظاهری و بعضی از مشایخ به انکار او درآمدند و مریدان وی را آزار می دادند، چنانکه روزی علی احمد صابر با یارانش پیش از نماز جمعه بمسجد جامع رفته بودند، چون جای خالی بود به صف اول نشستند، همینکه جماعتی از علما وارد شدند چون جای خالی نبود، گفتند که شما از اینجا برخیزید و به جایی که شایسته شما است بنشینید و گفتگو بلند شد. صابر سر از مراقبه برآورد و گفت که: «صاحب ولایت این دیار برای نشستن بمقام پیش از همه لایق و سزاوار است.» گفتند که دلیل و برهان شما چیست؟ فوراً با یاران خود از مسجد خارج شد و گفت: «برهان ولایت ما این است که شما همه، همدرین ساعت بمیرید، بلکه از ساکنان این شهر هم احدی زنده نماند و باز تا مدت مدید این شهر آباد نگردد.» بمجرد این سخن مسجد خراب شد و مردم بسیاری هلاک شدند و آنان هم که جان سالم بدر بردند بمرض طاعون گرفتار شده در اندک زمانی همه مردم آن شهر مردند و شهر کلیر بکلی ویران شد^{۸۶} و تا سالها بعد از مرگ علاءالدین علی احمد صابر روی آبادی بخود ندید و بشکل جنگلی درآمد و جایگاه حیوانات وحشی گردید تا بدانحد که در جوار روضه علی احمد صابر هم کسی سکونت نکرد^{۸۷}.

بعد از خرابی کلیر صابر در انزوا و تجرید بر ریاضت و مجاهده مشغول شد و بجز شمس الدین ترک پانی پتی که از اجودهن با وی بدانجا آمده بود کسی در آن حوالی پیدا نمی شد و چون علی احمد صابر هم مانند سایر مشایخ چشتیه، بسمع علاقه داشت، هرگاه که شوق و ذوق سماع در او پیدا می شد، شیخ شمس الدین ترک از آبادیهای دور دست قوالانی را می آورد و مجلس سماع و موسیقی فراهم می کرد و خود شیخ علی احمد صابر غالباً دور از آنها نشسته و به آواز گوش می داد. خلاصه کلام آنکه علی احمد صابر بعد از بیست سال که چنین زندگی مجردی داشت در سیزدهم ربیع الاول سال ششصد و نود هجری (= ۱۲۹۱ میلادی) در عهد سلطنت جلال الدین خلجی، در حالت سماع وفات یافت و شمس الدین ترک جانشین او گردید^{۸۸}. و هم اکنون هر ساله در عرس وی مردم از تمام نقاط هند در کلیر گرد

۸۶— بدیهی است همانطور که سابق بر این هم اشاره شد غرض ما از نقل این داستانها آن نیست که کشف و کرامات و یا اعمال خارق العاده ای که برای صوفیان ذکر کرده اند بیان داریم، بلکه مقصود نقل روایات است، که می تواند غیر مستقیم حاکی از درجه اعتقاد مردم نسبت به این اشخاص باشد.

۸۷— خزینة الاصفیاء، ص ۳۱۸، ۳۱۹ و نیز Sufism, p. 226

۸۸— خزینة الاصفیاء، ص ۳۱۷، ۳۱۹، انوار العاشقین، ص ۳۸، ۲۲۷ Sufism, p.

آمده و در مراسمی که بهمین مناسبت بر پا می شود شرکت می کنند.^{۸۹} آنچه که از بیان داستانهای مزبور بر می آید— از کشف و کرامات و خوارق عادات که صرف نظر کنیم— به این نتیجه می رسیم که، شیخ علاءالدین علی احمد صابر در تنهایی و مجرد و دور از اجتماع بسر می برده است و برخلاف شیخ نظام الدین اولیاء که از توجه مردم و کثرت مریدان برخوردار بوده است، وی غزلت و انزوا اختیار کرده، و به سیر انفس مشغول بوده است. این اوضاع و احوال محیط و بعلاوه فطرت ذاتی علی احمد صابر، چهره وی را چنان با ابهت ساخته است که می گویند کسی حتی جسارت آن را هم نداشت که به وی نزدیک گردد.

در واقع خصوصیات مشخصه زندگانی شیخ علی احمد صابر در مقایسه با زندگی شیخ نظام الدین اولیاء نشان دهنده دو صفت متمایز است که صوفیه به خداوند نسبت می دهند، یعنی زندگی نظام الدین نمایانگر صفات جمالی و زندگی علاء الدین نشانگر صفات جلالی بود. بعلت سخاوت و دلسوزی و همدردی که نظام الدین نسبت به مردم داشت هزاران نفر را بسوی خود جذب می کرد، در حالی که علاءالدین به خاطر ابهت شخصیتش، مجرد از جامعه زندگی می کرد. بعبارت دیگر از نظر صوفیه نظام الدین اهل «صحبت» و علاءالدین علی احمد صابر به عنوان اهل «خلوت» معرفی شده است.^{۹۰} نظام الدین در میان جمع با حق بود، لیکن علاءالدین دور از خلق به حق مشغول و شاید علت اصلی اینکه وجود شیخ علی احمد صابر در پرده ابهام قرار گرفته و بیشتر شبیه افسانه است همین باشد و نیز علت اصلی بسیاری مریدان شاخه نظامیه نسبت به شاخها صابریه را هم می توان به خصوصیات اخلاقی مؤسسان این دو طریقه نسبت داد.

ب— اشعار منسوب به شیخ علی احمد صابر: اشعار منسوب به وی در کتابی بنام «دیوان صابر» گردآوری شده و چندین بار هم بچاپ رسیده است که از جمله طبع ۱۹۶۴ میلادی در لاهور را که با مقدمه ای بزبان اردو درباره احوال شیخ علی احمد صابر می باشد، می توان ذکر کرد. در این مقدمه ضمن نموداری از شجره صابریه، نسبت شیخ علاءالدین صابر به چند پشت به محی الدین عبدالقادر گیلانی رسیده و به او سید خطاب شده

۸۹— گرچه مآخذ فوق قبر وی را در کلبر می دانند لیکن ما سابق بر این اشاره کردیم که بقولی قبر وی در پاک پتن است. (ص ۱۲۷ همین کتاب).

است.^{۹۱} و در این مقدمه چنین آمده است که:

«صابر و مخدوم قطب الاولیاء جان فرید خسرو دین پادشاه دهر سلطان جلال مختصر سوانح حیات صاحب دیوان، مخدوم پاک، سید علاءالدین علی احمد صابر کلیری (رح) خلیفه اعظم حضرت بابا فرید گنج شکر پاک پتنی و جگر گوشه پیران پیر، غوث الاعظم محبوب ربانی حیران محی الدین شیخ عبدالقادر جیلانی رحمۃ الله علیه.»

ما پیش از این، در ضمن شرح احوال شیخ عبدالقادر جیلانی گفتیم که بعدها بعضی از مورخین اصل و نژاد وی را به خاندان عصمت و طهارت رسانیده و لذا وی را سید دانسته اند و نیز اشاره کردیم که بعضی از تذکره نویسان متأخر شیخ احمد علی صابر را هم از اولاد پیغمبر دانسته و او را هم سید گفته اند، اما هیچیک بدین صراحت اصل و نسب شیخ علی احمد صابر را بیان نکرده اند که در این مقدمه بیان شده است و اینکه ما این مقدمه را یکی از مآخذ اصلی خود قرار ندادیم، بدان جهت بود که اولاً در این مقدمه مراجع و منابع مشخص نشده است و ثانیاً در صحت بعضی از مطالب آن جای شک است همچنانکه در خود اصل دیوان هم جای شک و تردید است.

بهر حال موضوع جالب آنکه، آنچه تا کنون ما از مآخذ دیگر نتوانستیم بدست بیاوریم در این مقدمه آورده شده است بی آنکه سندی ذکر شود. گویا هر چه مرور زمان بیشتر می شود نویسندگان از کسانی مانند شیخ علی احمد صابر چهره روشنتری می سازند و نقاط مبهم و تاریک را با نیروی تخیل خود می کوشند که روشن کنند.

در این مقدمه نام پدر شیخ علی احمد صابر، سید شاه عبدالرحیم گفته شده است که وجود دو کلمه سید و شاه که اصولاً از اصطلاحات قرون بعد است نمی تواند عنوانی باشد برای پدر وی در حالی که خود وی همه جا، شیخ خطاب شده است. نام مادرش هاجره ملقب به جمیله خاتون است که خواهر بابا فریدالدین گنج شکر بوده، ولادت وی در نوزده ربیع الاول سنه ۵۹۲ هجری در هرات گفته شده است و بالاخره نام زوجه اش خدیجه بیگم دختر بابا فرید شکر گنج و حتی تاریخ ازدواج وی هم در سال ۶۲۳ هجری یاد شده است.^{۹۲} که در صحت همه اینها جای حرف است.

۹۱- ارمغان صابر، دیوان مخدوم علاءالدین علی احمد صابر کلیری، (مقدمه) چاپ لاهور، سال ۱۹۶۴ میلادی، ص ۸ الی ۱۶.

۹۲- ارمغان صابر، دیوان مخدوم علاءالدین علی احمد صابر کلیری، (مقدمه) چاپ لاهور، سال ۱۹۶۴ میلادی، ص ۸ الی ۱۶.

اینک نمونه‌ای از اشعار وی در این جا نقل می‌کنیم و بعد از آن به بررسی و نقد آنها می‌پردازیم، البته نه بررسی و نقد ادبی که کار ما نیست بلکه بررسی اینکه این اشعار می‌تواند از شیخ علی احمد صابر باشد و یا نه:

«اگر خواهی غم غربت طلب کن از در دلها

بکوی دلبری جان ده که گردی شمع محفلها

به مکتب خانه زندان بیا یکدم اگر خواهی

کتاب سر دل بر خوان که گردد حلّ مشکلها

نهنگ آسا به بحر عشق شو غرق از سر سودا

که بی خواهش بیابی هر طرف راهی به ساحلها

از آن روزی که آمد از خدا حکم فلا تنهر

نرفته از درم محروم هرگز دست سائلها

بیفکن بر رخ زیبا نقاب ای شاهد قدسی

که می سوزد ز تاب طلعت توجانها و دلها^{۹۳}!

.....

.....

ز هجرت شد جهان در بارز آب گریه صابر

ز چشم ناخدا رفته همه آثار منزلها^{۹۴}»

این غزل که ما را بیاد غزل معروف حافظ به مطلع «الایا ایها الساقی...» می‌اندازد، اگر سراینده آن همان علی احمد صابر باشد چون پیش از حافظ زندگی می‌کرده است نمی‌توانیم قبول کنیم که وی از حافظ الهام گرفته است بلکه عکس آن ممکن است صادق باشد، مگر اینکه بر شک و تردید خود افزوده سراینده آن را کسی دیگر بدانیم که صابر تخلص می‌کرده است و زمان حیات وی هم نه تنها بعد از شیخ علاءالدین علی احمد صابر بوده بلکه پس از حافظ هم می‌زیسته است چنانکه غزل زیر هم خود تأییدی است بر گفته ما:

«اگر خواهی که گردی در جهان عشق، شمع دین

بیابی دیده دل، رو بدرگاه نصیر الدین»

۹۳- شاید صورت اصلی مصراع چنین بوده است: (که می سوزد ز تاب طلعت جانها و هم دلها..)

۹۴- دیوان صابر، ص ۱۷.

تا آنجا که می گوید:

«ز سودای محبت از دو چشم خویشتن زانجا

ببینی جلوۀ ذات فریدالدین نظام الدین

بغیر از ذات حق کس نیست واقف از کمال او

که هست آن چشمهای سوز (!) بهر خواجه قطب الدین^{۹۵}

الخ...»

بدیهی است که سراینده غزل فوق چگونه ممکن است که شیخ علی احمد صابر متوفی سال ۶۹۰ هـ، بوده باشد در صورتی که از همان مطلع غزل پیدا است که گوینده حتی بعد از شیخ نصیرالدین محمود، چراغ دهلوی، متوفی سال ۷۵۷ هجری در قید حیات بوده است، و نیز غزل ذیل:

«رسیدم بر در برهان دهلوی سلیمان منت ایمان دهلوی

جمال حضرت سلطان دیدم شدم از صدق دل قربان دهلوی

ز نور روضۀ قطب منور بهشت آمد به چشم شان دهلوی

بجز ذات نصیرالدین محمود ندیدم در جهان سامان دهلوی

تا آنجا که می گوید:

هزاران شکر ایزد کن چو صابر که آمد در کفت دامن دهلوی^{۹۶}»

در غزل بالا هم علاوه بر نام نصیرالدین محمود، بنام یکی دیگر از مشایخ سلسله چشتیه یعنی قطب منور (قطب الدین منور) برمی خوریم^{۹۷} که وی در سال ۷۶۰ هجری وفات یافته است و چون سراینده غزل گفته است: «ز نور روضۀ قطب منور» معلوم می شود که سالها بعد از مرگ قطب منور یعنی بعد از سال ۷۶۰ هـ، این اشعار را سروده است. حال چگونه می تواند شیخ علی احمد صابر (علاءالدین) متوفی سال ۶۹۰ هجری گوینده این غزل و صاحب دیوان مورد بحث ما باشد از آنچه در فوق بدان اشاره شد و نیز از آنجا که هیچیک از تذکره نویسان و مورخین — حتی متأخرین هم — شعرو یا آثار دیگری به علاءالدین علی احمد صابر نسبت نداده اند، نتیجه این می شود که دیوان اشعار منسوب به وی بکلی مردود است و این موضوع روشن است که شاعری که صابر تخلص می کرده است و از علاقه مندان به سلسله چشتیه بوده است — آنهم شاید شاخه نظامیه و نه شاخه صابریه — این اشعار را سالها بعد از

۹۵ — همان مأخذ، ص ۲۲۷. ۹۶ — دیوان صابر، ص ۲۴۵. ۹۷ — خزینة الاصفیاء، ص ۳۶۰.

مرگ علی احمد صابر سروده است، و در سالهای اخیر هم بعضی از ناشرین بدون علم و اطلاع و تحقیق، تنها با دیدن اسم صابر در مقطع غزلها، این اشعار را مربوط به علی احمد صابر مؤسس شاخه صابریه چشتیه دانسته اند. در سالهای اخیر هم بعضی از مورخین که خواسته اند از وی چهره روشنتری بسازند این اشعار را اصیل بشمار آورده اند. و این خود شاید سنگ دیگری باشد بر سر راه کسانی که بخواهند از لابلای متون تاریخی چهره واقعی اشخاص را از گرد و غبار زمان بزدایند.

ج- شاخه صابریه چشتیه بعد از علاءالدین علی احمد صابر: بعد از وفات شیخ علی احمد صابر، تنها یار و خلیفه وی شمس الدین پانی پتی بتبلیغ سلسله صابریه چشتیه پرداخت. وی که فرزند شیخ احمد یسوی است، نسبش به حضرت علی (ع) می رسد. بعد از تحصیلات علوم ظاهری از ماوراءالنهر به هندوستان آمد. ابتدا به اجودهن رفته خرقة از فریدالدین گنج شکر دریافت داشت. سپس بدستور بابا فرید، همراه شیخ علی احمد صابر، به کلبر آمد و پانزده سال در خدمت علاءالدین علی احمد صابر بود. گویند مدتی هم در دهلی جزء لشکریان سلطان غیاث الدین بلبن درآمد. گرچه وی در هندوستان متأهل نشده بود لیکن در سال یکهزار و پنجاه هجری، صفدرخان نامی، طبق نسب نامه ای که در دست داشت، ادعا کرد که وی از اعقاب شیخ شمس الدین است و مدعی شد که شیخ در ماوراءالنهر ازدواج کرده و صاحب پسری بنام سید احمد نیز بوده است. چون این خبر بگوش شاهجهان رسید صفدرخان را مورد احترام قرار داد و حکومت کابل و قندهار را به وی تفویض کرد.

سرانجام شیخ شمس الدین در همان شهر «پانی پت» که بعد از وفات شیخ علی احمد صابر بدانجا رفته و مشغول ارشاد گشته بود، در سال هفتصد و پانزده هجری رحلت کرد^{۹۸}. بعد از شیخ شمس الدین، جمال الدین پانی پتی و یابا اقالی جلال الدین پانی پتی^{۹۹}، بر مسند ارشاد نشست و در نزد مردم مقبولیتی خاص پیدا کرد، و مردمان از هر جانب بدو روی آورده، نذور و فتوح بیشمار بوی میرسید. در عهد سلطان فیروزالدین، سیدجلال، مخدوم جهانیان و نیز خود سلطان از دهلی برای زیارت شیخ جمال الدین به پانی پت آمدند. شیخ

۹۸- خزینة الاصفیاء، ص ۳۲۱-۳۲۵، با تلخیص.

۹۹- تاریخ مشایخ چشت، ص ۲۱۶ و سایر مأخذ از قبیل انوار العاشقین، ص ۵۱ و خزینة الاصفیاء، ص ۳۶۳، اخبار الاخیار، ص ۱۸۷ نام وی را جلال الدین ذکر نموده است.

جمال الدین دارای عیال و پنج فرزند بود و سرانجام در سال هفتصد و شصت و پنج هجری وفات کرد.^{۱۰۰} گویند که شیخ جمال الدین چهل خلیفه کامل داشت که از هر یک سلسله‌ای جداگانه جاری شده است، لیکن از همه معروفتر شیخ احمد عبدالحق میباشد.^{۱۰۱}

جد شیخ احمد عبدالحق که در زمان هلاکو از بلخ به هندوستان آمده بود، در قصبه «رودلی» مورد احترام واقع شد و از طرف سلطان علاءالدین خلجی وجه معاش او مقرر گشت و خود شیخ هم در قصبه «رودلی» تولد یافت و در همانجا به تحصیل پرداخت و در علوم ظاهری و باطنی بحث کمال رسید.^{۱۰۲} شیخ احمد عبدالحق دارای جاذبه‌ای بسیار قوی بوده و نظری مؤثر و تصرفی غالب داشت. وی دارای مریدان فراوان بود که در اقصی نقاط به ارشاد مردم مشغول بودند و در واقع بوسیله وی بود که سلسله صابریه شهرت و اعتبار حاصل نمود. یعنی اولین کسی که در تاریخ برای طریقه صابریه اقدام به تأسیس خانقاه کرد او بود، آنهم در زمانی که سلسله نظامیه و بطور کلی چشتیه دارای مشایخ معروفی نبوده و سلسله نظامیه در اثر تقسیم مراکز رو به انحطاط رفته بود. بهرحال این شیخ احمد عبدالحق بود که به شاخه صابریه خصوصاً و به سلسله چشتیه عموماً روحی تازه دمید.^{۱۰۳}

شیخ احمد عبدالحق در سال هشتصد و سی و شش و بقولی هشتصد و سی و هفت وفات کرد و پس از وی فرزندش شیخ عارف و بعد نوه‌اش شیخ محمد بمقام سجاده نشینی رسیدند.^{۱۰۴}

کسی که باعث هر چه بیشتر شهرت صابریه شد و این طریقه را به حد اعتلای خود رسانید شیخ عبدالقدوس گنگوهی است وی اگرچه مرید و خلیفه شیخ محمد بن عارف بن عبدالحق است ولی معتقد و مجذوب شیخ عبدالحق بوده و سلسله باطنی وی به شیخ احمد عبدالحق مربوط میگشت و از روحانیت او مدد میگرفت.

در باره علوم ظاهری و باطنی و وجد سماع وی سخن بسیار رفته است و او نخستین

۱۰۰- خزینة الاصفیاء، ص ۳۶۴، شریف التواریخ، ص ۱۶۷، انوار العاشقین، ص ۵۴.

۱۰۱- تاریخ مشایخ چشت، ص ۲۱۶، خزینة الاصفیاء، ص ۳۶۲، انوار العاشقین ص ۵۴.

۱۰۲- خزینة الاصفیاء، ص ۳۸۶.

۱۰۳- تاریخ مشایخ چشت، ۲۱۶ و ۲۱۷، انوار العاشقین، ص ۵۴-۵۷.

۱۰۴- تاریخ مشایخ چشت، ص ۲۱۷ و ۲۱۸، خزینة الاصفیاء، ص ۳۸۶ و ۳۸۷ و نیز برای اطلاع بیشتر از زندگی این شخص به اخبار الاخبار، ص ۱۸۷ و انوار العاشقین، ص ۵۷ به بعد رجوع شود.

کسی است از سلسله صابریه که دارای تألیفی بوده و حالات معاصرین خود را برشته تحریر در آورده است. او را کتابی است بنام «انوارالعیون» که در هفت فن تألیف نموده، در فن اول مناقب شیخ احمد عبدالحق نوشته و در آن اظهار اعتقاد و بندگی خود را بیان کرده است^{۱۰۵}. مؤلف انوارالعاشقین هم در مورد وی چنین می نویسد: «شیخ عبدالقدوس قدس سره از شیوخ مشهوره هندوستان است و از کبار ایشان از فرزندان شیخ صفی الدین است که در اصول و فروع علوم از فحول محققین بود. صاحب تصانیف مفیده مشهوره... و وجد و سماع کثیر با وجود کثرت جذبات و توفیر غلبات در اتباع سنت سنی به غایت متقن بود و در التزام عزائم امور دینیہ سخت متمکن^{۱۰۶}».

همو باز آورده است که: «حضرت قطب الاقطاب را قصد کلی بود که در میان خلق نخواهم بود و باقی عمر در کوه و دشت و بیابان خواهم گذرانید لیکن چون مشایخ کبار که در آن وقت در قید حیات بودند، جامه های خلافت دادند و کوشش کردند تا بر سجاده نشینند و خلق را دست بیعت کنند.» و سپس ادامه میدهد که روح اولیاء بزرگ چشتیه و نیز روح شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ عبدالقادر گیلانی و دیگران حاضر شدند و کوشش کردند تا وی بر سجاده نشیند و باز رخصت از روح مطهر حضرت رسول (ص) دریافت کرد که بر سجاده نشیند و دست بیعت کند، بنابراین وی را چاره ای نماند بر سجاده نشست و مردم با او دست بیعت دادند^{۱۰۷}.

پیداست که شیخ عبدالقدوس گنگوهی در روش زندگی نیز از مشایخ اولیه چشتیه پیروی کرده، خود را از سیاست بدور نگاه میداشت. چنانکه در تاریخ مشایخ چشت به نقل از «لطایف قدوسی» آمده است که:

«قاضی محمود تھانیسری، داروغه رودلی بود، چون بجهت ملاقات می آمد حضرت قطبی گریخته در ویرانی میرفتند که تبری از اهل دنیا بر کمال بود، اختلاط با ایشان زهر قاتل میدانستند و میفرمودند که از اهل دنیا بوی کریمه میآید ناچار میگریزم». لیکن هر جا که لازم بود بسلاطین و حکام نامه نوشته و به آنها نصیحت میکرد که بدرد مردم رسیدگی کنند و

۱۰۵- سفینه الاولیاء، ص ۱۰۱، اخبارالاخیار، ص ۲۲۱، خزینة الاصفیاء، ص ۴۱۶، تذکره علمای هند، ص ۱۳۰.

۱۰۶- انوارالعاشقین، ص ۶۱، به نقل از زبدة المقامات ملفوظات امام ربانی.

۱۰۷- همان مأخذ، ص ۶۳، به نقل از لطایف قدوسی.

بخصوص به علمای دین توجه نمایند، اینک قسمتی از مکتوب وی که برای یکی از حکام نوشته است:

«باید و سزد که برای شکر نعمت منعم سایه عدل بر عالمیان چنان کشند، هیچ کس بر هیچ کس ظلم نکند و همه خلق و همه سپاه به اوامر و نواهی شرع مستقیم و مستدیم روند. نماز بجماعت بگزارند و علم علماء را دوست (بدارند) و در بازار هر شهری محتسبان بگردند، تا شهر و بازار را بجمال عدل شرع محمدی بیاریند و روشن و منور گردانند... چنانکه در عهد سلف و خلفای راشدین با جمیع شرایط بی شبه بود^{۱۰۸}».

مؤلف انوارالعاشقین معتقد است که شیخ عبدالقدوس گذشته از طریقه صابریه از سلسله چشتیه نظامیه هم خرقه خلافت و اجازه ارشاد داشته و همینطور از دیگر سلاسل قادریه و سهروردیه و کبرویه، بنابراین سلسله صابریه قدوسیّه جامع تمام سلاسل است. (در یک قرن بعد نیز سلسله نقشبندیّه مجدّیه از طریق شاخه صابریه با سلسله چشتیه ارتباط یافت).

بالاخره سلسله صابریه نخستین بار بوسیله شیخ عبدالقدوس گنگوهی نظم و ترتیب خاص پیدا کرد و پس از وی فرزندان، شیخ رکن الدین، شیخ حمیدالدین و شیخ عبدالمجید نیز در تعقیب کار پدر کوشش نمودند. گرچه وی دارای هفت پسر بود که همه عارف و عابد بودند لیکن درین میان رکن الدین شهرت بیشتری حاصل کرد، چنانکه باز در انوارالعاشقین به نقل از سیرالاقطاب آمده است که: «هر هفت پسر قطب العالم ولی کامل و دانشمند بودند علی الخصوص پسر کلان و صاحب مقام آن حضرت بندگی شیخ حمید و پسر میانگیش بندگی شیخ رکن الدین و بندگی شیخ احمد، قطب و عارف روزگار خود بودند اما شیخ رکن الدین از میان ایشان گوی سبقت از میدان کرامت برده بود، چنانکه قطب العالم بارها میفرمود، اگر حق تعالی روز قیامت ما را خواهد پرسید که از دنیا بدرگاه ما چه آوردی، من بیک دست شیخ جلال الدین تھانیسری و بدست دیگر شیخ رکن الدین را گرفته حاضر خواهم شد و خواهم گفت که ایشان را آورده‌ام^{۱۰۹}».

بعلاوه شیخ دارای مریدان بسیاری بود که هر کدام در اصلاح و تربیت مردمان توجه خاص مبذول میداشتند و بعد از وی شیخ جلال الدین تھانیسری به سجاده نشینی رسید، و دیگر خلفای معروف شیخ عبدالقدوس عبارتند از شیخ عبدالغفور اعظم پوری، شیخ خان جونپوری،

۱۰۸- تاریخ مشایخ چشت، ص ۲۱۹، ۲۲۰.

۱۰۹- انوارالعاشقین، ص ۶۶، ۶۷.

شیخ عبدالاحد پدر امام ربّانی مجدّد الف ثانی (یعنی شیخ احمد سرهندی مؤسس طریقه نقشبندیہ مجددیہ) و غیره، که هریک برای معرفی و شهرت سلسلہ صابریہ چشتیہ منشأ اثر بوده‌اند^{۱۱۰}. (تفصیل آن از موضوع بحث ما خارج است).

سرانجام شیخ عبدالقدوس گنگوہی در سال نهصد و چهل و پنج هجری وفات کرد و مزارش در «گنگو» که دهی است از توابع دهلی، واقع شده است^{۱۱۱}.

۱۱۰- همان مأخذ، ص ۶۷ و نیز تاریخ مشایخ چشت، ص ۲۲۰ و ۲۲۱.

۱۱۱- خزینة الاصفیاء، ص ۴۱۸، سفینة الاولیاء، ص ۱۰۱، اخبار الاخیار، ص ۲۲۱، تذکرہ علمای ہند، ص ۱۳۰. ولی در کتاب انوار العاشقین، ص ۶۶. سال وفات صاحب ترجمہ، سال ۹۴۴ ذکر شده است.

فصل ششم - پایان دوره اعتلای سلسله چشتیه

(باب اول، علل زوال. باب دوم، خانقاههای این سلسله در ایالتهاى مختلف. باب سوم، اشاره ای مجمل به شاخه های دیگر و روابط آنها با یکدیگر.)

باب اول

— علل زوال و انحطاط این سلسله: ترقی و تعالی این سلسله که از زمان خواجه معین الدین چشتی شروع شده بود بعد از فوت شیخ نصیرالدین چراغ دهلوی پایان پذیرفته و بزوال و انحطاط نهاد، در واقع شهرت و اهمیت طریقه چشتیه در طول تاریخ مدیون همین دوره ای است که خواجه معین الدین چشتی، قطب الدین بختیار کاکى، بابا فریدالدین گنج شکر، نظام الدین اولیاء و بالاخره شیخ نصیرالدین چراغ دهلوی رهبری و اداره آن را بعهده داشتند و با مرگ شیخ محمود چراغ دهلوی (سال ۷۵۷ هجری)، چنانکه یکی از مریدان وی هم در ضمن رثای وی میگوید:

جهان بماتم خواجه نصیردین محمود هزارگونه فغان کرد، نوحه و زاری
بقیه سلف و یادگار اهل کرم که کردختم خلافت بملک دینداری^۱
خلافت و مرکزیت از این سلسله رخت بر بست و از آن تاریخ تا به امروز کمتر کسی
توانسته است، که چون اسلاف این سلسله باعث پیشرفت و شهرت چشتیه گردد. بهر جهت،
سلسله چشتیه در دوران اعتلاء خود دارای دو خصوصیت عمده بود، که با ازدست دادن این دو
خصوصیت، نه تنها از ترقی و پیشرفت باز ایستاد، بلکه همین خود سبب زوال انحطاط آن
گردید. این دو ویژگی عبارت بود از:

۱- اخبار الاخیار، ص ۸۵ و ۸۶ و نیز در همین کتاب حاضر ص ۱۳۸.

۱- سلسله چشتیه دارای یک نظام مرکزی بود که این مرکز همه امور مربوط به این طریقه را، چه روحانی و معنوی، چه اصلاح و تربیت مرید و چه امور مربوط به زندگی و معیشت را در برمیگرفت و همه پیروان و طرفداران طریقه چشتیه فقط متوجه بیک مرکز میشدند، خواه این مرکزیت در اجمیر باشد (در عهد خواجه معین الدین چشتی) یا در دهلی (در عهد خواجه قطب الدین بختیار کاکی و نظام الدین اولیاء و شیخ نصیر الدین دهلوی) و یا در پاک پتن (در زمان بابا فرید گنج شکر) و از همین مراکز و یا درگاه اقطاب بزرگ چشتیه بود که مریدان برای ارشاد و تربیت مردم به سایر بلاد گسیل میشدند، و این مریدان- هر چند که عنوان خلیفه هم داشتند- باز زیر نظر مرکز سجاده نشینی بوده و از آنجا دستور میگرفتند، بنابراین بعد از مرگ شیخ محمود چراغ دهلوی، نه تنها دهلی از مرکزیت افتاد بلکه در سایر نقاط هم خانقاه‌های جنبه مرکزیت پیدا نکرد و هر سجاده نشینی مستقل شد و عدم تمرکز پیش آمد و در نتیجه طریقه چشتیه هم از ترقی و گسترش باز ایستاد.

۲- بنظر نگارنده، علت دیگر زوال و انحطاط این سلسله، که شاید تا حدی معلول همان عدم تمرکز باشد، این بود که باصطلاح امروزه، سجاده نشینی جنبه موروثی پیدا کرد. توضیح آنکه از زمان خواجه معین الدین چشتی تا وفات شیخ محمود چراغ دهلوی و تا مدتی پس از آن تاریخ، بهیچ وجه سراغ نداریم که فرزندی بجای پدر نشسته و بدرجه قطبیت برسد، گرچه بعضی از آن مشایخ بزرگ نیز دارای فرزندان بوده‌اند که بعد کمال رسیده و شایستگی ارشاد یافته بودند. لیکن بعدها ملاحظه میشود که سجاده نشینی کم و بیش جنبه موروثی بخود گرفته و هر چه به عصر حاضر نزدیک تر میشویم این موضوع چشم گیرتر میشود. علاوه بر این از این دوران به بعد سجاده نشینانی را می بینیم که مدعی قطبیت‌اند و با هم رابطه‌ای هم ندارند و بدیهی است که هر سجاده نشین به مصالح خاص خود بیشتر اهمیت میدهد، تا به مصالح عمومی سلسله چشتیه، و این امر باز خود عاملی برای انشعاب هر چه بیشتر این طریقه گردید. (در مورد انشعاب و شاخه‌های چشتیه بعداً اشاره‌ای داریم) باری اختلاف معنوی هم یکی از بزرگترین عواملی بود که انحطاط این سلسله را موجب شد.

بعلاوه چنانکه بارها اشاره شده است، مشایخ چشتیه اعتنایی به حکام و سلاطین وقت نداشته سعی میکردند که در میان مردم با فقر و به سادگی زندگی کنند ولی هیچگاه زیر بار منت پادشاهان نروند و اگر در آن دوره مورد بحث ما، بعضی از مریدان این سلسله مانند امیر خسرو دهلوی، با دربار امرا و سلاطین در ارتباط بوده‌اند، اولاً جنبه استثناء داشته،

ثانیاً آنگاه که اوامر حکام و دستورات مرشد وی شیخ نظام‌الدین اولیاء، باهم تعارض داشتند امیر خسرو دهلوی بدستورات پیر خود احترام می‌گذاشته و اصولاً برای مرشد خویش بیش از هر کس دیگری، اهمیت و حرمت قایل بوده است. بالعکس این برخی از حکام و شاهان بودند که افتخار میکردند، به شیخی دست ارادت داده، ساعتی با پیری هم صحبت شوند. چنانکه بابا فرید گنج شکر خطاب به مریدان خود میگوید که: «لواردم بلوغ درجه الکبار فعلیکم بعدم الالتفات الی ابناء الملوک^۲» یعنی اگر مایلید که بدرجه رشد و بزرگی برسید بر شما است که بر فرزندان ملوک توجه نکرده و تعلق خاطری پیدا نکنید.

تا زمانی که شعار فوق عمل می‌شد و خانقاههای چشتیه ملجاء و پناه ستمدیدگان بود، مردم درمانده نیز بدانجا روی می‌آوردند و این خود عامل گسترش و نفوذ تعلیمات این طریقه در میان عامه مردم بود.

یکی از عجایب روزگار در تاریخ هند اسلامی، این است که تا زمانی که سلسله چشتیه از یک پیر واحد و از یک مرکز روحانی واحد تبعیت میکرد، از نظر سیاسی نیز تنها دهلوی بود که مرکزیت داشت. همینکه طریقه چشتیه دارای مراکز متعدد شد، گویی دست تقدیر چنان معین کرده بود که سرزمین هند نیز دارای مراکز متعدد سیاسی گردد و هر کدام از ایالتهاى گجرات، دکن، بنگال، مالوه و غیره دارای حکومت خود مختار شوند و دهلوی از مرکزیت سیاسی بیفتد^۳.

گویا اوضاع و احوال زمانه هم مناسب نبوده است که طریقه چشتیه از یک پیر واحد تبعیت کند و دارای یک مرکز باشد، از همان زمان شیخ نصیرالدین چراغ دهلوی شواهدی در دست است که وی نیز از اوضاع و احوال اجتماعی ناراضی بوده و چنانکه از وی نقل قول میکنند، گفته است که: «من چه لایقم که شیخی کنم امروز خود این کار بازی بچگان شد^۴».

ملاحظه میشود که وقتی کار تصوف به بچه‌بازی کشانده میشود و هر قلندر و او باشی در لباس تصوف خود را پنهان میکند، فردی چون نصیرالدین محمود چراغ دهلوی دیگر مناسب نمی‌بیند که دم از مرشدی و شیخیت زند و صلاح نماید که جانشین و قائم مقامی برای خود معین کند تا در یک مرکز واحد بعنوان پیر، سلسله چشتیه را رهبری نماید و این طریقه عرفانی

۲- سیرالاولیاء، ص ۸۵. ۳- تاریخ مشایخ چشت، ص ۱۸۶-۱۸۸.

۴- اخبار الاخیار، ص ۸۲.

را از انحطاط نجات دهد.

درین باب مؤلف تاریخ مشایخ چشت به نقل از «تکمله خیرالمجالس» می نویسد که روزی یکی از دوستان شیخ نصیرالدین چراغ دهلوی، موسوم به شیخ زین الدین، خدمت ایشان عرض کرد که:

«مخدوم بیشتری مریدان شما صاحب حال و اهل کمالند، ازین جمله یکی را اشارت شود که بجای شما نشسته باشد که این سلسله بکلی گسسته نشود». شیخ فرمود که: «شیخ زین الدین ایشان را بگو که غم ایمان خود بخورند چه جای آنکه بار دگر بردارند.»

بنابراین زمانی که مریدان را یارای آن نیست که ایمان خود را نگهدارند و کسی که قادر نیست خویشتن را از غرقاب نجات دهد چگونه میتوان توقع داشت که وی جامعه‌ای را رهبری کرده و کشتی طوفان زده را به ساحل نجات برساند. در چنین شرایطی عجب نیست که شیخ نصیرالدین چراغ دهلوی وصیت میکند که خرقه و عصا و مصلائی را که از اسلافش بعنوان ارث برایش یادگار مانده، با خودش بخاک سپارند تا این وسایل مقدس بازیچه دست هوسبازان و ناهلان نگردد. شگفتا گویی عظمت و شکوه سلسله هم با این وسایل بخاک رفت.

بهرحال از آنجا که شیخ نصیرالدین چراغ دهلوی کسی به جانشینی خود معین نکرد، بعد از مرگ او، چند تن از مریدان و تربیت شدگان وی، هر یک به دیاری رفته و اقدام به تأسیس خانقاههایی مستقل از هم نمودند و در طول تاریخ هم بر تعداد اینگونه خانقاهها افزوده گشت، چنانکه در حال حاضر ما شاهد دهها خانقاه مربوط به سلسله چشتیه در شبه قاره هند هستیم، که هر خانقاهی معمولاً در کنار آرامگاه شیخ و مرشدی بنا شده و سجاده نشینی در کنار آن به امرار معاش خویش پرداخته است و این کار روز بروز هم در حال گسترش است، بدون اینکه همچو سابق جنبه ارشادی داشته باشد و یا خانقاهها و سجاده نشینان چندان با هم در ارتباط باشند.

گفتیم که تعدد و پراکندگی خانقاهها نتیجه دیگری هم ببار آورد و آن سرعت بخشیدن در پیدایش شعبات جدید در سلسله چشتیه بود، اما این نکته را هم یادآوری کنیم که اگرچه هر یک ازین شاخه‌ها برای خود، شجره طریقت جداگانه‌ای ترتیب داده‌اند و

کم و بیش در اصول تعلیمی با هم اختلافاتی دارند ولی بطور کلی بزرگان و مشایخ گذشته یکدیگر را بزرگ می‌شمارند و هنوز هم اعتقاد به وحدت وجود، قوالی و سماع و برگزاری مراسم عرس از اصول مهم مورد اتفاق شعبات متعدد چشتیه، می‌باشد، بهر جهت جا دارد که برای توضیح بیشتر ابتدا به خانقاههای این طریقه در ایالت‌های مختلف هند (تحت عنوان باب دوم) و سپس به اشاره‌ای مجمل و مختصر به برخی از شعبات این سلسله پردازیم، (در باب سوم).

باب دوم

خانقاههای چشتیه در ایالت‌های مختلف هندوستان: درین گفتار چون

جای آن نیست که از همه مراکز خانقاهی این سلسله سخن گوئیم ناگزیر در باره چگونگی تأسیس چند خانقاه معروف در ایالات مختلف هند، که اهمیت بیشتری هم داشته‌اند، بطور اختصار، بحثی خواهیم داشت:

۱- بنگال، یکی از مریدان شیخ نصیرالدین اودهی (چراغ دهلوی) بنام شیخ سراج الدین و معروف به اخی سراج، باعث گسترش نفوذ طریقه چشتیه در نواحی بنگال شد. وی اگرچه نسبت به شیخ نظام الدین اولیاء ارادت صادق داشته و تربیت یافته او بود و از وی هم رخصت گرفت و به بنگاله رفت، اما بعد از فوت شیخ نظام الدین اولیاء، باز بدلهی برگشت و دست ارادت به شیخ نصیرالدین اودهی داد. شیخ سراج الدین یکی از مریدانی بود که بدرجه کمال رسید و خرقة خلافت بنگاله را دریافت کرده بدستور مرشد خود بار دیگر رهسپار بنگال شد.

معروف است که چون شیخ نصیرالدین اودهی او را رخصت بنگاله داد، بعرض شیخ رسانید که در آن سرزمین شیخ علاءالدین قل، حضور دارد و خلائق آن نواحی بدو رجوع می‌نمایند، بنابراین وجود من چه اثری خواهد داشت، شیخ نصیرالدین بزبان هندی گفت که: تو برتری و او زیردست تو خواهد بود. اخی سراج چون این بشارت شنید، خوشوقت شده، روانه بنگاله شد و کار او بالا گرفت و شیخ علاءالدین قل هم در شمار مریدان وی درآمد.

شیخ سراج الدین در نشر اسلام و اشاعه طریقه چشتیه در بنگال کوشش بسیار نمود و کارش بدانجا رسید که به او لقب آینه هند دادند، چنانکه در تاریخ مشایخ چشت، بنقل از

روضه الاقطاب آمده است که:

«الحق که وی آئینه هند بود که تمام هند از وی رونق ارشاد و هدایت بیفزود و طریق معرفت و ولایت روی نمود، اگرچه جمیع خلفای سلطان المشایخ صاحب مقامات عالی بودند، اما از آنها شیخ نصیرالدین محمود که چراغ دهلی، و شیخ سراج الدین که آینه هند است، چاشنی دیگر داشتند و ازین دو بزرگ بسی مردمان صاحب تکمیل و ارشاد پیدا آمدند».^۷

شیخ سراج الدین در بنگال چنان موفقیت بدست آورد که نه تنها مردم عامی و عادی بسوی او روی آوردند بلکه حکام و امرای وقت هم متوجه او گردیده، محبوبیتی عظیم کسب نمود. بعد از وی هم تا مدت‌ها این رویه معمول بود و جانشینان وی هم توانستند در گسترش طریقه چشتیه سعی بلیغ نمایند. مؤلف سیرالاولیاء می نویسد که:

«و آن دیار را بجمال ولایت خودیار است و خلق خدای را دست بیعت دادن گرفت، چنانکه پادشاهان آن ملک داخل مریدان او آمدند و عمری به کمال یافت و برخورداری تمام... و روضه او از برکت جامه‌های سلطان المشایخ قبله هندوستان است^۸ و خلفای او تا این غایت در آن دیار خلق خدای را دست بیعت میدهند».^۹

سرانجام شیخ سراج الدین در سال هفتصد و پنجاه و هشت یعنی یکسال بعد از فوت شیخ نصیرالدین چراغ دهلوی، وفات یافت^{۱۰}، و بعدها یکی از جانشینان وی بنام حسام الدین موفق شد که سلسله جدیدی موسوم به حسامیه تأسیس نماید. (که در باب سوم، بدان اشاره خواهیم کرد).

۲- دکن، نخستین شخصیت معروفی از سلسله چشتیه که به سرزمین دکن قدم گذاشت و بترویج این طریقه پرداخت، شیخ برهان‌الدین غریب بود که از جانب شیخ نظام‌الدین اولیاء، در آن نواحی مأمور ارشاد گردید و خانقاه وی در آن دیار مرجع خاص و عام شد و علاقه‌مندان بدان روی می‌آوردند. علاوه برین در اثر کوشش وی بود که جماعت زیادی

۷- تاریخ مشایخ چشت، ص ۱۹۹ و نیز سیرالاولیاء، ص ۲۹۸ و اخبارالاخیار، ص ۸۷.

۸- چون اخی سراج هم وصیت کرده بود، که بعضی از لباسهای شیخ نظام‌الدین را که با خود داشت، در خاک کرده و او را در پائین آنها دفن کنند.

۹- سیرالاولیاء، ص ۲۹۹ و ۳۰۰ و نیز رجوع شود به تاریخ مشایخ چشت، ص ۲۰۰، اخبارالاخیار، ص ۸۶ و ۱۰- خزینة الاصفیاء، ص ۳۵۸.

از هندوان به دین اسلام مشرف گشته و مرید وی شدند، سرانجام او در همان دیار وفات یافته (۷۴۱ هـ) و در دولت آباد مدفون گشت^{۱۱}.

بعد از فوت شیخ نصیرالدین چراغ دهلی یکی از خلفای وی بنام سید محمد ابن یوسف الحسنی الدهلوی مشهور به گیسو دراز، به دیار دکن رفته مورد احترام و پذیرش مردم آنجا قرار گرفت و خلق زیادی مطیع و منقاد او گشتند و هم در آن سرزمین از دنیا رفت. بنا به گفته محدث دهلوی وی جامع بود میان سیادت و علم ولایت و او را میان مشایخ چشت مشربی خاص و در بیان اسرار حقیقت طریقی مخصوص است، و از آن جهت او را گیسو دراز گفته اند که روزی او با چند نفر دیگر پالکی شیخ نصیرالدین محمود را برداشته بودند و گیسوی سید به سبب درازی در پالکی بند شد و او به سبب رعایت ادب و محبت در قید آزاد ساختن گیسوی خود نبود و با این وضع مسافتی زیاد طی کرد. چون این خبر بگوش شیخ نصیرالدین رسید، بر او آفرین گفت و این بیت هم سرود:

«هر کو مرید سید گیسو دراز شد والله خلاف نیست که او عشق باز شد»

از وی ملفوظاتی هم بجا مانده است که یکی از مریدان او بنام محمد، آنها را جمع کرده و آن را «جوامع الکلم» نامیده است و از تصنیفات خود شیخ هم کتاب «اسماء» است که حقایق و معارف عرفانی را بزبان رمز و ایما و اشاره در آن بیان کرده است^{۱۲}. این کتاب در تحت عنوان «اسماء الاسرار» در سال ۱۳۵۰ ق، بصورت چاپ سنگی در حیدرآباد دکن بطبع رسیده است^{۱۳}.

اما مؤلف تاریخ فرشته از سید محمد گیسو دراز بنحو دیگری یاد کرده است که با آنچه در بالا بدان اشاره شد کاملاً تفاوت دارد و در واقع چهره سید را طوری مجسم ساخته است که گویا آنچه در پیش از زبان شیخ محمود چراغ دهلوی نقل کردیم در باره سید محمد گیسو دراز هم صادق است و سید از نظر وی بیشترین متصوف است تا یک عارف کامل، اینک به خلاصه ای از قول صاحب تاریخ فرشته میپردازیم:

وی می نویسد که: پس از غسل و تکفین شیخ نصیرالدین چراغ دهلوی، سید محمد گیسو دراز او را بخاک سپرده و چون طبق وصیت شیخ نصیرالدین عصا و خرقة و مصلائی او را

۱۱- تاریخ مشایخ چشت، ص ۲۰۵، سفینه الاولیاء، ص ۱۰۱، خزینة الاصفیاء، ص ۳۴۶-۳۴۸.

۱۲- اخبار الاخیار، ص ۱۳۱ تا ۱۳۶، و نیز تذکره علمای هند، ص ۸۲، خزینة الاصفیاء، ص ۳۸۱.

۱۳- فهرست کتابهای چاپی فارسی، ج، اول، ص ۲۲۲.

هم با خودش بخاک سپردند، سید محمد گیسو دراز که دید از طرف مرشد خود چیزی به او نرسید، گریان و نالان از شهر دهلی خارج شده به دکن رفت. در آن هنگام شاه فیروز بهمنی در دکن فرمانروا بود و قدم سید را گرامی داشته مرید و معتقد او شد و در تعظیم و تجلیل وی کوشید. گنبدی هم که اکنون سید در زیر آن مدفون است به حکم فیروز شاه بهمنی ساخته شد. مردم دکن بیش از حد به وی اعتقاد و اخلاص است و روستاهایی که شاهان بهمنی وقف آن سید کردند شاهان عادل شاهیه و نظام شاهیه و قطب شاهیه نیز در اختیار فرزندان و اعقاب سید گذاشتند و اولاد او دو فرقه شدند بعضی مذهب امامیه و بعضی مذهب حنفی دارند. همین مؤلف اضافه میکند که: «گویند چون سید از راه گجرات روانه دکن شد بسیاری از مریدان شیخ نصیرالدین اودهی المشهور بچراغ دهلی همراهی او اختیار کردند اما بعد از آنکه باتفاق درویشان به نهرواله رسید با خواجه رکن الدین کان شکر ملاقات کرده، خواجه پرسید که خود را بکجا رسانیدی گفت کار شبلی و جنید کردم اما گشایشی در کار خود نیافتم، خواجه گفت، از آن رو که ایشان کیسه زر انداخته بودند، تو انداخته‌ای، سید متنبه گشته کیسه زر که همیشه در کمر داشت از خود دور نمود»^{۱۴}.

تذکره نویسان از اصل و نسب وی ذکری نکرده‌اند، و تنها در مقدمه کتاب «تبصرة الاصطلاحات الصوفیه» که از تصانیف سید اکبر حسینی فرزند وی است (یعنی فرزند سید محمد گیسو دراز) نام پدر وی سید یوسف حسینی از اهالی دهلی ذکر شده است^{۱۵}.

بهر جهت سید در سال ۷۲۱ هجری در دهلی متولد شد و در سال ۸۲۵ هجری در دکن وفات یافت^{۱۶}. و امروزه مزار وی در شهر گلبرگه، در نزدیکی حیدرآباد، بزرگترین زیارتگاه مسلمانان در جنوب هند است، و ارادتمندانش واژه گیسو دراز را تنها ذکر نکرده بلکه وی را «سید محمد حسینی گیسو دراز، خواجه بنده نواز» میگویند. گنبدی که بر مزار وی قرار دارد همان است که فیروزه شاه بهمنی بر آن ساخته است لیکن بعدها دیگران به تعمیر آن پرداخته‌اند. در حال حاضر سیدی از اعقاب وی سجاده نشینی درگاه را بعهدہ دارد، و گرچه وی در حیدرآباد دکن سکونت دارد لیکن در هنگام برقراری مراسم عرس به گلبرگه آمده و خود اداره مراسم را بعهدہ میگیرد. نگارنده در رمضان ۱۴۰۰ هـ شاهد برگزاری با شکوه

۱۴- تاریخ فرشته، ص ۳۹۹.

۱۵- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به مقدمه تبصرة الاصطلاحات الصوفیه، چاپ حیدرآباد دکن، سنه ۱۳۶۵ هجری.

۱۶- خزینة الاصفیاء ص ۳۸۲ و نیز مقدمه تبصرة الاصطلاحات الصوفیه، ص ۱.

نماز عید بودم و پس از نماز ساعتی در حجره خاص با او صحبت کرده و ناظر بودم که مریدان وجوهاتی بعنوان نذر به او میدادند و گاهی هم از وی میخواستند که برای بیماران آنها دعا بخواند تا شفا یابند. خود وی فارسی نمیدانست، لیکن یکی از مریدانش فارسی بخوبی تکلم میکرد.

سخن کوتاه کنیم، نشر و اشاعه سلسله چشتیه که در دکن بوسیله برهان الدین غریب و سپس توسط سید محمد گیسو دراز انجام گرفت این اثر را بجای گذاشت که خانقاههایی در جنوب هند تأسیس شده و مراکزی برای اصلاح و تربیت مسلمین بوجود آید.^{۱۷}

۳- گجرات، سابقه اشاعه چشتیه در گجرات مربوط میشود به زمان خواجه قطب الدین بختیار که وی دونفر از مریدان خود را بنامهای شیخ محمود و شیخ حامد الدین احمد نهرواله بدان نواحی فرستاد. اما در عهد شیخ نظام الدین اولیاء تعداد بیشتری از مریدان وی بدین ناحیه قدم گذاشتند که عبارتند از شیخ سید حسین، شیخ حسام الدین ملتانی، شاه بارک- الله^{۱۸} و چند نفر دیگر، که از این میان درباره شیخ حسام الدین ملتانی اطلاع بیشتری داریم و از آن جمله در سیرالاولیاء و اخبار الاخیار ضمن شرح مفصلی که از وی آمده است، اشاره شده است که در آن سال که سلطان محمد تغلق مردم دهلی را روانه «دیوگیر» میساخت مولانا حسام الدین هم در گجرات رفت و همانجا برحمت حق پیوست (۷۳۵ هـ) و در شهر پتن که شهر قدیم گجرات است مدفون شد و مزار وی در آنجا معروف و مشهور است.^{۱۹} تاریخ فرشته هم ضمن تأیید اینکه شیخ حسام الدین به گجرات رفته و در اشاعه و گسترش چشتیه نقشی مهم داشته است وی را از خلفای شیخ محمود، نصیر الدین چراغ دهلوی به حساب آورده است.^{۲۰} که امکان دارد وی علاوه بر اینکه از جانب شیخ نظام الدین اولیاء مأمور شده بود که به گجرات رود بعد از مرگ نظام الدین اولیاء هم از طرف شیخ نصیر الدین مأموریت وی تنفیذ شده باشد.

بهرحال طریقه چشتیه در گجرات زمانی طبق قاعده و نظم گسترش یافت که افرادی چون علامه کمال الدین و شیخ یعقوب و سپس شیخ کبیر الدین ناگوری و سید کمال الدین قزوینی در آن نواحی کوشش بسیار کردند و بر طبق نظم خاص و حفظ اصول و ترتیبات، در

۱۷- تاریخ مشایخ چشت، ص ۲۰۸. ۱۸- همان مأخذ و نیز همان صفحه.

۱۹- سیرالاولیاء، ص ۲۷۲، اخبار الاخیار، ص ۹۱، خزینة الاصفیاء، ص ۳۴۱.

۲۰- تاریخ فرشته، ص ۳۹۹.

گسترش این سلسله سعی بلیغ مبذول داشتند.

علامه کمال الدین دهلوی خواهرزاده شیخ محمود چراغ دهلوی و نیز خلیفه وی بود و نسبش به حضرت امام حسن علیه السلام می‌رسید. در عنفوان جوانی از فنون علمی بهره‌یاب گشته همه علوم متداول زمان را بطور شایسته فرا گرفته بود، و از علم تفسیر و فقه و حدیث حظی وافر داشت، و در میان علماء، مفسران و فقها و محدثان و غیره که در آن ایام پرچم علم و دانش برافراشته بودند بعلامه شهرت یافته بود. وی به احمدآباد گجرات رفته مدتی بهدایت و ارشاد خلق مشغول بود. وفات وی در سال ۷۵۶ هجری اتفاق افتاده و قبر وی در دهلوی است. بعد از وفات وی اولاد دانش در گجرات کارپدر را دنبال کرده و بترویج طریقه چشتیه همت گماشتند.^{۲۱}

در تاریخ فرشته هم از شیخ کمال الدین یعقوب، نامی یاد شده (چنانکه ما هم در ضمن شرح حال شیخ نظام الدین اولیاء بدان اشاره کردیم) و آمده است که وی نیز مأمور ارشاد و تبلیغ در گجرات بوده و در شهر پتن مدفون است، ولی چون در مآخذ قدیمی تر از وی ذکری بمیان نیامده است بر ما معلوم نشد که منظور وی از این شخص همان کمال الدین، خواهرزاده شیخ نصیرالدین چراغ دهلوی است یا فرد دیگری. بدیهی است که این فرد مورد نظر با شیخ یعقوب فرزند و خلیفه زین الدین دولت آبادی چشتی — که او هم در گجرات بوده و در سال ۷۹۸ و یا ۸۰۰ هجری وفات یافته و نیز در شهر پتن مدفون است — نمی‌تواند یکی باشد.^{۲۲}

۴- مالوه، صاحب تاریخ مشایخ چشت از سه خلیفه دیگر شیخ نظام الدین اولیاء، بنامهای شیخ وجیه الدین یوسف و شیخ کمال الدین پسر شیخ نصراله (نبیره بابا فرید گنج شکر) و مولانا مغیث الدین، یاد کرده است که این سه نفر در مالوه باعث ترویج و گسترش طریقه چشتیه شده‌اند.^{۲۳}

شیخ وجیه الدین یکی از مریدانی بود که در نزد مرشد خود بسیار مقرب و مورد قبول وی بوده است. چنانکه شیخ نظام الدین اولیاء درباره وی گفته است که: «در روش درویشی کسی همتای مولانا یوسف نباشد درین راه چون سالکان ثابت قدم می‌رود.» هنگامی که شخصی بنام «علایی» که از مریدان شیخ نظام الدین اولیاء بود از

۲۱- تذکره علمای هند، ص ۱۷۳، تاریخ مشایخ چشت، ص ۲۰۹، خزینة الاصفیاء، ص ۳۵۳.

۲۲- تاریخ فرشته، ص ۳۹۳ و ۳۹۸ و نیز رجوع شود به تذکره علمای هند، ص ۲۵۵، تاریخ مشایخ چشت،

ص ۲۱. ۲۳- تاریخ مشایخ چشت، ص ۲۱۳.

طرف سلطان وقت عازم فتح «چندیری» شده بود، خدمت شیخ نظام الدین آمده گفت که: «مرا پادشاه برای مقامی قلب نامزد کرده است، گریاری از حضرت سلطان المشایخ نیز بر ما نامزد شود، مادر پناه او برویم و امید فتح آن مقام واثق باشد» شیخ نظام الدین، مولانا وجیه الدین یوسف را طلبیده به او اجازه داد که به ولایت چندیری برود، او همچنین کرد، و چون به آنجا رسیدند در اندک زمان آن ولایت فتح شد و مولانا وجیه الدین یوسف در همانجا مقیم شد و جمعیت بسیاری بسوی او رو آوردند^{۲۴}. سرانجام شیخ وجیه الدین در چندیری بسال ۷۲۹ هجری وفات یافت و قبر وی در همان جا است^{۲۵}.

دیگر شیخ کمال الدین پسر شیخ نصراله بن بابا فرید است که در تحت تربیت شیخ نظام الدین اولیاء بدرجه کمال رسید و از جانب مرشد خویش نیز عازم مالوه گردید و به ارشاد مردم پرداخت و در همانجا نیز وفات یافت. مزار وی تا سالهای سال یکی از مقابری بود که مورد توجه مردم قرار گرفته و بقول مؤلف سیرالاولیاء: «روضه متبرکه که این بزرگ زاده کمال الدین دوی همه دردها است و حاجت روای خلق گشته^{۲۶}».

بعدها سلطان محمود خلجی ضمن اینکه گنبدی بر مزار شیخ کمال الدین ساخت، چون به خاندان چشت علاقه مند بود، خانقاههای متعلق به این سلسله را نیز تعمیر نمود^{۲۷}.

باب سوم

اشاره‌ای کلی بدیگر شاخه‌های این سلسله و روابط آنها با یکدیگر: ما در مورد شاخه‌های کریمیه، کرمانیه و فریدیه و دوشعبه بسیار مهم فریدیه یعنی نظامیه و صابریه به تفصیل سخن گفته‌ایم. مسلم است که سلسله چشتیه به همین چند شاخه فرعی منحصر نمیشود و در طول تاریخ به شعبات و شاخه‌های چندی تقسیم گردیده است که اگر بخواهیم درباره چگونگی این تقسیمات و خصوصیات هر کدام بحث کنیم سخن بدرازا خواهد کشید. لیکن لازم است که مختصر اشاره‌ای به بعضی از این شعبه‌های فرعی بنماییم، و سپس تا حد امکان نمودار شجره طریقت خاندان چشت از خواجه معین الدین چشتی به بعد و شعبات آنرا، نشان خواهیم داد. اینک شعبات این سلسله:

۲۴- سیرالاولیاء، ص ۲۹۶، ۲۹۷، تاریخ مشایخ چشت، ص ۲۱۳، ۲۱۴.

۲۵- اخبار الاخیار، ص ۹۹، حزینه الاصفیاء، ص ۳۴۲.

۲۶- سیرالاولیاء، ص ۲۰۸. ۲۷- تاریخ مشایخ چشت، ص ۲۱۴.

۱- امدادیه: منسوب به حاجی امداد الله مهاجر مکی متوفی سال ۱۳۱۷ هجری که سلسله خلافت وی از طرف سید نصیر الدین دهلوی (متوفی ۱۲۵۶ هجری و این شخص غیر از چراغ دهلوی است) و ازین طریق تا شیخ احمد سرهندی، مجدد الف ثانی (متوفی ۱۰۳۴) به شیخ عبدالقدوس گنگوهی (متوفی ۹۴۴) میرسد. اما از طرف دیگر حاجی امداد الله خرقة خلافت از میانجیونورمحمد (متوفی سال ۱۲۵۹ ه) و این شخص اخیر خود خرقة از سید احمد شهید (۱۲۴۶ ه) و هم از شاه عبدالرحیم شهید ولایتی (ایضاً ۱۲۴۶ ه) گرفته، و همینطور تا چندین پشت برسد به جلال الدین تھانیسری (۹۸۹ ه) و بعد به شیخ عبدالقدوس مذکور. چنانکه پیش ازین اشاره کردیم این شیخ عبدالقدوس هم از طرفی سلسله خلافتش (به وسیله چند پشت) به شیخ علاءالدین علی احمد صابر رسیده، و از جانبی به چند واسطه از طریق سید محمد گیسودراز به خواجه نظام الدین اولیاء میرسد. بنابراین شاخه امدادیه علاوه بر نظامیه و صابریه از چشتیه، به نقشبندیه هم (از طریق شیخ احمد سرهندی) مربوط میشود.^{۲۸} بهرحال این شعبه یکی از جدیدترین شاخه‌های چشتیه میباشد.

۲- حسامیه: این شاخه یکی از شعب نظامیه است. مؤسس این شعبه شیخ حسام الدین مانیکپوری، متوفی سال ۸۸۲ ه / ۱۴۷۷-۸ م، میباشد که وی جانشین نورالدین، معروف به قطب عالم (متوفی ۸۵۷ ه) و شخص اخیر هم پسر و جانشین شیخ علاءالدین بنگالی (متوفی ۸۰۰ ه) بوده و شیخ علاءالدین هم جانشین شیخ سراج الدین میباشد که ذکر وی در تاریخ خانقاه چشتیه در بنگال گذشت.^{۲۹} بنابراین فعالیت این طریقه مربوط میشود به سرزمین بنگال.

۳- حمزه شاهی: دیگر از شاخه‌های بزرگ نظامیه، حمزه شاهی است که مؤسس آن سلسله، شیخ حمزه، یکی از اعقاب شیخ زکریای ملتانی میباشد، وی پیش از اینکه به سلک تصوف درآید در خدمت یکی از ملوک مشغول کار بود و سپس از ارادتمندان طریقه چشتیه گشته و خود مؤسس شاخه‌ای درین سلسله شد، طریقه وی بچند واسطه به سید محمد گیسودراز میرسد، وفات شیخ حمزه در سال ۹۵۷ ه، اتفاق افتاد.^{۳۰}

۴- جلیلیه: منسوب است به پیر جلیل لکهنوی متوفی سنه ۱۰۴۳ هجری، و طریقه

۲۸- برای اطلاع از نمودار کلی شعبه امدادیه به کتاب احوال و آثار شیخ العرب والعجم، ص ۳ رجوع شود.

۲۹- و نیز رجوع شود به اخبار الاخبار، ص ۱۴۳ و ۱۶۱، شریف التواریخ، ص ۱۵۴ و نیز، Sufism, p. 224.

۳۰- اخبار الاخبار، ص ۱۸۶ و ۱۸۷، شریف التواریخ، ص ۱۵۵. Sufism, p. 224.

وی اویسی بوده یعنی مرشدی نداشته بلکه از طریق روحی تربیت شده خواهی معین الدین چشتی است.^{۳۱}

۵- صابریه: ذکر آن در شرح حال شیخ علاء الدین علی احمد صابر گذشت.

۶- فخریه: منسوب است به مولانا فخرالدین، معروف به فخر جهان دهلوی متوفی سال ۱۱۹۹ هجری^{۳۲}. طریقه وی امروزه در هندوپاکستان مریدان زیادی داشته و این شاخه هم یکی از شعبه‌های بزرگ نظامیه میباشد و شاید بتوان گفت که بزرگترین گروه نظامیه چشتیه همین شاخه فخریه میباشد (وما در صفحات بعد نمودار شجره طریقت فخریه را نشان خواهیم داد).

۷- فریدیه: منسوب است به شیخ فرید الدین گنج شکر که ذکر آن گذشت.

۸- قلندر شاهی: منسوب به شیخ شرف الدین بوعلی قلندر پانی پتی (متوفی سال ۷۲۴ هجری) میباشد که وی مرید شیخ شهاب الدین عاشق خدا (سال وفات؟) و او مرید شیخ امام الدین ابدال (متوفی سنه ۷۰۰ ه)، و وی مرید شیخ بدر الدین غزنوی (متوفی سنه ۶۵۷ ه)، و او هم مرید خواجه قطب الدین بختیار کاکی بوده است.^{۳۳}

۹- کرمانیه: منسوب به شاه عبدالله کرمانی که در ضمن شرح احوال خواجه معین الدین چشتی بدان اشاره شد.

۱۰- کریمیه: منسوب است به پیر کریم سلونی که نیز ضمن شرح احوال خواجه معین الدین چشتی بدان اشاره شد.

۱۱- مخدومیه: این گروه از شعبه صابریه بوده و منسوب است به شیخ مخدوم جلال الدین محمود کبیر الاولیاء بن محمد پانی پتی (متوفی سال ۷۶۵ هجری) از مریدان شیخ شمس الدین پانی پتی^{۳۴} که شخص اخیر خلیفه شیخ علاء الدین صابر بود.

۱۲- نصیری: منسوب است به شیخ محمود نصیرالدین چراغ دهلوی که ذکرش گذشت.

۳۱- خزینة الاصفیاء، ص ۴۹، شریف التواریخ، ص ۱۵۳.

۳۲- شریف التواریخ، ص ۱۶۲، خزینة الاصفیاء، ص ۴۹۸، تاریخ مشایخ چشت، ص ۴۶۰-۵۲۴.

۳۳- شریف التواریخ، ص ۱۶۴، خزینة الاصفیاء، ص ۳۲۶.

۳۴- شریف التواریخ، ص ۱۶۷، تاریخ مشایخ چشت، ص ۲۱۶، نام صاحب ترجمه را جمال الدین محمود گفته است.

۱۳- نظام شاهی: منسوب است به شیخ نظام الدین نارثولی (متوفی سال ۹۹۹ هجری)، وی مرید شیخ خانورگوالیاری (متوفی ۹۴۰ هـ)، و او مرید خواجه حسین ناگوری (متوفی سال؟)، وی مرید شیخ کبیر چشتی (۸۵۸ هـ) که از اولاد و خلیفه شیخ فرید- بن عبدالعزیز بن شیخ حمید الدین صوفی ناگوری (متوفی ۶۷۳ هـ) مرید شیخ قطب الدین بختیار کاکی است^{۳۵}.

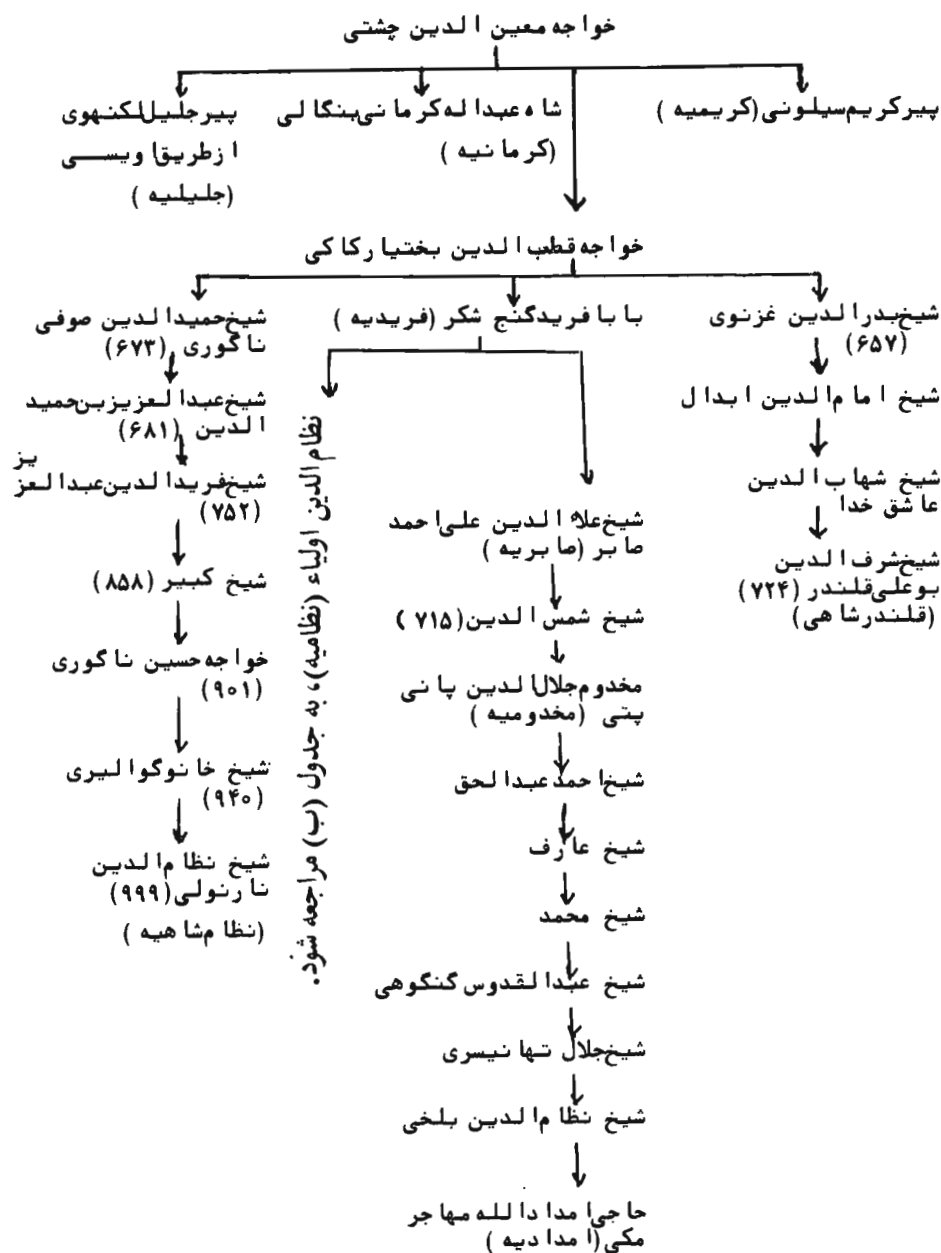
۱۴- نظامیه: منسوب است به شیخ نظام الدین اولیاء که ذکرش گذشت.

۱۵- نیازیه: این شاخه منسوب است به شاه نیاز احمد بریلوی (متوفی ۱۲۵۰ هجری) خلیفه پیر فخرالدین فخر جهان دهلوی^{۳۶} که پروان این گروه در پشاور بسیار دیده شد. (از مشاهدات نگارنده)

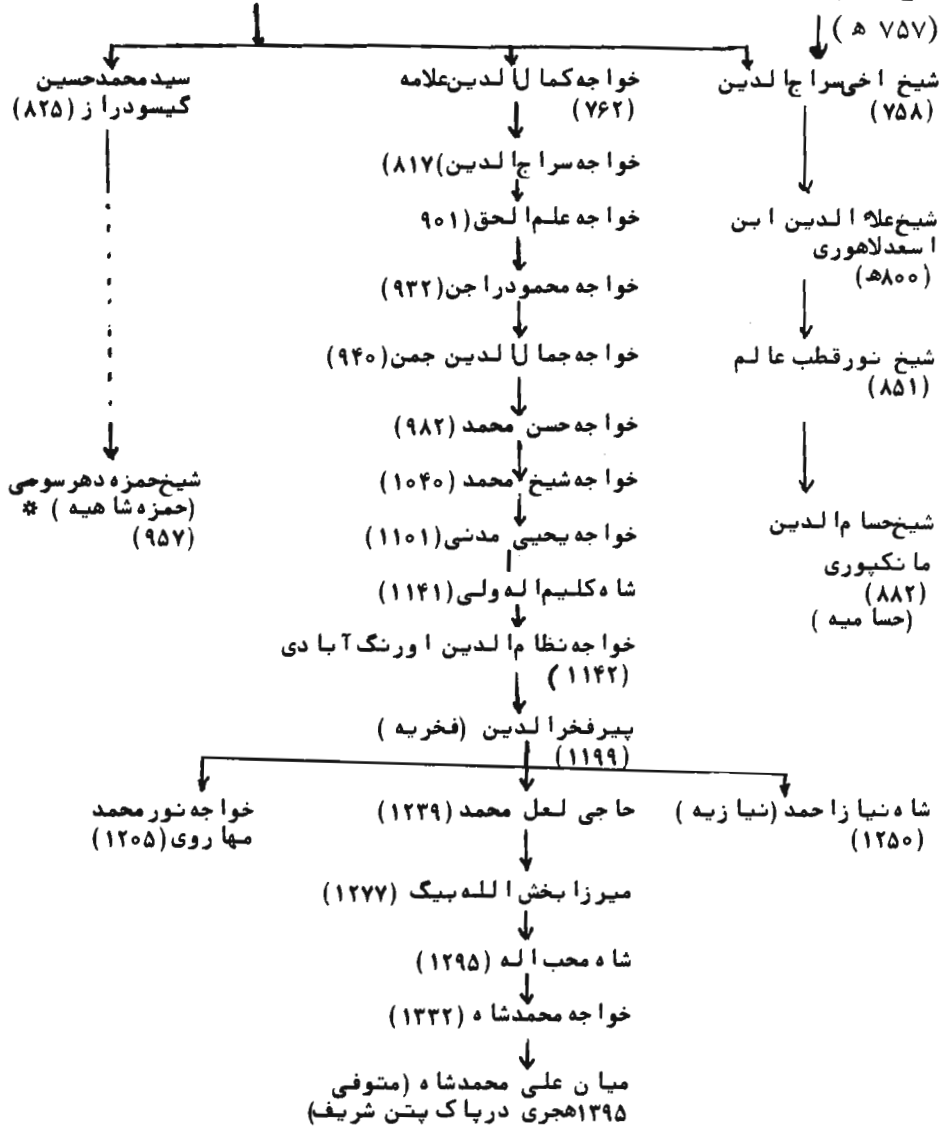
۳۵- شریف التواریخ، ص ۱۶۹، اخبار الاخیار، ص ۱۸۲ و ۲۳۰ (خانگوالی). خزینة الاصفیاء، ص ۳۰۹ و ۳۹۵ و ۴۴۵.

۳۶- خزینة الاصفیاء، ص ۵۱۳، تاریخ مشایخ چشت، ص ۵۶۱-۵۷۴.

اینک نمودار شجره بعضی از شاخه های چشتیه در شبه قاره (جدول الف)



(جدول ب): نمودار شجره طریقت شاخه‌های نظامیه چشتیه:
 خواجه معین الدین چشتی، خواجه قطب الدین بختیار کاکی، خواجه فرید الدین گنج شکر،
 شیخ نظام الدین اولیاء (مؤسس شاخه نظامیه)، شیخ نصیر الدین چراغ دهلوی (نصیری)،



• معلوم نشد که شیخ حمزه سلسله طریقتش از کدام طریق و بوسیله چه کسانی به گیسودراز میرسد.

اگر بخواهیم که در مورد چگونگی تقسیم و ارتباط شاخه‌های متعدد چشتیه سخن گوئیم لازمه‌اش تحقیقی است بسیار مفصل و جداگانه، مخصوصاً موضوع زمانی پیچیده‌تر میشود که بعضی از این شاخه‌ها نه تنها خود را به چند تن از مشایخ بزرگ چشتیه منسوب میدارند بلکه گاهی با دیگر سلسله‌های بزرگ شبه قاره یعنی قادریه و سهروردیه و نقشبندیه، نیز مرتبط میشوند. برای مثل، نگارنده در شهر پشاور با یکی از سجادۀ نشینان چشتیه بنام تاج محمد مظهر، ملاقات داشتم وی که زبان فارسی را خوب میدانست کتابی از تألیفات خودش را به من هدیه کرد به اسم «حیات طیبۀ مخدوم کلیری» که درین کتاب اجازه نامه خلافت خودش را هم به چاپ رسانیده است. این اجازه نامه که ذیلاً از نظر میگذرد حاوی چند مطلب است، اولاً آنچه ما در بالا بدان اشاره کردیم، روشن میکند که تا چه حد بعضی از سلسله‌های تصوف با سایر طریقه‌های دیگر در ارتباط هستند و ثانیاً از مقدمۀ عربی این اجازه نامه که صرفنظر کنیم متن اصلی آن بزبان فارسی است و این میرساند که تا همین سالهای اخیر هم زبان فارسی به اندازه‌ای در میان عرفای هند و پاکستان نفوذ داشته که بعضی از مشایخ اجازه نامه خلفای خود را هم بدین زبان نوشته‌اند. اینک متن اجازه نامه:

«بسم الله الرحمن الرحيم»

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين.

اما بعد این اجازت نامه و خلافت نامه است از جانب فقیر حقیر معترف معاصی و تقصیر الحاج محمد عبدالغنی عفی عنه، قادری، چشتی، نیازی، نظامی، صابری، سهروردی، نقشبندی، (قدیمه^{۳۷}) برای عزیز روحانی مولوی تاج محمد صدیقی بلغه الله الی اقصى مدارج العرفان والایقان، اعلموا ایها الناس. ان تاج محمد صدیقی، قد جاء الینا والتمس منا تلقین، کلمة التوحید وهدایة طریق الحق ثم بعدها اجزته بادخال المریدین من طریقة القادرية چشتیه النظامية النیازیه وصابریته النیازیه وبتلقینهم بالجهر والخی فی ائی مسلک اختار وجعلته نائباً عنی لیرب المریدین ویرشد(?) هم کلمة الحق واعطيته الخلافت من فقیر خلافت واجازت یافتم از دو حضرات، (اولاً) از تراب اقدام مرشدنا و مولانا حضرت شاه میرزا مرتضی حسین قادری، چشتی، نظامی، فخری، صابری، نقشبندی (قدیمه) سهروردی، نیازی، قدس سره العزیز و اوشان از والد و مرشد خود

۳۷- بنظر میرسید منظور از نقشبندی (قدیمه) شاخه‌ای است که با شعبۀ نقشبندیه مجددیه ارتباطی ندارد.

حضرت شاه میرزا آقا محمد قادری چشتی، نیازی، سهروردی، نقشبندی (قدیمه) و اوشان از مرشد خود حضرت تاج الاولیاء شاه نظام الدین حسین علوی قادری، چشتی نیازی و اوشان از والدو مرشد خود قطب عالم مدار اعظم حضرت نیاز بی نیاز احمد علوی قادری چشتی، رضی الله تعالی عنه و اوشان از سید العاشقین سند المعشوقین حضرت مرشدنا سید فخرالدین محمد دهلوی چشتی (رضی)، و اوشان از پیران چشتیه نظامیه خود تا اسدالله الغالب مطلوب کل طالب حضرت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و بتوسل آن جناب تا سلطان الانبیاء دره البیضاء سید المرسلین خاتم النبیین حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم، بموجب شجره های سلاسل مذکوره منسلک، و ثانیاً از حضرت گرامی منزلت قبله تاج العرفا شاه محمد حسن سجاد صاحب، مدظله العالی (عرف حسن میان صاحب) سجاده نشین چهارم قطب عالم، مدار اعظم، نیازی بی نیاز شاه نیاز احمد قدس سره العزیز و اوشان خلافت و اجازت یافته از والدو مرشد خود حضرت امام السالکین شاه محمد تقی قدس سره العزیز (عرف سرکار عزیز میان) و اوشان از مرشد خود حضرت سراج السالکین شاه محیی الدین احمد قدس سره العزیز (عرف حضرت نهی میان) و اوشان از والدو مرشد خود حضرت تاج الاولیاء شاه نظام الدین حسین قدس سره العزیز و اوشان از والدو مرشد خود حضرت قطب عالم مدار اعظم نیازی بی نیاز شاه نیاز احمد قدس سره العزیز و اوشان از مرشد خود شیخ العرب والعجم عمده الا ولاد غوث الاعظم سید عبدالله بغدادی قادری قدس سره العزیز و اوشان از پیران سلسله قادریه خود تا حضرت علی کرم الله وجهه و بتوسل آن جناب تا سید المرسلین خاتم النبیین حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم، (سلسله به سلسله بموجب اسمای مندرجه شجره های سلاسل) و اوشان از ید قدرت خدای تعالی بوساطت روح الامین جبرائیل علیه السلام بکمال عزو الاحترام، و حکم میکنم عزیزی تاج محمد صدیقی را آنچه حکم خدا است و منع میکنم آنچه نهی خداست و اجازت میدهم هر کسی که طالب راه خدا باشد او را بعد داخل کردن به سلسله نیازی به تعلیم کلمه حق نمایند و سادات را تعظیم کنند و توقیر آل رسول (ص) نمایند، الله تعالی به تصدق پیران ما ایشان را برکت دهد و اجرای سلسله نیازی به نماید و ثواب این به ارواح پیران سلسله خود بخشیدم، فقط.

دستخط: «محمد عبدالغنی عفی عنه بقلم خود» ۳۸.

یکی از روشهای متداول در میان صوفیان هند و پاکستان این است که شجره طریقت خود را به صورت شعر درآورده بین طرفداران خود توزیع میکنند و معمولاً در مقدمه آن، این عبارت بچشم میخورد:

«شجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها في السماء»

و چنانکه متذکر شده‌ایم تا چند سال پیش این اشعار بیشتر بزبان فارسی بوده است لیکن اخیراً همه بزبان اردوست و اشعاری که بزبان اردو سروده میشوند غالباً بدین نمونه هستند.

«يا الهی اپنی ذات کبریا کی واسطی

رحم کرمجہ پر محمد مصطفی کی واسطی

مین هواہون سخت زار اس بند محنت مین اسیر

کھول دی مشکل علی المرتضیٰ کیواسطی

خواجہ بصری حسن کانام لا تاهون شفیع

شیخ عبدالواحد اہل بقا کی واسطی

.....
شاه علی خلف محمد باصفا کیواسطی

حضرت پیران چشتی با خدا کی واسطی ۳۹»

.....
محو کردل سی مری نقش وجود غیر کو

دل مین دی اپنی محبت بعد رفع ماسوا

در اشعار زیر هم که تحت عنوان «شجره مختصره» از نظر میگذرانیم، مشاهده میشود که از سیزده بیت آن تنها یک نیم بیت (مصرع) بزبان اردوست و ۲۵ مصرع دیگر بزبان فارسی است که خود نشانگر نفوذ زبان فارسی در ادبیات اردو میباشد. بهر جهت این اشعار چنین است:

شجره مختصره

«یا محمد یا علی یا خواجہ بصری حسن شیخ عبدالواحد ابن زید سردار زمن

۳۹- سلسلہ الذهب (فارسی و اردو) از محمد احتشام الدین شوکت، لاہور، سنہ ۱۳۷۰ ق، ص ۳. و معنی اشعار بزبان فارسی چنین است. «الہی بواسطہ ذات کبریا ی خود و بواسطہ محمد مصطفی بر من رحم کن.

من در این بند محنت سخت زار و نزار و اسیر هستم، بواسطہ (بخاطر) علی مرتضی مشکل مرا بگشا.

من نام خواجہ حسن بصری را، بواسطہ شیخ عبدالواحد، کہ اہل بقاست شفیع میآورم....

(خدایا) از دل من نقش وجود غیر را محو کن، بخاطر صفای شاہ علی خلف محمد.

بعد از رفع ما سوا محبت خود را در دل من جای ده، بخاطر حضرت پیران چشت با خدا.

شاه ابراهیم بلخی پادشاه جان و تن
 شیخ ابواسحاق چشتی نور رب ذوالمنن
 ای جناب خواجه بویوسف چشتی وطن
 پیشوای اولیای شیخ عثمان هارون
 نور ذات کبریا خواجه معین الدین حسن
 یا نظام الدین محبوب خدای ذوالمنن
 شیخ علم الحق و محمود و جمال و شه حسن
 یا نظام الدین چشتی مالک ملک دکن
 فخر دین، فخر جهان، فخر زمین، فخر زمین
 شه محب الله چشتی رونق چشتی چمن
 یا محمد شاه چشتی رونق چشتی چمن
 یا علی خلیف محمد آنکه شد جلوه فکن^{۴۰}

مقتدای انس و جان خواجه فضیل ابن عیاض
 یا حذیفه یا هبیره خواجه ممشاد علو
 شاه دین بواحمد و شه بود محمد نور حق
 خواجه مودودای حاجی شریف زندنی
 ای معین الدین معین الہندای ہندالولی
 شیخ قطب الدین کاکی حضرت بابا فرید
 ای نصیر الدین کمال الدین سراج الدین ولی
 ای محمد شیخ یحیی شاه کلیم الله ولی
 مقتدای اولیاء سرتاج جملہ اصفیاء
 حاجی لعل محمد میرزا بخش الله بیگ
 دو جهان مین شوکت عاصی کی تم کوشم ہی^{۴۰}
 انتسابی در جهان دل مرا آمد بدست

گذشته از اینکه نام اقطاب در ضمن اشعار فارسی و یا اردو بترتیب آمده است، بشکل
 نثر هم (که جنبه دعا و راز و نیاز داشته) نام مشایخ این طریقه غالباً در کتب مربوطه ثبت
 گردیده است و اینک نمونه ای از این گونه عبارات منشور که بیشتر بصورت راز و نیاز است در
 ذیل نقل میگردد:

«الہی بحرمت سید الکونین و رسول الثقلین حضرت سیدنا محمد المصطفی صلی
 اللہ تعالی علیہ و علی آلہ واصحابہ و بارک وسلمہ الہی بحرمت مدینۃ العلوم والمطالب امام
 المشارق والمغارب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ الکریم... الہی بحرمت
 شیخ المشایخ بابا فرید الدین شکر گنج الہی بحرمت شیخ المشایخ علاء الدین علی احمد
 صابر کلیری... الہی بحرمت شیخ المشایخ نور علی شاه الہی بحرمت شیخ المشایخ ولی
 محمد داداجی دیشانوی شیخ المشایخ محمد امین، رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین^{۴۲}»

۴۰- این مصرع که بزبان اردوست معنی آن چنین است: در دو جهان شوکت (تخلص شاعر) گناہکار از روی
 تو شرمندہ است.

۴۱- سلسلۃ الذہب، ص ۸۴ و ۸۵.

۴۲- این نمونه شجرہ نامہ منشور کہ بشکل دعا میباشد از کتاب حیات طیبہ مخدوم کلیری، ص ۴۸ و ۴۹،
 انتخاب گردیدہ است و چنانکہ از متن ہر میآید مربوط بہ سلسلہ چشتیہ صابر یہ میباشد.

فصل هفتم: آراء و تعلیمات طریقه چشتیه

(مرید و مراد، ذکر، مراقبه، سماع)

پیش از این گرچه کم و بیش درباره تعلیمات این سلسله، در ضمن مطالب دیگر بطور متفرقه، اشاراتی داشتیم، اما بنظر رسید فصلی جداگانه به این مورد اختصاص داده شود، بویژه از رابطه بین مرید و مراد، تعلیم ذکر، مراقبه و سماع رایج در این سلسله بیشتر سخن گوئیم.

گفته ایم که اصولاً افراد وابسته به سلسله چشتیه در شبه قاره هند و پاکستان، از لحاظ عقاید، سنی مذهب و در فروع تابع مذهب حنفی هستند، با همه اینها ارادت پیروان این طریقه نسبت به خاندان علی (ع)، خصوصاً به ائمه شیعه، در خور توجه است و از این نظر بدون اغراق این طایفه نزدیک ترین گروه اسلامی به شیعه هستند که ما در جای خود بدان اشاره کرده ایم و باز هم اشاره خواهیم کرد.

گرچه نگارنده فقط یک مورد در پیشاور پاکستان دیدم که یکی از افراد وابسته به طریقه چشتیه پس از اینکه به تشیع رو آورده بود هنوز هم در طریقت ثابت قدم بود و در شریعت هم تابع فقه جعفری، دیگر نه سندی بدست آوردم و نه از کسی خبری شنیدم که پیروان طریقه چشتیه، شیعه مذهب باشند. لیکن درین اواخر آقای مدرس چهاردهی در کتاب سلسله های صوفیه در ایران، ص ۱۸۲ - ۱۸۴ و نیز در کتاب سیری در تصوف، ص ۹۲ - ۹۴، می نویسد که مدتها در ایران از سلسله چشتیه خبری نبود تا در ایام اخیر مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی نخودکی قطب سلسله چشتیه در ایران گردید و پس از وی پسرش آقا شیخ علی اصفهانی (لقب طریقت، نجم الدین) به جای پدر نشست و آل آقا که در کسوت

روحانیت برمی برد از مشایخ ایشان است. اما وی هم متأسفانه سندی بدست نمی دهد و نگارنده نیز پس از تحقیق درین مورد به نتیجه ای نرسید. بهر حال اگر چنین موضوعی صحت داشته باشد، ما برای نخستین بار در میان پیروان طریقه چشتیه به افرادی (به شکل گروهی و منظم) برمی خوریم که شیعه مذهب هستند.

در مورد عقاید پیروان و علاقه مندان به چشتیه تعجب ما زمانی افزایش می یابد که مشاهده می شود افراد هندو مذهب هم به این سلسله علاقه مند بوده و گروه گروه به زیارت قبور مشایخ این طریقه آمده و از مزار اولیاء چشتیه طلب مغفرت می نمایند و نیاز می طلبند. برای نمونه خود شاهد بودم که زنان هندی درحالی که خال هندو در پیشانی آنها نقش بسته بود، چگونه بر سر تربت شیخ نظام الدین اولیاء زانو زده و راز و نیاز می کردند و یا بحضور سجاده نشینان می رسیدند و التماس دعا داشتند.

باب اول: مرید و مراد

یکی از عللی که گذشته از مسلمانان هندوان هم به این سلسله دلبستگی دارند همان تعلیمات و روش مسالمت آمیز بزرگان این سلسله در گذشته بوده است که ما در ضمن شرح حال اقطاب چشتیه بدان اشاره کردیم که علاقه هندوان به این طریقه تا کنون هم بطور سنتی ادامه دارد. بعلاوه عامل دیگر شاید ساده بودن روابط مرید و مراد است—در مقایسه با سلاسل دیگر—. در بعضی از شاخه های این سلسله، برای قبول مرید راههای سهل الوصول و آسان به حدی وجود دارد که حتی لازم نیست مرید و طالب راه پیرو مرشد را هم زیارت کند، یا شخصاً بحضور او برسد و دست ارادت و بیعت به وی دهد، بلکه از طریق اویسی و غیابی هم می توان جزء مریدان و پیروان این سلسله درآمد. اگر چه بعضی از اقطاب بزرگ مانند بابا فرید الدین گنج شکر روش اویسی و غیابی را مردود دانسته اند—چنانکه بعد خواهیم دید—اما از قول کسانی همچو سید محمد گیسو دراز نقل می کنند که اگر طالب تصوف دسترسی به من ندارد می تواند بر روی یک سینی (مجمعه) نان و نمک و قند گذارد و بر سطح رودخانه ای که به دریا اتصال دارد قرار دهد، آن ظرف به من می رسد و از همان ساعت نیز طالب فقر به مریدی من پذیرفته می شود. همو باز می گوید که طالب فقر پیرو هر آیینی که باشد! وضو گرفته طاقیه بر روی زمین گذارد و نام مرشد را بر زبان جاری سازد و دو رکعت نماز بخواند و نیازی به مستمند بخشد که به من می رسد! و گیسو دراز عامل این عمل را به مریدی خود قبول کند و اگر طالب فقر از طبقه نسوان باشد بجای طاقیه رومال بر

زمین گذارده و همان عمل را انجام دهد.

ملاحظه می شود که پس از انحطاط و عدم تمرکز در سلسله چشتیه دیگر پیر دلیل چندان ضرورت ندارد و برای تشریف، طالب می تواند، اول غسل توبه و بعد غسل اویسی بجای آورده و پس از اینکه فاتحه ای به روح او یس قرنی خواند وارد سلسله چشتیه شود و لازم است که جامه وی هم پاک باشد.

درین سلسله اگر چه زنان کمتر مشرف می شوند ولی در هنگام بیعت باید زن تمام دست خود را با جامه یا پارچه ای بپوشاند و فقط سر انگشتان بیرون آورده در ظرف آب نهد. آنگاه پیر ارشاد انگشت خود را در طرف دیگر ظرف می گذارد و بدین وسیله زنان بیعت کرده و مشرف می شوند و سپس دستور تلقین ذکر به آنها داده می شود.^۱

در قدیم برای ورود به این سلسله آداب دیگری هم ذکر کرده اند که بمرور زمان دگرگون شده است که در ترجمه احوال مشایخ کم و بیش بدان اشاره کرده ایم، از جمله اینکه مرید باید مدتی در خدمت شیخ یا خانقاه باشد و این مدت گاهی به هزار و یک روز هم می رسیده است و یاروزه های پی در پی که روزه دار با یک بادام و یا خرمایی افطار می کرده و از این قبیل اعمال که جنبه ریاضت داشته معمول بوده است.

در مورد لزوم مرشد و پیر و این که مرید باید در تحت نظر شیخی به کمال رسد، اغلب مشایخ و از جمله فرزندان سید محمد گیسو دراز یعنی سید اکبر حسینی هم بر آن تأکید داشته اند.^۲ و مؤلف سیر الاولیاء هم در بیان ارادت و مرید و مراد و خلافت مشایخ، باب نسبتاً مفصلی دارد که نظرات صوفیان بزرگ از جمله قشیری و غیره را گردآوری کرده است که ما از آن میان نظریه های اقطاب چشتیه را درینجا می آوریم:^۳

وی از قول شیخ نظام الدین اولیاء می نویسد که: «مرید بر دو نوع است رسمی و حقیقی، رسمی آن است که پیر او را تلقین کند که دیده نادیده کنی و شنیده ناشنیده و بر سنت جماعت باشی و حقیقی آن است که پیر او را تلقین آرد و بگوید که در صحبت ما باش و یا ما در صحبت تو باشیم. به خط سلطان المشایخ نوشته دیدم [که] هر چه علما به زبان دعوت کنند مشایخ به عمل دعوت کنند.»

۱- مشاهدات نگارنده و نیز با استفاده از مکتوبات سید محمد گیسو دراز، ص ۷۵، ۷۹، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۲۲.

کتاب العقاید، تألیف سید اکبر حسینی، ص ۶۴:

۲- العقاید، ص ۵۶. ۳- سیر الاولیاء، باب ششم، ص ۳۳۰ به بعد.

به عقیده چشتیه مرید و مراد را فرقی است زیرا که مرید مبتدی است و مراد منتهی. از میان پیغمبران بزرگ موسی (ع) را مرید دانند، زیرا وی می گوید: «رب اشرح لی صدری و یسر لی امری»^۴. درحالی که حضرت رسالت (ص) مراد باشد. زیرا که درباره آن حضرت فرمان رسیده است که: «الم نشرح لک صدرک»^۵. و از طرفی حضرت موسی (ع) درخواست کرد و گفت: «ارنی» جواب آمد که: «لن ترانی»^۶. اما به سرور پیغام آوران فرمان آمد که: «الم ترالی ربک»^۷.

در طریقه چشتیه هم سالک چون قدم در راه می نهد باید اول توبه کند و آن توبه بر دو نوع است یکی توبه عوام و دیگری توبه خواص، توبه عوام پرهیز از گناه است و توبه خواص دوری از ماسوی الله و سالک باید در توبه استقامت کرده و در طلب جاه و کرامت نباشد.

شیخ نظام الدین اولیاء هم می گوید توبه بر سه قسم است^۸. توبه حال، توبه ماضی و سوم توبه مستقبل، توبه حال آنست که مرید درحال پشیمان شود یعنی از هر کارخلافی که کرده است نادم شود توبه ماضی آنست که اگر در گذشته حقی را از کسی ضایع کرده است در جبران آن بکوشد و الا اگر بگوید: توبه، توبه، این توبه نباشد، بلکه توبه آن باشد که صاحب حق را از خود خوشنود گرداند. سوم توبه مستقبل است و آن آنست که نیت کند پس از آن به معصیت باز ننگردد همو گفته است که مرید یا متقی است و یا تائب. متقی کسی است که هیچگاه خود را به گناه آلوده نکرده باشد و تائب آنست که بعد از گرفتن ذوق و چشیدن معصیت توبه کرده باشد و درین مسئله بعضی گفته اند که متقی و تائب هر دو برابرند و بعضی گفته اند که تائب فاضل تر از متقی است زیرا کسی که تائب شده است ذوق معصیت گرفته است، آنکه ذوق گرفته است خوشتر از آن باشد که اصلاً ذوق نگرفته باشد و بالاخره بعضی گفته اند که متقی فاضل تر از تائب، زیرا که متقی همچو تارهای بافندگی است که هیچ گره نخورده باشد درحالی که تائب همانند تارهای گسسته است که بعد گره خورده است^۹.

گفتیم نخستین شرط مرید آن است که خود را از معاصی «تخلیه» کند (توبه) تا

۴- قرآن کریم، سوره، ۲۰/ آیه، ۲۵. ۵- قرآن کریم، سوره، ۹۴/ آیه، ۱.

۶- قرآن کریم، سوره، ۷/ آیه، ۱۴۳. ۷- قرآن کریم، سوره، ۲۵/ آیه، ۴۵.

۸- سیرالاولیاء، ص ۳۴۰. ۹- در مورد تائب و متقی نیز رجوع شود به سلک السلوک، سلک ۶۰.

شایستگی آن را داشته باشد که نفس را به «حلیه» عبادت آراسته سازد. از نظر چشتیه توبه چنان لازم است که بعضی از مشایخ توبه و ارادت را یکی دانسته اند، چنانکه هرگاه کسی بنزد شیخ فریدالدین به نیت ارادت (مریدی) می آمد اول می بایستی فاتحه و اخلاص بخواند، سپس آمن الرسول... آنگاه می فرمود که: «بیعت کردی بر من ضعیف و خواجه این ضعیف و خواجهگان خواجه ما و بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و با حضرت عزت عهد کردی که دست و پای و چشم نگاهداری و بر نهج شرع باشی ان شاء الله تعالی. و هرگاه که خرقه پوشاندی فرمودی: «و لباس التقوی ذلک خیرٌ و العاقبة للمتقین.»

در سلسله چشتیه مرید هم درجاتی دارد، سالک، واقف، راجع. بدان معنی که رونده راه طریقت، یا مرید تا راه معرفت طی می کند، امید به کمال دارد که در اصطلاح آن را «سالک» گویند و اگر درین کار اندک وقفه ای افتد، او را «واقف» خوانند.^{۱۰}

بزرگان چشتیه در پرهیزگاری و تقوی مرید بحدی دقت داشته اند که درین باره نظام—الدین اولیاء گفته است: که مرید بهیچ وجه نباید امانتی را هم از کسی قبول کند. شیخ فریدالدین هم گفته است: کسی که امانت قبول کند وی از مریدان من نیست.

برخلاف آنچه در قرون اخیر رایج شده است مشایخ چشتیه نخستین غالباً از این که پدری فرزند خود را مرید گیرد و به خلافت نشاند ابا داشته اند. درین مورد از شیخ فریدالدین نقل شده است که: «در پدری شیخ، کسی را اختلاف نیست اما در شیخی پدر اختلاف است.» که در حکمت آن گفته اند، اگر کسی در مقام شیخی مردمان را به کمال برساند، خود بخود در فرزندان او هم که از همه به وی نزدیکتر اند اثر می گذارد. همچنین بیعت اویسی و یا بیعت با مرده و بیعت کردن با خضر که بعدها درین سلسله هم چون دیگر سلاسل، کم و بیش معمول شده است، از نظر شیخ فریدالدین و دیگر مشایخ قدیمی چشتیه مردود بوده است. چنانکه گفته اند: اگر درویشی را دیدید که با کسی پیوند ندارد، بگوئید: «این در پله کسی ننشسته.» و این اصطلاحی بود برای کسانی که پیرو مرشد نداشتند.

در طریقه چشتیه (قدیمی) مریدی که با دو پیر بیعت کند و یا خرقه از دو پیر بستاند نیز مورد قبول نبود. بیعتی درست و معتبر بود که با پیر اول کرده باشند، زیرا که مرید باید یک در گیرد و محکم گیرد و هر دری و هر سری نباشد. چنانکه از نظر شیخ نظام الدین اولیاء، عمل حسین منصور حلاج هم که در ابتدا مرید خیر نساج بود و سپس برجند آمد، مردود

است. کما اینکه جنید هم دست بیعت به حسین منصور حلاج نداد و او را رد کرد. مرید از هر جهت باید تابع اراده شیخ و مراد خود باشد و بایستی همان کند که پیر فرماید.

«به می سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها»
(حافظ)

مراد هم باید که در احکام شریعت و طریقت عالم و دانا باشد تا چیزی غیر مشروع نفرماید. کسی که به خدمت پیری می پیوندد و ارادت می آورد، این را تحکیم گویند، یعنی پیر را بر خود حاکم می سازد و اگر آنچه پیر گوید مرید نشنود، تحکیم نباشد، و اگر چنانچه بعضی از گفتار و رفتار (اقوال و افعال) پیر را منکر باشد وی مرید نیست. درین مورد حکایتی از قول شیخ نظام الدین اولیاء آمده است که عیناً نقل می کنیم.^{۱۱}

«وقتی شیخ الشیوخ العالم فرید الحق والدین، قدس الله سره العزیز، دعایی بر دست داشت. فرمود کسی باشد که این دعا را یاد گیرد؟ من دانستم که مقصود شیخ این است که من یاد کنم. عرضداشت کردم اگر فرمان باشد بنده یاد گیرد. آن دعا به من داد. گفتم یک بار بخدمت شیخ بخوانم، آنگاه یاد گیرم. آن دعا به من داد و فرمود که همچنین بخوان. من همچنانکه فرمود خواندم، اگر چه همچنانکه من خوانده بودم هم معنی داشت. القصه همان زمان آن دعا در خاطر من یاد شد. گفتم دعا یاد گرفتم. اگر فرمان باشد بخوانم. فرمود که بخوان آن را خواندم. آن اعراب را که اصلاح خدمت شیخ فرموده بود، همچنان خواندم. چون از خدمت شیخ بیرون آمدم، مولا بدرالدین اسحاق، رحمة الله علیه، مرا گفت نیکو کردی، آن اعراب همچنان خواندی که خدمت شیخ فرموده بود. گفتم، اگر سیبویه که واضع این علم است و آن دیگران که بانی قواعدند، مرا بگویند که این اعراب را که همچنین است که تو خواندی، من همچنان خوانم که شیخ فرموده است.»

یکی از مراسم و آداب بسیار مهم سلسله چشتیه خرقه پوشی و بخشش آن به مریدان صادق است. آداب خرقه مخصوصاً تا زمان شیخ نصیر الدین چراغ دهلوی از اهمیت بیشتری برخوردار بود و سعی می شد خرقه که میراث مقدس خواجگان چشت است به افراد خام و ناپخته ندهند و این لباس مقدس به تن هر کس و ناکس نپوشانند و بطور کلی از خرقه بازی بشدت جلوگیری می شد. در سلسله چشتیه هم مانند بسیاری از سلاسل دیگر، برای خرقه

پوشی اصلی الهی قایلند و منشأ خرقه را به شب معراج می‌رسانند. چنانکه در سیر الاولیاء آمده است که^{۱۲}: «سلطان المشایخ (نظام الدین اولیاء) می‌فرمود که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج از حضرت عزت خرقه یافت و آن را خرقه فقر گویند، بعده صحابه را طلب کرد و گفت من از حضرت عزت خرقه یافته‌ام و مرا فرمان است که آن را به یکی بدهم. بعده پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم، روی سوی حضرت ابوبکر کرد، رضی الله عنه، و فرمود اگر من این خرقه به تو دهم چه کنی؟ ابوبکر گفت من صدق و رزم و طاعت کنم و عطا کنم. بعده حضرت عمر، رضی الله عنه، را فرمود. اگر من این خرقه به تو بدهم چه کنی؟ عمر گفت. عدل کنم و انصاف نگاه دارم. بعده از حضرت عثمان، رضی الله عنه، پرسید. اگر من این خرقه به تو بدهم چه کنی؟ عثمان گفت. من اتفاق کنم [= اتفاق] و سخاوت و رزم. بعده حضرت علی علیه السلام، رضی الله عنه، [کذا دراصل] را پرسید، اگر من این خرقه را به تو دهم چه کنی؟ علی گفت. من پرده پوشی کنم و عیب بندگان خدای عزوجلّ بپوشم. آن خرقه به علی داد، کرم الله وجهه، و فرمود مرا فرمان خدای عزوجلّ بود، هر که این جواب گوید، این خرقه او را بدهی^{۱۳}».

همین مؤلف در مورد اینکه به دستور خداوند، حضرت محمد(ص) خرقه را که امانت و اسرار الهی است به حضرت علی(ع) پوشانید، حدیثی از قول عایشه (رضی) آورده است که در واقع همان حدیث معروف کسای شیعی است که برای مزید اطلاع آن را هم عیناً نقل می‌کنیم:

«برآمد آن حضرت صلی الله علیه وسلم، روزی و بود بر آن حضرت گلیم سیاه. پس آمد حضرت امام حسن رضی الله عنه، پس داخل کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم با خود زیر گلیم، امام حسن را رضی الله عنه. پس برآمد امام حسین رضی الله عنه، پس داخل کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم، با خود زیر گلیم امام حسین (رضی) را. پس تر آمد فاطمه، رضی الله عنها پس داخل کرد، آن حضرت صلی الله علیه وسلم، فاطمه را رضی الله عنها، در زیر گلیم. پس تر آمد، علی رضی الله عنه، پس داخل کرد آن سرور، صلی الله علیه وسلم، علی را، رضی الله عنه، پس گفت آن حضرت، صلی الله علیه وسلم، جز این نیست که خواسته است خدای تعالی شما را پاک^{۱۴}».

۱۲- سیر الاولیاء، ص ۳۵۱. ۱۳- نیز رجوع شود به همان مأخذ، ص ۴۱.

۱۴- سیر الاولیاء، ص ۳۶۳.

چشتیه بر این عقیده‌اند که هیچ شجره شیخی و درویشی و یا طریقت عرفانی، نیست که به حضرت علی (ع) نپیوند و برای آن حضرت — همانند بسیاری از سلاسل — دو نوع خلافت ظاهری و باطنی و یا خلافت صغری و کبری قایل هستند، سید اکبر حسینی فرزند سید محمد گیسو دراز می نویسد که: «و هیچ شجره شیخی و درویشی از اصحاب طریقت و حقیقت جز به علی (رضی) منتهی نمی شود، این را خلافت کبری گویند، مختص علی (رضی) شد و خلافت صغری که خلافت ظاهر می بود از آن هم شرکت با صحابه دیگر داشت و چهارم خلیفه بر حق او بود، آنچه از اجتهادات و حل مشکلات در ظاهر شرع از وی شد از کسی نبود، تا عمر (رضی) بسیار بار گفته، «لولا علی لهلك عمر»، آن جز مسایل ظاهر شرع نبود که او حکم کرد، علی (رضی) او را تنبیه کرد و طالب حق فاروق بود و حق را بر حج قول علی دید از آن رجوع کرد...»

خلافت باطنی مسلم بدوست به اجماع امت و خلافت ظاهر و شرعی هم به اجماع امت بدو مقرر است که آخرین خلیفه بر حق او بود و آخر او امام حسن (ع) شش ماهی بود...^{۱۵}»

از نظر این گروه خرقه نیز بر دو قسم است. خرقه ارادت و خرقه تبرک. خرقه ارادت برخلاف خرقه تبرک بهر مریدی داده نمی شود. این خرقه لایق کسانی است که مریدان حقیقی بوده، همه افعال و اقوال آنها تابع اراده پدر باشد و ذره ای از روش و دستورات پدر تجاوز نکند. گویند که شیخ نظام الدین اولیاء از میان خرقه های زیادی که به مریدان داد، فقط چهار کس را خرقه ارادت داده است و بقیه خرقه تبرک بوده اند. اصولاً به کسی خرقه ارادت پوشانیده می شد که وی شایستگی بدست آوردن عنوان خلافت را دارا بود. بنابراین از آنجا که خلافت مشایخ دارای اهمیت بود. بزرگان و اقطاب چشتیه بسیار دقت می کردند که هر قلندر بی سرو پایی را خلیفه نکنند. یکی از مهمترین شرایط خلافت آن بود که مرید بهیچ وجه توقع خلافت نداشته باشد. چنانکه از نظام الدین اولیاء پرسیدند که خلافت مشایخ شایسته چه کسانی است؟ گفت: کسی را که در خاطر او توقع خلافت نباشد و از همو پرسیدند کدام اوصاف است که آدمی بدان وسیله مستوجب خلافت مشایخ می گردد؟ او گفت: اوصاف این کار بسیار است، از جمله هر که را خداوند به او علم و عقل و عشق داده است وی لایق خلافت مشایخ است. مشایخ خلافت خود را به سه طریق به دیگران واگذار

می کرده اند:

۱- رحمانی و آن آنست که پیر در باب کسی ملهم می شود و خداوند بدون واسطه در دل او می اندازد که فلانی را خلیفه گردان و این بهترین و محکم ترین نوع خلافت است.
۲- اجتهاد عبارت از آنست که پیر در مرید عمل و رفتار نیک مشاهده کند و بدان سبب اجتهاد می کند که خلافت را بدو دهد، البته در اجتهاد احتمال خطا و صواب وجود دارد.

۳- شفاعت و توصیه، که بواسطه و شفاعت کسی، شیخ به دیگری خلافت می دهد. این نوع خلافت گرچه چندان اعتباری ندارد، لیکن بستگی به اوضاع و احوال زمان خاصی داشته است و اگر مشایخ گاهی چنین می کرده اند، بدان دلیل بوده است که حتی المقدور کسی را از خود نرانند. و با این عمل چه بسا اشخاصی که دست ارادت به شیخی می داده اند و ترک معصیت می گرفتند در نتیجه به عبادت روی می آوردند^{۱۶}.

شیخ هم می بایستی دارای اوصافی باشد که عبارتند از:

۱- خود مرید کسی بوده باشد، یعنی قبلاً در تحت نظر پیری تربیت شده تا بر تربیت کردن مریدان قادر باشد.

۲- صفت دوم آنستکه شیخ راه رفته باشد (سالک) تا بتواند دیگران را رهبری کند.

۳- شیخ باید صاحب آداب باشد تا مریدان را آداب آموزد.

۴- صفت چهارم آنکه شیخ باید صاحب جود و بخشش بی ریا باشد.

۵- شیخ نباید در مال مرید و دیگران چشم طمع داشته باشد.

۶- شیخ باید حتی المقدور مرید را بنرمی و جدیت ادب آموزد و تربیت نماید، نه بسختی و خشونت.

۷- تا ممکن است شیخ مرید را به اشارت پند دهد، نه بزبان.

۸- صفت هشتم آنکه اگر شیخ مأمور است که مرید را به ذکری و یا دستوری تعلیم دهد، باید صریح بگوید.

۹- نهم آنکه بهر چیزی که شیخ خود از آن باز داشته شده است، مرید را هم از آن باز دارد.

۱۰- صفت دهم آنکه هرگاه شیخ مریدی را قبول می کند، برای رضای خداوند او

را رد نکنند.

از آنجا که مرتبه ولایت شیخ و مرشد در میان مریدان، مانند مقام پیغمبر است در جمع امت خود، «فان الشیخ فی قومه کالنبی فی امته»، لذا در چشتیه هم مسئله ولایت —همچو سایر سلاسل— بسیار حائز اهمیت است. ما برای خودداری از طول سخن درین مورد فقط به این نکته بسنده می کنیم که شیخ نظام الدین اولیاء، مرتبه ولایت را بر سه قسم می داند:

نخست آنکه یکی در مرتبه و مقام ولایت هست، اما از آنحال به خود خبر دارد و نه دیگری. دوم آنکه مردم بدانند که او از اولیاء است لیکن خود نداند. بالاخره سوم آنکه او ولی حق باشد و بدانند که از اولیاء است و مردم هم بدانند.^{۱۷}

باب دوم:

ذکر

چشتیه یکی از سلاسل طریقت است که بر روی شریعت و احکام دین تأکید دارند و بنابراین شریعت مقدم بر طریقت است. درین سلسله نه تنها مریدان بلکه مراد و مرشد هم باید تمام واجبات و فرائض و حتی مستحبات شرع را موبموا اجرا کند. برخلاف بعضی از طایفه دراویش که دستور شرع را بجای نمی آورند و اقامه شرایع نمی کنند، درین طریقه کسی می تواند قدم در طریقت نهد که نخست پای بند شریعت بوده و تا آخر عمر هم لحظه ای از انجام وظایف و تکالیف دینی و شرعی غافل نباشد. مؤلف کتاب العقاید، می نویسد که:

«اگر تو را پرسند چه می گویی در حق بعضی مردم که ایشان ایمان به خدا و پیغمبر کنند ولیکن اقامت شرایع نکنند و آن را عرفان نامند و شریعت را در حق عوام گویند و خود را از خواص شمارند و بگویند که تکلیف بر ما نماند، زیرا که یقین ما را حاصل شده است و خدای گفته که: «واعبد ربک حتی یأتیک البقین»^{۱۸} ...

جواب بگو که نعوذ بالله منهم... ایشان طایفه ملحده اند از خدا و مصطفی دورند و خدا و مصطفی از ایشان بیزارند، کشتن ایشان بهتر از کشتن صد کافر باشد. مذهب اهل حق این است، تکلیف تا بقای ذمه است تا جان و عقل با تو باقی است تکلیف بجمیع شرایع قلیلها و کثیرها باقی است و منکر این سخن کافر بالله العظیم است...^{۱۹}»

۱۸- قرآن کریم، سوره، ۱۵/ آیه، ۹۹.

۱۷- همان مأخذ، ص ۳۵۹، ۳۶۰.

۱۹- العقاید، سؤال ۶۰، ص ۵۴.

گذشته از آنچه مرید و سالک راه طریقت می‌بایستی تکالیف واجب دینی و مستحبات شرعی بجای آورد، طبق دستور مرشد هم لازم است که اوراد و اذکار و یژه‌ای در ایام و اوقات خاص بطور جهر یا خفی بر زبان جاری سازد که این قبیل اوراد و اذکار بسیار مفصل و گاهی نیز محتوای دستور و تعلیم شیخی نسبت به شیخی دیگر و حتی دستور مرشدی در مورد مریدان مختلف خود، متفاوت است که اگر ما بخواهیم وارد جزئیات شویم و همه تعلیم‌های شاخه‌های گوناگون چشتیه را بیان کنیم، سخن بدرازا می‌کشد و در اینجا کوشش می‌شود که مطالب کلی را از چند مأخذ معتبر چشتیه نقل گردد.

اذکار درین سلسله — مانند سایر اعمال — به اصل سنت می‌رسد و بر طبق احادیثی حضرت محمد (ص) آن را به حضرت علی (ع) و بعضی از اصحاب تعلیم داده است. چنانکه سید محمد گیسودراز می‌نویسد:

«بدان بدرستی که اذکار همه مروی‌اند از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی ذکرها تعلیم کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم، امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه و بلال...»

روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم، مرامیرالمؤمنین علی، رضی الله عنه را فرمود که یا علی بنمایم تو را راهی که ببینی بدان راه خدای عز و جل را؟ گفت علی (رضی) نعم یا رسول الله (ص). پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم، فرمود بگو: «لا اله الا الله». پس گفت علی رضی الله عنه، یا رسول الله، صلی الله علیه و آله و سلم، دائم بگویم؟ پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم، گفت بگو چنانچه من تعلیم کنم. پس رسول، صلی الله علیه و آله و سلم، تعلیم کردند امیرالمؤمنین علی (رضی) و بلال (رضی) را —»^{۲۰}

گرچه ذکر «لا اله الا الله» افضل و اولی از سایر اذکار است لیکن تنها به این ذکر اکتفا نمی‌شود و اذکار منحصر و محدود نیست. درین سلسله، هم ذکر خفی رایج است و هم جلی هم ذکر نفی و اثبات. از جمله صوفی باید همه روزه هفتاد بار ذکر «حسبنا الله ونعم الوکیل» گفته و شب هنگام خواب هم «آیه الکرسی» و تسبیح حضرت زهرا (ع) بخواند، در سحر نیز سه بار «قل انما بشر مثلكم» را تا آخر سوره کهف، قرائت نماید. هرگاه هم در شب بیدار شد چهار مرتبه صلوات بفرستد. پس از اینکه نماز شب بجای آورد ۳۶۰ مرتبه «یا حی یا قیوم» گوید بطریقی که نفس در سینه تنگ گردد بعد از نماز صبح دست چپ را روی

سینه گذاشته هفتاد مرتبه «یافتاح» گوید — سالک درین موقع باید ذکر یافتاح را با شکل ستاره‌ای در دل در نظر گرفته بعد ستاره یک پرتا شش پربنظر او رسد که درین هنگام، زمان آنست که ذکر قلبی (مراقبه) بوی تلقین شود. — و یازده بار هم «ناد علیاً مظهر العجائب» بخواند. مابین نماز مغرب و عشاء هم چهل مرتبه گفتن «یا حی یا قیوم» ضروری است.

ذکر نفی و اثبات بدین طریق است که سالک ابتدا «لا اله» گفته (نفی) و سپس «الا اله» بگوید، (اثبات) درین هنگام باید نفس در سینه حبس نماید و این ذکر را پنج مرتبه با قلم خیال در سینه و قلب خود نقش کند (مراقبه) و سپس تنفس نماید که این عمل را ذکر پنج ضرب نامند که از دو ضرب دستور می دهند تا شش ضرب (چگونگی آن را پس ازین توضیح خواهیم داد) و آنکه دستور سه ضرب دارد در اثر تمرین می تواند شش مرتبه سه ضرب را انجام داده و سپس نفس را تجدید کند. علاوه براین، ذکر، الله الله هم (دوبار) که گفتن لفظ «الله» بگونه جهر و بطور شدت اما با کندی و آهسته آهسته، درین سلسله رایج است.^{۲۱}

تعلیم ذکر از همان زمانی که طالب صادقی برای کسب معرفت بخدمت پیر کاملی می رسد شروع می گردد. بدین طریق که نخست شیخ دستور می دهد (ضمن اینکه مرید سه روز پی در پی باید روزه بگیرد و اگر نتواند روزه متواتر بگیرد به اندک غذایی افطار کند.) در هر روزی هزار بار تهلیل «لا اله الا الله» و استغفار و صلوات گفته، آخر شب سوم غسل کند و پیش شیخ آید. آنگاه شیخ دستور می دهد که مرید فاتحه و اخلاص... بخواند، بعد می گوید که بیعت کردی برین ضعیف و خواجه این ضعیف و خواجه خواجگان ما و بر پیغمبر (ص) و بر حضرت رب العزت، عهد کردی که همه اعضای بدن خود را بر روش شرع مستقیم داری و دل به محبت خدای تعالی داشته باشی؟ سپس شیخ دست راست خود را بر دست راست او نهد و اگر در مجلس افراد دیگری هم باشند آنها هم دست به دامن طالب و مرید زنند و اگر هم هجوم جمعیت باشد هر کسی دامن دامن دست به دامن دیگری زند. سپس مرید گوید: بیعت کردم و عهد بستم که بر نهج شرع باشم و دل به محبت خدای دارم و بعد از آن شیخ بر تن سالک نو سفر، جامه فقر بپوشاند و گوید: «هذا لباس التقوی و ذلک خیر والعاقبة للمتقین.»

بعد ازین مراسم نوبت به تلقین می رسد که بایستی در خلوت انجام گیرد تا کسی

مطلع نشود. طریق تلقین آنست که یک بار شیخ گوید مرید بشنود باز یک بار مرید گوید شیخ بشنود تا سه نوبت و شیخ بگوید، آنچه مرا از پیران رسیده است من هم به تورا میدم و مرید قبول کند. آنگاه شیخ امر کند که طالب بعد از هر نماز اذکار و اورادی بخواند، هنگام خواب هم صد بار تهلیل گفته و برای ارواح در گذشتگان فاتحه بخواند.

بعضی از بزرگان چشتیه مراقبه را مقدم بر ذکر می دانند و آن بستگی دارد به استعداد مرید، ولی اصل آنستکه نخست مرید را با ذکر دعاها و گوناگون و اوراد مختلف در جوش و خروش آورند و سپس در مراقبه وی را بحال خموشی و تفکر وادارند.

اما ذکر نفی و اثبات چهار ضربی را در خلوت تنگ و تاریک در حالی که سالک

چهار زانو نشسته است باید بخواند. (نشستن چهار زانو غیر از این موارد و در جلسات عمومی جائز نیست.) در هنگام ذکر نفی و اثبات باید راست بنشیند و دو چشم بر بند و دودست بر زانو نهد و انگشت بزرگ پای راست با انگشت متصل به آن بجانب چپ محکم گیرد تا در باطن حرارتی پیدا شود که موجب تصفیه است و بوسیله این حرارت چربی که گرداگرد دل است و محل و مقر هوا جس و وساوس است، کم گردد، تا بعد از آن به یک دل و یک زبان بتواند به ذکر جهر یا خفی — آنچه که مقتضی و طبع او باشد — مشغول شود.

مرید در هنگام ذکر نفی و اثبات چهار ضربی، می بایستی شرایط این بیت را رعایت

کند:

«برزخ و ذات و صفات و مده و شدة و تحت و فوق»

می نماید طالبان را کل نفس ذوق و شوق»

که غرض از برزخ «صورت شیخ» است و ذات «وجود مطلق سبحانه و تعالی» و مقصود از صفات «حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام خداوند» و منظور از مده کشیدن و مده «لا اله» و مقصود از شدة، تشدید «الآله» و از تحت، شروع «لا اله» از سر زانوی چپ و رسانیدن کلمه «اله» تا کتف راست، و مراد از فوق، آنکه از آنجا دم نفس راست کرده بقوت لفظ «الآله» را بر فضای دل زند، که این را ذکر نفی و اثبات چهار ضربی گویند. (مده، شدة، تحت، فوق)

ذکر دوضربی، دمام، یک ضربش «لا اله» است بر کتف راست و ضرب دوم،

«الآله» بر فضای دل می باشد. درین نوع ذکر در مرتبه سوم، پنجم، هفتم و یا نهم باید که

«یا محمد (ص) رسول الله» هم تکرار کند.

نوعی ذکر هم درین سلسله به ذکر لقلقه معروف است و آن گفتن کلمه «الله» است بطور پیوسته و خفیه، خواه دهن باز شود یا بسته باشد و بعضی حبس نفس بکنند یا نکنند.

ذکر سه پایه هم آنستکه طالب، سه رکن «ذات»، «صفات»، «برزخ»، که قبلاً بدان اشاره شد، در نظر داشته باشد. درین نوع ذکر، **تشدید** «الله» است و **مدّ** الف «الله»، **تحت** عبارت از همزه «الله» است که از زیر ناف شروع کرده و **فوق** آن است که «الله» را در دماغ تمام کند. در هنگام خواندن این ذکر مرید باید مربع (چهارزانو) نشسته و دو انگشت ابهام و سبابه پای راست و چپ را گرفته و ناف را درون کند و نیز هر دو چشم را بسته، صورت شیخ را در نظر آرد. درین نوع ذکر طالب باید کوشش کند که در یک نفس دو یست و پنجاه بار لفظ «الله» با سه اسم سمیع و بصیر و علیم را بگوید.

نوعی دیگر ذکر، به ذکر شش ضربی و چهار ضربی «الله» مشهور است. این نوع ذکر را بدان دلیل شش ضربی گویند که هر ضربی در هر جهتی زنند (بالا، پائین، چپ، راست، پشت و جلو) و چهار ضربی آن است که زوبه قبله نشسته و قرآن پیش روی خود قرار دهد، سپس ضرب اول بر چپ، ضرب دوم بر راست، ضرب سوم بر مصحف و ضرب چهارم بر دل زند و در همین حال مستغرق ذکر و کشف معانی قرآن و حال اهل قبور گردد.

گاهی هم مرید تمام لفظ «لا اله الا الله، محمد رسول الله» را اختصار کرده، چنین گوید: «ه، ه، ه» که ضرب اول بر راست، ضرب دوم بر چپ و ضرب سوم بر دل است. بعضی از ذکرها هم جنبه سری دارد و آن بطریق سینه به سینه رسیده است. این نوع اذکار را مرشدان تعلیم نمی دهند مگر در اواخر حال که مریدان ریاضات و مجاهدات نموده و اربعینات برآورده باشند و به معنی دیگر سالک تصفیه تام حاصل نموده باشد.

خلاصه کلام آنکه تنوع اوراد و اذکار و تعلیمات آنها و همچنین دعاهاى مختلف درین سلسله بحدی است که بیان جزئیات و تفصیل آنها از حوصله این مقال خارج است.^{۲۲}

لازم به یادآوری است، در زمانی که زبان شیرین فارسی در شبه قاره هند رایج بود، در میان پیروان چشتیه — بویژه در دکن — اذکار منظومی هم که اثر سید محمد گیسودراز است، معمول بوده است و در مجالس عمومی و خصوصی آن را قرائت می کرده اند. بدینگونه

۲۲- رجوع شود به کشکول کلیمی، تألیف کلیم الله جهان آبادی، لاهور، ۱۹۱۴ میلادی، ص ۱۷-۲۶.

رساله اذکار چشتیه، اثر سید محمود گیسودراز، (ضمیمه مجموعه یازده رسایل)، ص ۱۲۲-۱۲۳.

سیرالاولیاء، ص ۳۷۷-۴۵۳ و نیز سایر کتب مربوطه.

ضمن اينكه اين اشعار وسيله‌اي براي تعليم مريدان بود، يك نوع سرگرمي هم محسوب مي‌شد.

در اين اشعار كه تحت عنوان «رساله منظوم در اذكار»، ضميمه مجموعه يازده رسايل به چاپ رسيده است، (ص ۱۰۸ به بعد)، علاوه بر اينكه با اشاره و با «حروف» از خداوند، قرآن و نماز... ياد شده است، عقیده وحدت وجودی هم — كه در ين سلسله خصوصاً از زمان سيد محمد گيسودراز به بعد پيدا شد. — در لابلای اين اشعار بچشم مي‌خورد. براي نمونه چند بيت از آن منظوم را در اينجا مي‌آوريم كه نشانگر نفوذ ادبيات و زبان فارسي در عرفان و تصوف اسلامي شبه قاره نيز مي‌باشد.

«بسم الله الرحمن الرحيم»

حاضر و ناظر توحق در دل بدان	هم بدان با خويش او را هر زمان
رفع وسواس است توجه پرنيز	هم از ين گردی تو واصل ای عزيز
عين «خا» خود را اگر دانی دلا	محو گردی از خودی خود، در خلا
عين «خا» دانی کنی هر جا نظر	از براي محو خويش است سربسر...

كه در ادبيات بالا «خا» اشاره است به ذات خداوند تعالی و درينصورت عقیده وحدت وجودی كاملاً مشخص است.

اندرون «نون» تصور كن تو «خا»	قبله خود تو بهر وقتی بجا
تا حضور دل شود اندر نماز	در نماز حاصلت گردد نیاز
هم تو در «نون» كن تصور يار خويش	«شين» بر «كاف» از ين چون شه به پيش

جمله حرف «قاف» ای قاری بخوان	صورتی دارند و شكل دلستان
------------------------------	--------------------------

كه «نون» اشاره به نماز و «شين و كاف» اشاره به شك است و منظور از «قاف» قرآن است.

باب سوم: مراقبه

يكي ديگر از تعليمات بسيار مهم چشتيه مراقبه است. مراقبه كه بعد از مجاهده قرار دارد خود مقدمه‌اي است براي مشاهده و مكاشفه. مراقبه هم مانند ذكر داراي تنوع بسيار است. بعضی از انواع مراقبه بي شباهت به اعمال مرتاضان و جوگيان هندو نيست كه اين

می‌رساند تا چه حد تصوف هندی بر تصوف اسلامی شبه قاره هند تأثیر داشته است. گروهی از بزرگان چشتیه به مراقبه اهمیت بیشتری داده‌اند تا ذکر، چنانکه شیخ نظام‌الدین اولیاء گفته است: «نماز بسیار گذاردن [= گزاردن] و او را بسیار خواندن و روزه بسیار داشتن و تلاوت قرآن کردن هر که هست می‌تواند، پیرزنی که هست او هم تواند کرد که روزه دارد و شب قیام کند و چند سی پاره بخواند، اما کار مردان خدا چیزی دیگر است.»^{۲۳}

و شاید این بدان جهت باشد که ذکر کار زبان است، اما مراقبه عمل درون و دل. شیخ کلیم الله جهان‌آبادی درین باره می‌نویسد که: «مراقبه پاسبانی کردن مردل خود راست تا درو غیر معنی واحد راه نیابد.»

همچنانکه برای هر چیزی مرضی است برای دل هم امراضی است که یکی حدیث نفس است و دیگری نظر بغیر خدا، این امراض، باطن انسان را مشغول می‌دارد و برای رفع آن مراقبه لازم است.

در باب حالت‌های مختلف مراقبه، بعضی از مشایخ گفته‌اند: یکی آنست که مرید در هنگام مراقبه صورت شیخ خود را در خیال مجسم کند و همه حواس را یکسو نهد که درین حالت پس از مدتی غیبت و بی‌خودی ظاهر می‌شود، سپس مرید باید این حالت غیبت و بی‌خودی را مانند راهی مستقیم فرض کند و اگر درین راه غیر متناهی خطریا وسوسه‌ای پیش آمد، آن‌را دفع کند و استغفار بسیار گوید تا زبان با دل موافق گردد و اگر وسواس همچنان باقی بود در معنی لاله الا الله تأمل کند و آن را به «شد» و «مد» و «جهر» گوید و اسم الله را ضرب کند بر دل صنوبری خود.

دیگر آنکه صورت نوشته «لا اله الا الله» و یا اسم جلاله و غیره را در صفحه‌ای پیش روی خود گذاشته و در لوحه خیال خود مطالعه نماید و پیوسته متوجه همین هیأت باشد تا آنکه برو حالت غیبت دست دهد. آنگاه که سالک متوجه اسم جلاله، یا مصحف یا روی دلبر، یا روی شیخ، یا جانب قبری و غیره ذلک است نبایستی سر و چشم را حرکت دهد بلکه باید با دقت به آن نقطه مورد نظر بنگرد و در ضمن قوای باطنه را هم متوجه حقیقت مطلقه نماید تا آنکه راه خطرات برو بسته شود و آثار غلبه غیبت برو ظاهر گردد. بدیهی است که اتم توجهات به حضرت حق تعالی و اکمل حضور به سبحانه شانه می‌باشد.

يکي از راهها مراقبه آن است که سالک در حالت سکون و تفکر نشسته هر دو چشم بر بندد و نظر در باطن دارد و خدای تعالی را حاضر و ناظر داند. سپس چشم را باز کرده، به سوی بالا یا در مقابل نظر افکند و پلک را بهم نزند. گاهی هم ممکن است که چشم را باز کند و بر نوک بینی خود بنگرد، بطوری که سیاهی هر دو چشم غایب شود و سپیدی چشمها ظاهر گردد^{۲۴}.

سید محمد گیسودراز در رساله مراقبه خود می نویسد که: مراقبه در لغت به معنی بر گردن شتر سوار شدن و سوی دوست رفتن است و در اصطلاح سلوک، گردن نهادن به حضور دوست و دوست را در نظر داشتن است. آنگاه وی اضافه می کند که انواع مراقبه بسیار است و برای اینکه طالب زود به مقصود رسد، سی و شش نوع مراقبه بر سبیل اختصار ذکر کرده شد. اینک مجملی از آن سی و شش نوع مراقبه را از نظر می گذرانیم:

۱- مراقبه حضور: آنست که خود را دایم الحال حضور خداوند داند و او را همیشه حاضر و ناظر اعمال خود بداند. این مراقبه ای است که جبرئیل (ع) حضرت رسالت پناه (ص) تعلیم داد.

۲- مراقبه قلبی: آنست که همواره خدا را در قلب خود داشته باشد.

۳- مراقبه قربت: مراقبه ای است که همه وقت او را نزدیک خود داند و او را از شاهرگ گردن هم بر خود نزدیکتر پندارد. چنانکه حضرت علی (ع) اشارت کرده اند که: خدای تعالی با هر شیئی موجود است نه باتصال و به غیر هر شیئی است نه بانفصال، مانند آینه.

۴- مراقبه معیت: آنست که دایم خدا را با خود شناسد، هر کجا که باشد.

۵- مراقبه احاطت: آنست که بداند، خداوند در تمام ذات او و در تمام ذات غیر احاطه دارد.

۶- مراقبه افعال: یعنی هر چیزی با فعل آن چیز از خدا ببیند و خداوند را خالق خود و افعال خود داند و در هر فعلی خدا را مشاهده کند.

۷- مراقبه صفات: که دایم شب و روز مستغرق صفات ذات باری تعالی باشد.

۸- مراقبه فنا: آنست که خود را در مقام فنا داند و خود را همچو مرده بشمارد.

۹- مراقبه ذاتی: که خود را محو کند بر ذات یگانه او، یعنی که یکی هست و هیچ

نیست جز او.

۱۰- مراقبه سوی: یعنی همه علامت ربوبیت بر مرتبه اعلی، و عالم و ماسوی الله را در مرتبه فروتر داند.

۱۱- مراقبه شهود: که او همه وقت حاضر است و در الوهیت او همه ذرات عالم گواهی دارند که او شاهد و مشهود است.

۱۲- مراقبه وجودی: یعنی هر جا که روی کند وجود او را بنگرد و هر جا که باشد وجود خداوند را ببند.

۱۳- مراقبه سراق: یعنی در تصور پرده دل مقر او باشد و او را قصد کند

۱۴- مراقبه جمال: یعنی خیال در جستن [جمال] او کند

۱۵- مراقبه مصدر و مرجع: یعنی در خیال غرق شود که ابتدا و انتها اوست، و هو بیدی و یعید.

۱۶- مراقبه ارتسام: آن است که چهار سوره و العصر، والضحی، و اللیل، و الشمس را با معنی تمام در خیال ترسیم نماید.

۱۷- مراقبه امانت: یعنی خود و آنچه پیش اوست امانت شمارد و این مقام تسلیم است.

۱۸- مراقبه پیر: یعنی در دل مطیع پیر باشد، چنانکه پیر در دل مرید خود را می بیند و مراد هم در دل مرید را.

۱۹- مراقبه آینه: یعنی در شب و روز در خیال مرید، صراط مستقیم خودنمایی کند.

۲۰- مراقبه اشیاء: یعنی بداند که خالق همه اشیاء اوست و هر چه کند او کند.

۲۱- مراقبه هویت: «یعنی تمام در محو، غیر ذات الله.»

۲۲- مراقبه هیبت: آن است که در خاطر گذراند که درون عرصات ایستاده و ندا می آید که من کدام است! ملک امروز خدای راست. و در حساب و عذاب غرق شود.

۲۳- مراقبه وجه الله: آن است که در تصور آورد، همه چیز فنا می پذیرد مگر وجود او.

۲۴- مراقبه خاتم: طرف راست بهشت تصور کند و چپ دوزخ و خداوند را محاسب بداند. این مراقبه ای است تشویش در تشویش سخت نیکو.

۲۵- مراقبه عرش: غایت مرتبه او تصور کند که او بر عرش است

- ۲۶- مراقبه وراء: «یعنی خود را در مقام نسیان انداختن، پس در آنجا عینی شهودی وجودی نیست، لذتی و ذوقی و فنایی و بقایی نیست ازل و ابد نه.»
- ۲۷- مراقبه محاسبه: که خود در حال محاسبه پندارد و بضمانت بایستد.
- ۲۸- مراقبه صور و اشکال: به معنی «ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم» دقت کند.^{۲۵}
- ۲۹- مراقبه کرام: «ولقد کرّمنا بنی آدم» را در تصور آورد.^{۲۶}
- ۳۰- مراقبه نزاهت: که در فکر پاکی خود باشد تا با قدوس پیوند یابد.
- ۳۱- مراقبه خدا: یعنی هیچ وجودی در دل موجود نبیند مگر او. لا اله الا هو.
- ۳۲- مراقبه فردانیت: عمل این مراقبه نیز تصور احد و فرد و صمد است.
- ۳۳- مراقبه صمدیت: «لا فصل ولا وصل ولا قرب ولا بعد در صمدیت صرف جولانی کند.»

- ۳۴- مراقبه عین: آن است که ذات او عین در تصور کند.
- ۳۵- مراقبه وحدت: «که حضرت علی علیه السلام، می فرماید «العلم نقطة کثرها الجاهلون [در اصل: الجریل]» چنانکه مردمان [می گویند] العلم کلمة بل حرف بل نقطة.»
- ۳۶- مراقبه کثرت: «تصور کند می رود می گیرد تا آنکه و هم پرواز اعلی علین و اثر او بیند بلکه برتر بیند.»
- چنانکه ملاحظه شد هر کدام از انواع سی و شش گانه مراقبه متأثر از آیات قرآن و احادیث می باشد.^{۲۷}

باب چهارم: سماع

یکی از آداب و رسوم بسیار معمول چشتمه مراسم سماع و قوالی است که آن را سنت پیران خود دانسته و یکی از اصول مهم تعلیماتی سلسله می دانند، تا بدانجا که دو نفر از مشایخ بزرگ این طریقه جان خود را در مجلس سماع باخته اند.

سماع و رقص و آواز که از نظر متشرعین و فقها حرام است از دید غالب فرقه های تصوف، مخصوصاً از نظر چشتمه مباح و حتی با رعایت شرایطی مجاز و حلال هم هست. صوفیه برای اباحت و تجویز سماع احادیثی هم نقل می کنند، (رجوع شود به السماع، ضمیمه

۲۵- قرآن کریم، سوره، ۹۵/ آیه، ۴. ۲۶- قرآن کریم، سوره، ۱۷/ آیه، ۷۰.

۲۷- رجوع شود به رساله مراقبه، (ضمیمه مجموعه یازده رسائل)، ص ۱۱۴-۱۲۰.

کتاب عقاید نظامی) که نفی یا اثبات آن وظیفه ما نیست. در طول تاریخ یکی از علل اختلافهای متشرعین و اهل طریقت همین مسئله سماع بوده است، از یک طرف فقها اهل عرفان را تکفیر کرده و از جانبی هم صوفیان گروه متشرعه را افرادی خشک و ظاهری بشمار آورده اند. ما درین مورد به آنچه بین فقها و مشایخ چشتیه گاه گاهی پیش می آمده است اشاره خواهیم کرد.

گذشته از چشتیه بسیاری از سلاسل دیگر هم سخت پای بند سماع بوده و بزرگان طریقت، همچو امام محمد غزالی و دیگران نیز دلایلی برای مباح بودن سماع آورده اند که شرح آن از حوصله ما خارج است. درینجا بحث ما محدود می شود، اولاً به آراء بعضی مشایخ چشت در باب سماع و اشاره ای مختصر به اقطابی ازین سلسله که از سماع آنها خبری به ما رسیده است. ثانیاً مطالبی خواهیم داشت از مجالس سماع عمومی و خصوصی در زمان حاضر که نگارنده دیده و یا شنیده است. بنابرین بررسی ما بیشتر جنبه تاریخی و جامعه شناسی در این سلسله خواهد داشت، آنهم بسیار مختصر.

نخستین اطلاعی که از سماع مشایخ چشتیه داریم مربوط است به مشایخ اولیه این سلسله، چنانکه گفته اند خواجه ابوالحمد ابدال چشتی در سن هفت سالگی در مجلس سماع ابواسحاق شامی حاضر می شده است. و درباره خواجه ابو یوسف چشتی (متوفی ۴۵۹ هـ). گویند که وی سماع بسیار می شنید. طبق یک خبر غیر موثق حتی شبلی هم در مجلس سماع وی حاضر می شده است (از آنجا که شبلی حدود یک قرن پیش از وی میزیسته است این خبر نمی تواند درست باشد). بهرحال وی گفته است که سماع سری از اسرار الهی است. از پرسیدند اگر چنین است چرا جنید (متوفی ۲۹۷ هـ) گرد سماع نگشته است؟ گفت شبلی که خلیفه جنید است در مجلس ما می آید [؟] و جنید چون شنیدن سماع را مشکل پنداشت توبه کرد، زیرا احوال سماع به هر کس دست ندهد، اگر جنید هم در مجلس ما می آمد هرگز توبه نمی کرد^{۲۸}.

شیخ دیگری ازین سلسله که طرفدار سماع بوده است، خواجه شریف زندنی (۶۱۲ هـ) است. وی اکثر اوقات از عمر ۱۲۰ ساله خود را در سماع می گذرانیده است. گویند در هنگام سماع چنان گریه می کرده که بی هوش می شده است و بقول مؤلف خزینة الاصفیاء (ص ۲۵۲)، مجلس سماع وی از چنان ابهتی برخوردار بوده است که اگر دنیا دار در مجلس سماع او حاضر می شد ترک دنیا می کرد. مرید و خلیفه خواجه شریف زندنی یعنی خواجه عثمان هارونی (۶۱۷ هـ)، نیز از

مشایخی است که سخت طرفدار سماع بود. روایت می کنند که فقها با وی به مخالفت برخاستند و حاکم وقت هم بطرفداری متشرعین از رفتن قوالان بخدمت شیخ جلوگیری کرد. شیخ برای امیر پیغام فرستاد که سماع از سنت پیران ما می باشد. حاکم جواب داد که نخست در مورد اباحت و یا حرام بودن سماع به علماء جواب دهید، سپس اختیار دارید که سماع را بر پا دارید. آنگاه علمای ظاهری انجمنی بر پای داشتند و با شیخ به مناظره نشستند و سرانجام درین مباحثه شیخ عثمان هارونی پیروز شد.

آنچه تاکنون بدان اشاره کردیم، مربوط به دوره ای است که هنوز سلسله چشتیه در شبه قاره هند گسترش نیافته بود و چون این طریقه بوسیله خواجه معین الدین چشتی (۶۳۳ هـ)، در هند نفوذ کرده و توسعه می یابد، مسلم است سماع هم که یکی از سنت پیران این طایفه بود در آن سرزمین رونق بیشتری پیدا می کند. گرچه از سماع خواجه معین الدین چشتی اطلاعی نداریم لیکن این بدان معنی نیست که وی مخالف سماع بوده و نسبت به سنت پیران خود بی علاقه، از یک طرف دیدیم که مراد و مرشد وی، یعنی خواجه عثمان هارونی که مدت بیست سال، خواجه معین الدین چشتی در تحت تربیت و ارشاد او قرار داشت، تا چه حد طرفدار سماع بوده و از آن دفاع می کرده است، از طرفی هم مشاهده می کنیم که جانشین وی یعنی خواجه قطب الدین بختیار کاکی (۶۳۴ هـ)، چنان به سماع علاقه داشت و عشق می ورزید که حتی جان خورا هم در مجلس سماع از دست داد.

شاید از آنجائی که خواجه معین الدین چشتی مؤسس سلسله چشتیه در هند، بیشتر اوقات خود را برای توسعه اسلام و استحکام بنیاد سلسله چشتیه، صرف می کرده است، همین مشغولیت وی به گسترش اسلام دیگر وقت ترتیب مجالس سماع، همانند دیگر مشایخ سلف و خلف خود نداشته است. در حالی که در همان زمان بوسیله مرید و خلیفه اش شیخ قطب الدین بختیار مجالس با شکوه سماع بر پای می گشته و پیروان چشتیه در آن مجالس به پای کوبی و دست افشانی می پرداخته و در وجد می آمدند.

خواجه قطب الدین بختیار که چند ماهی بیشتر بعد از مرگ مرشد خود زنده نبود، همه مأخذ علت مرگ او را این می دانند که در خانقاه شیخ علی سگری مجلس سماع بود و جمعی از مشایخ همراه با خواجه قطب الدین در آن حضور داشتند، در ضمن سماع قوالان این بیت که منسوب است به شیخ احمد جام رنده پیل می خواندند:

«کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانی دیگر است»

این شعر چنان در خواجه اثر کرد که مدهوش شد و چهار شبانه روز در حال تحیر بود و در همان حال مرتب می گفت که دیگر بار این بیت را بخوانند و بالاخره در شب پنجم جان به جان آفرین تسلیم کرد، چنانکه امیر حسن دهلوی در غزلی به این موضوع اشاره کرده و می گوید:

«جان بر آن یک بیت داده آن بزرگ آری این گوهر زکانی دیگر است

کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانی دیگر است»^{۲۹}

تذکره نویسان از مجالس سماع شیخ نظام الدین اولیاء و علی احمد صابر بنیانگذاران دو شاخه مهم چشتیه (نظامیه و صابریه)، آگاهی بیشتری به ما می دهند. در مورد شیخ نظام الدین اولیاء نقل می کنند که هرگاه شیخ می خواست سماع بشنود، امیر خسرو دهلوی (شاعر معروف) و امیر حسن قوال (موسیقی دان آن عهد)، حاضر می شدند. ابتدا امیر خسرو غزلها و ابیات عارفانه می خواند و شیخ سر می جنبانید و امیر حسن قوال و مبشر (غلام شیخ) می خواندند، چندانکه شیخ به وجد می آمد و گاهی در مجلس شیخ تا دو است قوال حاضر می شدند.

در عهد شیخ نظام الدین اولیاء هم اشخاصی که منکر سماع بودند به گوش سلطان غیاث الدین تغلق، پادشاه وقت رسانیدند که شیخ با مریدان خود غیر از سماع کاری ندارد و سرود که در مذهب حنفی حرام است می شنود. سلطان هم تعدادی علماء را جمع کرد که با شیخ مباحثه کنند. در مجلس مناظره شیخ این حدیث نبوی که: «السماع مباح لاهله» قرائت کرد قاضی وقت که در آن مجلس حضور داشته است اعتراض می کند که تو مردی مقلد هستی تو را با حدیث چه کار، روایتی از ابوحنیفه بگو. شیخ می گوید عجیب است من حدیث نبوی نقل می کنم توازن روایت ابوحنیفه می خواهی! پادشاه ازین سخن در فکر فرو می رود. اتفاقاً در همین اثناء یکی از نبیرگان شیخ بهاء الدین زکریا که مورد احترام همه بوده وارد می شود. شاه نظر او را هم جو یا می شود. وی پاسخ می دهد که من بیشتر شهرهای اسلامی دیده ام و با علمای بزرگ ملاقات داشته ام، کسی را مخالف سماع ندیده ام علاوه برین خود پیغمبر هم سماع می کرده است. پادشاه چون این سخن می شنود از شیخ نظام الدین اولیاء پوزش می طلبد.

شیخ نظام الدین بحدی سماع را محترم می داشت که حتی اگر کسی هم به تقلید

سماع می کرد بجهت ادب سماع می ایستاد و تعظیم می کرد.

مجالس سماع منحصر به خانقاه نبود گاهی هم در منازل مریدان مجالس سماع بر پا می شد که جنبه عمومی داشت و معمولاً بعد از سماع، حضار اطعام می شدند.

شیخ نظام الدین اولیاء اگرچه سماع را مباح می دانست لیکن برای آن شرایطی قایل بود، از جمله: گوینده زن و کودک نباشد فقط مرد باشد، مستمع از یاد خدا غافل نشود، مجلس سماع جنبه لهو و لعب و مسخرگی نداشته باشد و بالاخره آلت موسیقی نجز مزامیر نباشد. این چنین سماعی از نظری نه تنها مباح است بلکه حلال هم می باشد.^{۳۰}

تنها کسی که گویا برخلاف سایر مشایخ چشتیه به سماع رغبتی نشان نمی داده است. شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلوی، خلیفه و مرید شیخ نظام الدین اولیاء است. وی معتقد بوده که سماع برخلاف سنت است و شیخ نظام الدین هم از سخن وی آزرده نمی گشته است.^{۳۱}

از زندگانی شیخ علی احمد صابر هم گرچه اطلاعی درست نداریم، لیکن مؤلف خزینة الاصفیاء (ص ۳۱۷-۳۱۹) و مؤلف انوار العاشقین (ص ۳۸)، از علاقه او به سماع یاد کرده اند. گویند وی با وجودی که پیوسته در تجرد و انزوا و ریاضت بسر می برد، اما همچون سایر مشایخ چشتیه به سماع علاقه داشت و هرگاه شوق سماع پیدا می کرد، تنها مریدش شیخ شمس الدین، از آبادیهای دوردست قوالانی گرد آورده و مجلس سماع و موسیقی ترتیب می داد و شیخ علی احمد صابر هم از دور به سماع گوش می کرد. سرانجام وی هم مانند سلف خود، خواجه قطب الدین بختیار در حالت سماع از دنیا رفت.

شاید همین علاقه و رغبتی که شیخ نظام الدین اولیاء و شیخ علی احمد صابر، به سماع و موسیقی نشان می دادند برای ترویج سماع در میان چشتیه شبه قاره کفایت کند، زیرا امروزه همچنانکه در فصول گذشته متذکر شدیم، تمام پیروان شاخه های چشتیه به یکی از دو شاخه بزرگ نظامیه و صابریه مربوط می شوند. در واقع بعد از آن دو شیخ نیز مجالس سماع و قوالی بشدت در میان چشتیه تا به امروز معمول بوده و سماع جزء یکی از تعلیمات مهم و اصول سنتی آنها در آمده است. ما دیگر ضرورتی نمی بینیم که از سماع دیگر مشایخ نظامیه و صابریه و از آراء و نظریه های اقطاب آن دو شاخه سخن گوئیم، زیرا همچنانکه در تاریخ چشتیه دیدیم بدلیل انشعاب و افزایش مراکز سجاده نشینی، اگر بخواهیم به جزئیات

۳۰- رجوع شود به سیرالاولیاء، ص ۵۰۱ به بعد. ۳۱- همان مأخذ، ص ۱۰۰.

بپردازیم سخن بدرازا خواهد کشید، لیکن کلیاتی در مورد سماع و قوالی در زمان حاضر که از مشاهدات و مسموعات نگارنده است، شمه‌ای بیان خواهیم کرد.

گرچه با نفوذ چشتیه در هند سماع هم که سنت — بعضی از مشایخ — این سلسله بود رواج بیشتری یافت، اما بنظر می‌رسد برای اینکه سماع در میان چشتیه آنهم در هند، توسعه یابد و یکی از اصول مهم این سلسله شود، تنها سنت پیران کافی نبوده است بلکه عامل دیگری هم درین گسترش مؤثر بوده که کمتر بدان اشاره شده است و آن نفوذ عرفان و تصوف هندی است. در هندوستان موسیقی و سماع فقط بین سلسله‌های تصوف اسلامی، جنبه تقدس بخود نگرفته، در معابد هندوان و سیکها هم نواختن آلات موسیقی یکی از مراسم مقدس بشمار می‌رود و اصولاً موسیقی و سماع با خون مردم آن سرزمین عجین شده است. ما منکر این نیستیم که قبل از نفوذ چشتیه در هند عرفان اسلامی و تصوف هندی در یکدیگر اثر نداشته‌اند و یا در میان عرفای ما سماع معمول نبوده است، کما اینکه چند تن از مشایخ چشتیه هم، قبل از آنکه این طریقه وارد سرزمین هند شود، طرفدار سماع بوده‌اند، غرض ما این است که طریقه چشتیه پس از اینکه به هند راه یافت، سماع در تحت اوضاع و احوال مساعد آن سرزمین رشد بیشتری کرد و یکی از اصول تعلیماتی این سلسله شد.

قبل از اینکه به سماع عرفانی و یا به تعبیر نگارنده به سماع مقدس بپردازیم باید بگوئیم در هند و پاکستان یک نوع قوالی دیگر هم رواج دارد که کم و بیش در شهرهای بزرگ متداول است. بر سر در بعضی از منازل و مغازه‌ها تابلوهایی به چشم می‌خورد که روی آنها کلماتی از قبیل، قوالی، سماع، رقص و غیره نوشته شده است. درین نوع اماکن، افرادی اعم از زن و مرد به نوازندگی اشتغال دارند و زنان جوان هم به رقصی. مستمعین و تماشاگران هم از هر گروه می‌توانند باشند، در شهر پشاور پاکستان این نوع قوالها حتی بازارچه‌ای جداگانه هم دارند، بدیهی است که این قوالها معمولاً در مجالس عارفانه و سماع صوفیانه دعوت نمی‌شوند. (توضیح آنکه شرکت زنان درین نوع مجالس مربوط است به راولپندی نه پشاور. آریا)

قوالی یا سماع عارفانه به دو صورت ممکن است بر پای گردد، عمومی و خصوصی. سماع یا قوالی عمومی، در اعیاد خاص و عرس (سالگرد وفات) بعضی از مشایخ بزرگ و گاهی روزهای پنجشنبه و غیره منعقد می‌گردد — بجز ماه رمضان و ایام سوگواری محرم — در این گونه مجالس غالباً سماع و قوالی همراه با ولیمه و اطعام است.

یکی از این گونه مجالس روزهای پنجشنبه در شهر لاهور، جنب بارگاه یا مقبره شیخ

علی هجویری معروف به «داتا گنج بخش» بر پای می شود. نگارنده در تابستان سال ۱۳۵۹ چند بار در آن مکان شاهد سماع صوفیانه بوده و مشاهده های خود را برشته تحریر در آورده است، که مختصراً از نظر می گذرد:

میان ساختمان اصلی بارگاه و چند ساختمان فرعی، میدان بزرگی وجود دارد که با چادرهای بزرگ مسقف شده بود، روی زمین محوطه را هم با حصیرهای محلی مفروش کرده بودند. جمعیت بسیار زیادی از عامی و عارف، فقیر و غنی گرداگرد میدان را احاطه کرده بودند بعضی نشسته، گروهی ایستاده، عده ای هم پس از کمی توقف برای زیارت مزار شیخ علی هجویری به داخل آرامگاه می رفتند. بالای میدان روی تخت بزرگی دسته های قوال نشسته و به نوبت مشغول خواندن و نواختن می شدند و از صبح تا عصر (بجز وقت نماز و اذان) پیوسته قوالان اردو زبان و پنجابی زبان جای خود را عوض می کردند. در هنگام نواختن موسیقی بطور متوالی از جانب مستمعین اسکناس و سکه نثار قوالان می گردید و گاهی هم بعضی از حضار به رقص و پای کوبی در می آمدند. در گوشه و کنار افرادی با بادزنهای بسیار بزرگ که از جنس حصیر بود، مردم را باد می زدند و بعضی از حاضرین هم گاهگاهی به آنها پول خردی می دادند. یکی دو نفر سقا هم با مشکهای بزرگ مردم تشنه را در آن هوای گرم و دم کرده، سیراب می کردند، البته کار آنها بدون پاداش نمی ماند. آهنگها بسیار پرهیجان، آوازا پرشور و سرودها عرفانی، زمانی هم در ستایش پیغمبر (ص) و مدح علی (ع) بود. وقتی نوبت به قوالان پنجابی زبان می رسید، چند نفری دسته جمعی، دست در دست یکدیگر، تعظیم کنان، برای نثار پول به پای تخت قوالان می رفتند. زمانی هم اشخاصی که خود پول پرداخت نمی کردند و یا پولی نداشتند برای تبرک داخل گروه شده و راهی پای تخت قوالان می شدند و این عمل چندین بار تکرار می شد. بسیاری از حضار در حال وجد و خلسه بودند، گرچه من مفهوم اشعار پنجابی را نمی فهمیدم لیکن واژه هایی از قبیل، مصطفی، علی، شاه کربلا و غیره، مفهوم بود.

پس از مدتی یک مرد رقااص سبز پوش با موهای بلند که صورت و گردن و حتی شانه های او در زیر انبوه موی پوشیده شده بود وارد شد و چرخ زنان به پای کوبی و دست افشانی مشغول گردید، البته کار او هم بی اجر نبود و مردم سکه و اسکناس به پایش می ریختند. این رقااص سبز پوش حالت عجیبی داشت هی هی کنان سر را بالا و پائین می برد. پاهای این مرد سیاه بود اول فکر کردم که شاید خودش را مانند حاجی فیروز خودمان

در آورده است اما با دقت بیشتر متوجه شدم که فقط پاها را سیاه کرده است. مجلس همچنان شور و هیجان داشت، ساعت دو بعد از ظهر مرد طبل زنی با طبل کوچک وارد شد.

قوالان اصلی از کار باز ایستادند، طبل زن روی زمین وسط میدان نشست و در ضمن طبالی، اشعاری در مدح حضرت علی (ع) و حضرت امام حسین (ع) می خواند. حاضرین هم او را سکه باران می کردند. گویا خیال نداشت که مجلس را ترک کند، یکی از صوفیان که میدان داری هم می کرد از وی خواهش کرد که برود، او هم پولها را با طبل کوچک خود در بقچه قرمز رنگی پیچید و رفت.

گفتم میدان دار، اینها دو نفر بودند که یکی از طایفه صوفیه و دیگری گویا از طرف اداره اوقاف (یا بقول خودشان محکمه اوقاف پاکستان) به آنجا آمده بودند، هر دو هم با پای برهنه اما دستار بسته در وسط میدان سماع، خدمت می کردند. اصولاً درین گونه مجالس کسی با کفش وارد نمی شود لکن برعکس، سر حتماً باید پوشیده باشد، و غالباً هم بدون وضو به مجلس سماع داخل نمی شوند.

در میان مستمعین کسانی به چشم می خوردند که با آهنگ موسیقی در حال نشسته، چنان سر و گردن تکان می دادند که از خود بی خود می شدند. خلاصه، تمام روز قوالی بطور مرتب بر پای است تنها وقت نماز ظهر و عصر تعطیل می شود، اما درین موقع باز گروهی مجلس سماع را ترک نمی کنند، مثل اینکه سماع را بر نماز مقدم می دارند.

در آن حوالی در گوشه و کنار مغازه دارانی بودند که شغل آنها طبخ غذا بود البته پلو بدون گوشت و بعضی اشخاص که نذرو نیازی داشتند از آن مغازه ها دیگهای طعام خریداری کرده، بین جمعیت تقسیم می کردند. مگر آن همه غذا برای جمعیت کافی بود! مردم برای گرفتن غذا هجوم می آوردند، ظرف و بشقابی هم در کار نبود، روی کاغذ، برگ درخت پاکت و بالاخره بهر طریقی بود غذا می گرفتند، گاهی هم از چند جای مختلف همین کار را تکرار می کردند.

مجلس سماع دیگری که نگارنده شاهد آن بوده و بیشتر جنبه خصوصی داشت و در خانقاهی متعلق به یکی از شاخه های چشتیه در حومه اسلام آباد بود. در آن قصبه، کنار بارگاه یا مقبره یکی از اقطاب، ایوان نسبتاً بزرگی قرار داشت که سجاده نشین فعلی آن بارگاه در صدر مجلس نشسته، تسبیحی در دست و مشغول ذکر بود. در همان حال هم قوالان مشغول

نواختن و خواندن بودند، اما شور و هیجان مجالس عمومی در اینجا محسوس نبود یا من حس نمی کردم. مستمعین همه از مریدان بودند و به شکل نیم دایره بحالت سکون و آرامش کامل نشسته به سماع گوش می دادند. اینجا بجای آن بادبزن سنتی پنکه های متعدد سقفی و غیره کار تهویه را انجام می داد. همانند مجالس عمومی از طرف مریدان سکه و اسکناس هم به پای قوالان که روی زمین نشسته بودند، ریخته می شد، ولی شنیدم که در اینجا همه پولهای جمع شده را تحویل سجاده نشین می دهند.

پس از مدتی قوالان به اشاره شیخ از کار ایستادند، آنگاه آیاتی از قرآن مجید از جمله چهار قل و سوره حمد قرائت شد و بعد از دعای دسته جمعی، مریدان به صف ایستاده یکی یکی دست مرشد یا سجاده نشین را می بوسیدند و از وی التماس دعا داشتند.

مجلس سماع خصوصی مناسبتی با روزهای خاص ندارد همچنانکه مجلس فوق الذکر روز شنبه منعقد شده بود و غالب حاضرین نیز بومی بودند. از بعضی اشخاص شنیدم که در مجالس خصوصی گاهی خود شیخ بوجد آمده و به رقص در می آید.^{۳۲}

فهرست آیات قرآن، احادیث و سخنان بزرگان

صفحه	عنوان
۲۸	«ادع إلى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة» / قرآن آیه ۱۲۵، سوره ۱۶.
۳۳	«الناس على دين ملوكهم» / حدیث
۵۱	«ففرّوا إلى الله» / قرآن، آیه ۵۰ سوره ۵۱.
۶۴	«اللهم وفقني بمحابة اعمالك» / دعا.
۶۶	«من رآني فقد رأى الحق» / حدیث.
۹۷	«انا ربكم الاعلى» / قرآن، آیه ۲۴، سوره ۷۹.
۱۱۵	«الفقر فخرى» / حدیث.
۱۲۶	«يا نظام من دخل في هذا الباب كان آمنا» / سخنان پیغمبر(ص) که به نظام الدین اولیاء درحالت رؤیا الهام شده است.
۱۳۱	«الم یأن للذین آمنوا أن تخشع قلوبهم لذكر الله» / قرآن، آیه ۱۶، سوره ۵۷.
۱۳۲	«لکل داخل دهشة» / علی علیه السلام.
۱۳۷	«والنجم اذا هوی» / قرآن، آیه ۱، سوره ۵۳.
۲۱۴ و ۱۴۵	«(السماع مباح لاهله» / حدیث.
۱۵۱	«وما ارسلناک الا رحمة للعالمین» / قرآن، آیه ۱۰۷، سوره ۲۱.
۱۵۱	«التائب من الذنب کمن لا ذنب له» / حدیث.
۱۶۵	«فلا تنهر» / قرآن، آیه ۱۰، سوره ۹۳.

- ۱۷۵ «لواردم بلوغ الکبار فعلیکم بعدم الالتفات الی ابناء الملوک» / بابا
فرید شکر گنج به مریدان.
- ۱۹۱ «کشجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء» / قرآن، آیه ۲۴، سوره ۱۴.
- ۱۹۶ «رب اشرح لی صدری، یسر لی امری» / قرآن، آیه ۲۵ و ۲۶، سوره ۳۰.
- ۱۹۶ «الم نشرح لک صدرک» / قرآن، آیه ۱، سوره ۹۴.
- ۱۹۶ «لن ترانی» / قرآن، آیه ۱۴۳، سوره ۷.
- ۱۹۶ «الم تر االی ربک» / قرآن، آیه ۴۵، سوره ۲۵.
- ۱۹۷ «آمن الرسول» / قرآن، آیه ۲۸۵، سوره ۲.
- ۱۹۷ و ۲۰۵ «ولباس التقوی ذلک خیر والعاقبة للمتقین» / قرآن، آیه ۲۶، سوره ۷.
- ۱۹۹ «متن فارسی حدیث کسا» / از عایشه بنقل از سیرالاولیاء، ص ۳۶۳.
- ۲۰۰ «لولا علی لهلک عمر» / از سخنان عمر.
- ۲۰۲ «فان الشیخ فی قومه [=بیته] کالنبی فی امته» / حدیث.
- ۲۰۲ «واعبد ربک حتی یأتیک الیقین» / قرآن، آیه ۹۹، سوره ۱۵.
- ۲۰۳ و ۲۰۴ «لا اله الا الله».
- ۲۰۳ و ۲۰۸ «حسبنا الله ونعم الوکیل» / قرآن، آیه ۱۷۳، سوره ۳.
- ۲۰۳ «قل انما بشر مثلكم» / قرآن، آیه ۶، سوره ۴۱.
- ۲۰۳ «یا حی یا قیوم».
- ۲۰۴ «ناد علیاً مظهر العجایب» / دعا.
- ۲۰۶ «محمد رسول الله».
- ۲۱۰ «هو یبدئ و یعید» / قرآن، آیه ۱۳، سوره ۸۵.
- ۲۱۱ «لقد خلقنا الإنسان فی أحسن التقویم» / قرآن، آیه ۴، سوره ۹۵.
- ۲۱۱ «ولقد کرمنا بنی آدم» / قرآن، آیه ۷۰، سوره ۱۷.
- ۲۱۱ «لا اله الا هو» / قرآن، آیه ۶۲، سوره ۴۰.
- (و چند جای دیگر)
- ۲۱۱ «العلم نقطة کثرها الجاهلون» / حضرت علی (ع).

فهرست اعلام (اشخاص)

(خواجه) ابوالحمد ابدال چشتی: ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۱۹۲، ۲۱۲.

(خواجه) ابواسحاق چشتی شامی: ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۳، ۱۹۲، ۲۱۲.

ابوالبرکات: رجوع شود به: احمد سرهندی.

ابوبکر، (خلیفه اول): ۴۱، ۶۲، ۶۳، ۱۹۹.

ابوبکر (۴): ۵۴.

ابوبکر تاج الدین گیلانی: ۵۹.

ابوبکر شبلی: ۵۳، ۶۲، ۶۳، ۷۵، ۷۷، ۷۹، ۱۸۰، ۲۱۲.

ابوالحسن خرقانی: ۶۲، ۸۸.

ابوالحسن گرگانی: ۶۳.

ابوالحسن مکاری: ۵۳.

ابوحنیفه: ۱۴۶، ۲۱۴.

ابوسعید ابوالخیر: ۸۸.

(خواجه) ابوسعید بن معین الدین: ۹۱، ۹۲.

ابوسعید تبریزی: ۸۸.

ابوسعید مخرمی [مخرومی]: ۵۳، ۵۴.

(شیخ) ابوعبداله: ۴۳.

آ

آدم (حضرت): ۲۷، ۳۲.

آدم جی: ۳۱.

آدم بنوری (سید): ۶۸.

آذرنوش: ۱۲.

آرامشاه: ۱۵، ۱۱۱.

آریا: ۷۹، ۲۱۶.

آشوری (حبیب اله): ۱۲، ۲۶.

آل آقا: ۱۹۳.

آفتاب رای لکنه‌و: ۷، ۶۱.

الف

ابراهیم ادهم: ۶۹، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۱۱۳، ۱۹۲.

ابراهیم قندوزی: ۸۶.

ابراهیم قلندر: ۸۶.

ابن اثیر: ۵۵.

ابن بطوطه: ۲۹، ۱۲۴.

ابن حوقل: ۱۷.

ابن عربی: ۱۶۱.

- ابو عبداله محمد غوث گیلانی (سید): ۵۶.
 ابوالعلاء محمد ترمذی اکبرآبادی: ۶۵.
 ابوعلی دقاق: ۶۳.
 ابوعلی رودباری: ۷۷، ۶۲.
 ابوعلی فارمدی: ۶۳، ۶۲.
 ابوعلی قلندر: ۳۶.
 ابوعلی کاتب: ۶۲.
 ابوالفرج رونی: ۱۸.
 ابوالفرج بن رستم: ۱۸.
 ابوالفرج سراج الدین گیلانی: ۵۸.
 ابوالفرج طوسی [یا طرطوسی]: ۵۳.
 ابوالفرج محمد فاضل الدین بنالوی: ۵۹.
 (خواجه) ابوفضل: رجوع شود به فضیل بن عیاض.
 ابوالقاسم قشیری: ۶۳.
 ابوالقاسم گرگانی: ۶۲.
 ابوالقاسم نصرآبادی: ۶۳.
 ابولهب: ۱۴۳.
 ابولیت سمرقندی: ۱۰۷، ۱۰۵.
 ابومحمد چشتی: ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۳، ۸۴.
 ابومحمد شمس الدین محمد اعظم گیلانی: ۵۵.
 ابوالمعالی (منشی): ۱۸.
 ابوالنجم وزیر شیبانی: ۱۸.
 ابوالنجیب سهروردی: ۴۲، ۴۳، ۶۹، ۸۸.
 ابونصر فارسی: ۱۸.
 ابو یوسف چشتی: ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۹، ۱۹۲، ۲۱۲.
 ابو یوسف همدانی: ۶۲.
 ابی محمد بن احمد چشتی: ۷۴، ۷۵، ۱۹۲.
 (خواجه) احرار: رجوع شود به: ناصرالدین.
 (خواجه) احمد: ۸۰.
 (شیخ) احمد بن عبدالقدوس: ۱۷۰.
 احمد جام، (شیخ): ۸۰، ۱۰۹، ۲۱۲.
 احمد حنبل: ۵۴.
 احمد حضرویه: ۸۹.
 احمد دانیال بن علی بخاری: ۱۳۰.
 احمد سرهندی، (مجدد الف ثانی): ۶۲، ۶۳، ۶۵.
 ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۱۷۱، ۱۸۴.
 (سید) احمد شمس الدین: ۱۶۷.
 (سید) احمد شهید: ۱۸۴.
 (شیخ) احمد عبدالحق: ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۷.
 احمد علوی قادری: ۱۹۰.
 احمد غزالی: ۱۰۲.
 احمد کسروی: ۵۴.
 احمد معشوق: ۱۵۱.
 احمد نهر واله: ۱۸۱.
 احمد یسوی (شیخ احمد یسوی): ۱۶۷.
 اخی سراج، (شیخ): ۱۳۳، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۸۸.
 ادوارد براون: ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۸.
 ادیب پیشاوری: ۷۱.
 اردشیر خاضع: ۱۰۸.
 (خواجه) استاد مردان: ۷۹.
 استخری: ۱۷.
 اسحاق چشتی: رجوع شود به ابواسحاق.
 اسد بن عبدالمناف: ۴۷.
 اسرافیل: ۱۶۱.
 اسماعیل بخاری: ۳۴.
 اسود احمد دینوری: ۴۳.
 اغزالدین علی شاه: ۱۴۸.
 اقبال، (محمد اقبال لاهوری): ۲۴، ۱۲۵.
 اقبال (غلام شیخ نظام الدین): ۱۵۲.
 (سید) اکبر حسینی: ۱۸۰، ۱۹۵، ۲۰۰.
 اکبرشاه، (جلال الدین محمد اکبرشاه): ۱۶، ۲۲.
 ۲۳، ۳۸، ۴۵، ۶۶، ۹۵، ۱۲۵.
 امام دوازدهم (ع): رجوع شود به: مهدی (ع).
 (شیخ) امام الدین ابدال: ۱۸۵، ۱۸۷.

بدرالدین اسحاق: ۱۲۱، ۱۲۲.
 بدرالدین سلیمان: ۱۲۰، ۱۲۶.
 بدرالدین غزنوی: ۱۰۹، ۱۸۵، ۱۸۷.
 برهان‌الدین اعرج: ۱۲۴.
 برهان‌الدین غریب: ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۵۳، ۱۷۸، ۱۸۱.
 برهان‌الدین محمد چشتی: ۱۰۷.
 برهما: ۳۲.
 بغراخان: ۱۴۱.
 بقابالله (خواجه) رجوع شود به: خواجه محمد باقی بالله.
 بقاحسین خان (مولوی): ۳۶.
 بکتوب: ۷۱.
 بلاذری: ۱۲، ۱۳، ۱۴.
 بلال: ۲۰۰.
 بهاء‌الدین زکریا مولتانى، (شیخ): ۲۰، ۳۴، ۳۵، ۴۰، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۶۹، ۹۸، ۱۰۵، ۱۳۱، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۸۴، ۲۱۳.
 بهاء‌الدین نقشبند، (خواجه): ۴۱، ۴۲، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۰.
 بهاء‌الدین فریدالدین: ۱۲۰.
 بهادرشاه: ۱۷، ۲۳.
 بهار (ملک الشعرا): ۱۸.
 بهرام‌شاه: ۱۸.
 بی بی حافظه جمال: ۹۲.
 بی بی زلیخا: ۱۳۰.
 بی بی سادره: ۱۲۱.
 بی بی سکره: ۱۲۱.
 بی بی شریفه: ۱۲۱.
 بی بی عصمت: ۹۱.
 بی بی فاطمه: ۱۲۱.
 بی بی مستوره: ۱۲۱.

امام شاه پیرانایی: ۳۲.
 امت‌الله: ۹۲.
 امدادالله، (حاج امدادالله مهاجر مکی): ۱۸۴، ۱۸۷.
 امیر تیمور: رجوع شود به تیمور.
 امیر حسن سجری دهلوی: ۱۰۹، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۲۱۴.
 امیر حسن قوال: ۱۴۵، ۲۱۴.
 امیر حسینی هروی: ۴۳.
 امیر خسرو دهلوی: ۲۰، ۲۱، ۴۰، ۷۰، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۱۴.
 امیر سنخ: ۳۶.
 امیر سیف‌الدین دهلوی: ۱۳۸.
 (خواجه) امیر کلال: ۶۲.
 امین‌الدین هبیره بصری: رجوع شود به هبیره بصری.
 اوحد‌الدین کرمانی: ۸۷.
 اورنگ زیب: ۱۶، ۲۳، ۲۴، ۳۸.
 او یس قرنی: ۱۹۵.

ب

باباطالب اصفهانی: ۲۳.
 بابا فرید: رجوع شود به فریدالدین شکر گنج = گنج شکر.
 بابا فخرالدین: ۲۸.
 بارید: ۱۴۰.
 (شاه) بارک‌الله: ۱۸۱.
 بابرشاه: ۲۴، ۱۲۴.
 باهوین زید قادری: ۵۹.
 بایرام خان: ۱۲۵.
 بایزید بسطامی: ۶۲، ۶۶، ۷۷، ۸۸.
 بدر اسحاق: ۱۱۸، ۱۹۸.

پ

- (شیخ) جلال الدین تھانیسری: ۱۷۰، ۱۸۴، ۱۸۷.
 جلال الدین خلجی: ۱۶۲.
 جلال الدین شاه میر سرخ: ۴۵، ۴۶.
 جلال الدین فیروزشاه: ۱۴۱.
 جلال الدین محمد اکبر: رجوع شود به اکبرشاه.
 جلال الدین محمد شاه: ۳۳.
 جلال الدین محمد مولوی رومی: ۳۸، ۸۸.
 (سید) جلال مخدوم جهانیان جهانگشت: ۳۳، ۳۵، ۳۸، ۴۵، ۱۳۵، ۱۶۷.
 (پیر) جلیل لکنهوی: ۱۸۴، ۱۸۷.
 جمال الدین، (شیخ): ۳۳.
 جمال الدین پانی پتی: ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۵، ۱۸۷.
 جمال الدین چمن: ۱۸۸، ۱۹۲.
 جمال الدین خوارزمی: ۱۵۳.
 جمال الدین سلیمان: ۱۱۳.
 جمال الدین هانسوی: ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۶۱.
 جمیلہ خاتون: ۱۶۴.
 جنگی دوست: ۵۴.
 جنید بغدادی: ۴۳، ۵۳، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۷۵، ۷۷، ۷۹، ۱۸۰، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۱۲.
 جوکی: ۷۱.
 جهانشاه: ۱۶.
 جهانگیر: ۱۶، ۲۳، ۶۷، ۹۵.
 جیبال: ۹۲.

چ

- چچ بن سیلائج: ۱۲.
 چنگیز: ۱۱.

ح

- حاج امداداله مهاجر مکی: رجوع شود به امداداله.
 حاج شریف زندنی: رجوع شود به خواجه شریف زندی چشتی.

- پتھورا(رای): ۹۰، ۹۱.
 پیر بصری: رجوع شود به حسن بصری.
 پیر فخرالدین: رجوع شود به فخرالدین دهلوی.
 پیر صدرالدین: ۳۱، ۳۲.
 پیر کریم سیلونی: ۱۰۴، ۱۲۹، ۱۸۷.
 پیر محمد سچیار بن علی: ۵۹.
 پیر مهابیر خام دایت: ۲۹.
 پیغمبر اکرم(ص): رجوع شود به حضرت محمد(ص).

ت

- تاج الدین محمد صفاهانی: ۱۰۷.
 تاج الدین یلدر: ۱۶.
 تاج محمد: ۳۱.
 تاج محمد صدیقی: ۱۸۹، ۱۹۰.
 تاغر بن دعر: ۱۲.
 توماس آرنولد: ۱۲، ۲۷، ۳۰، ۳۶.
 تیپو سلطان: ۱۷.
 تیمور (امیر تیمور گورکانی): ۱۶، ۳۷، ۱۲۴.

ج

- جامی، عبدالرحمان: ۴۸، ۶۲، ۶۴، ۷۲، ۷۹، ۸۳، ۸۴، ۱۵۰.

- جبرائیل، روح الامین: ۱۹۰، ۲۰۹.
 (امام) جعفر صادق(ع): ۴۱، ۵۳، ۵۴، ۶۲، ۷۷، ۹۱.

- جعفر ملقب به المؤید: ۱۴.
 (سید) جلال الدین ابن احمد کبیر: ۳۵.
 (سید) جلال الدین بخاری: ۳۵، ۳۶، ۴۳.
 (شیخ) جلال الدین پانی پتی: ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۵.
 جلال الدین تبریزی: ۳۴، ۴۳، ۴۴، ۸۸.

- حاج محمد: ۳۶.
 حاج قاسم گنکوهی: ۵۹.
 حافظ شیرازی: ۲۰، ۲۱، ۱۶۵، ۱۹۸.
 حاکمی اسماعیل: ۶۵.
 (شیخ) حامدالدین احمد نهرواله: ۱۸۱.
 حبیب عجمی: ۴۳، ۵۳، ۵۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷.
 حجاج بن یوسف: ۱۳، ۱۷.
 حذیفه مرعشی (خواجه): ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۱۹۲.
 حسام الدین، (ابن معین الدین): ۹۱، ۹۲.
 حسام الدین، (مؤسس شاخه حسامیه): ۱۸۷.
 حسام الدین ترمذی: ۴۷.
 حسام الدین راشدی: ۶۱.
 حسام الدین عوض: ۱۶.
 (شیخ) حسام الدین مانیکپوری: ۱۸۸، ۱۸۴.
 حسام الدین مولتانی: ۳۳، ۱۸۱.
 (امام) حسن علیه السلام ۴۱، ۴۳، ۵۳، ۵۴، ۶۲، ۷۷، ۸۶، ۱۸۲، ۱۹۹، ۲۰۰.
 حسن افغانی: ۴۳.
 حسن بصری: ۴۳، ۵۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸.
 ۱۹۱.
 حسن مثنی: ۵۴.
 حسن ثانی: ۱۵۷.
 حسن سجزی دهلوی: رجوع شود به امیر حسن سجزی.
 (امام) حسن عسکری علیه السلام: ۶۱، ۶۳، ۷۷، ۷۸.
 (شیخ) حسنعلی اصفهانی: ۱۹۳.
 (مولوی) حسنعلی: ۳۶.
 حسن کبیرالدین سید صدرالدین: ۳۵.
 (خواجه) حسن محمد: ۱۸۸، ۱۹۲.
 حسن نظامی: ۱۵۷.
 (امام) حسین علیه السلام: ۵۳، ۶۲، ۷۷، ۸۶، ۱۰۴، ۱۹۹، ۲۱۷، ۲۱۸.
 (شاه) حسین: ۶۸.
 (شیخ) حسین زنجانى: ۸۹.
 (شیخ سید) حسین: ۱۸۰.
 حسین منصور حلاج: ۱۹۷، ۱۹۸.
 (خواجه) حسین ناگوری: ۹۳، ۹۶، ۱۸۵، ۱۸۷.
 حقیقت: ۲۵.
 حکمت (علی اصغر): ۱۶، ۲۱.
 حکیمه بن جبله: ۱۲.
 حمزه دهرسوی: ۱۸۴، ۱۸۸.
 حمزه کشمیری: ۳۸.
 (شاه) حمید: ۲۸.
 حمید قلندر: ۱۳۷.
 حمیدالدین ابن عبدالقدوس: ۱۷۰.
 (خواجه) حمیدالدین ناگوری: ۹۲، ۱۰۹، ۱۸۵، ۱۸۷.
 حیاتی گیلانی: ۲۳.
 خ
 خاصه الملک: ۸۶.
 خاقانی: ۱۴۰.
 خالد شهرزوری: ۶۵.
 خامنه ای (سید علی): ۱۵.
 (شیخ) خان جونپوری: ۱۷۰.
 (شیخ) خانو=خانور گوالیری: ۱۸۶، ۱۸۷.
 خدیجه بیگم: ۱۶۴.
 خسروخان: ۱۴۹.
 خسروشاه ابن بهرام شاه: ۱۵.
 خضر (نبی): ۱۰۵، ۱۹۷.
 خضرخان: ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۴۸.
 خلیق احمد نظامی: ۵۸، ۸۳.
 خلیلی (عباس): ۱۴.
 خواجه خون میرحسینی: ۳۰.
 خیر نساچ: ۱۹۷.

س

- سادره: ۱۲۰.
- سائین حکیم جان قادری و چشتی: ۱۰۲.
- سبحان (جان سبحان): ۷۰، ۷۵، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۰۴، ۱۲۲.
- ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۹.
- (خواجه) سبز پوش آذربایجانی: ۸۰.
- سبکتکین: ۱۸.
- سجری: رجوع شود به معین الدین.
- سخی سرور: ۴۲.
- (خواجه) سراج الدین: ۱۷۸، ۱۸۸، ۱۹۲.
- سربرایوکف: ۱۲۰.
- سری سقطی: ۴۲، ۵۳، ۶۲، ۶۳، ۷۵، ۷۷.
- سرهنگا: ۱۱۴.
- سعدی شیرازی: ۲۰، ۵۰، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵.
- (شیخ) سعدی لنگوهی: ۸۲.
- سعید نفیسی: ۶۱.
- (شیخ) سکندر کتهیلی: ۶۷.
- سلطان ظفر: ۳۲.
- سلمان فارسی: ۴۱، ۶۲.
- (شیخ) سلیم چشتی: ۹۵، ۱۲۵.
- سلیمان (نبی): ۷۲.
- (خواجه) سمعان: ۷۹.
- سنایی: ۱۴۰.
- (خواجه) سنجان: ۸۰.
- سنجربن ملکشاه (سلطان): ۸۰، ۱۴۲.
- سنجربن مؤیدبن آی ابه: ۱۴۲.
- سیبویه: ۱۹۸.
- سید ابوالحسن: ۵۶.
- سید ابوعبدالله سیف الدین عبدالوهاب گیلانی: ۶۰.
- سید احمد شمس الدین: ۱۶۷.
- سید باقر بن سید عثمان: ۴۵.

د

- داراشکوه: ۵۱، ۵۴، ۵۸، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۹۳، ۹۴، ۱۵۶.
- داوود طایی: ۴۳، ۵۳، ۷۵، ۷۷.
- داوود کرمانی: ۱۰۷.
- داهر: ۱۴.
- (خواجه) درویش اسفزاری: ۶۵.
- درویش بلبل شاه: ۳۶.
- دولاشاه: ۴۵.
- دهخدا: ۷۲.
- دیول دی: ۲۴۱.

ر

- رازانی (ابوتراب): ۲۵.
- (حضرت) رسول ص: رجوع شود به حضرت محمد (ص).
- رسول شاه: ۴۶.
- (امام) رضا علیه السلام: ۱۴، ۴۳، ۵۳، ۶۲، ۶۳، ۷۵، ۷۷، ۹۵.
- رضی الدین: ۹۲.
- رضی الدین نیشابوری: ۱۴۰.
- (شیخ) رکن الدین ابن عبدالقدوس: ۱۷۰.
- رکن الدین ابوالفتح: ۴۳، ۱۴۸، ۱۵۴.
- (خواجه) رکن الدین کان شکر: ۱۸۰.
- روح الامین: ۱۹۰.
- روشن‌دین ابهریری: ۵۹.

ز

- زامورین (پادشاه): ۲۸.
- زیب النساء: ۲۴.
- (شیخ) زین الدین: ۱۷۶.
- زین الدین دولت آبادی: ۱۸۲.
- (امام) زین العابدین علیه السلام: ۵۳، ۶۲، ۷۷.

- سید حسین مشهدی (جنگ سوار): ۸۹، ۹۱، ۹۵.
 سید شاه عبدالرحیم: ۱۶۴.
 سید شاه فریدالدین: ۳۸.
 سید شریف احمد شرافت نوشاهی: ۳۱، ۵۶.
 سید صفدرعلی: ۳۶.
 سید صفی الدین صوفی گیلانی: ۵۶.
 سید عبدالقادر ثانی: ۵۷، ۵۸.
 سید عبدالله ربانی: ۵۷.
 سید علاء الدین اودهی: ۷۲.
 سید علاء الدین محمد بن عطار بخاری: ۶۵.
 سیدعلی همدانی: ۲۲، ۳۷، ۳۸.
 سیدمبارک حقانی: ۵۷.
 سیدمحمد (پسر سید علی همدانی): ۲۲.
 سید محمد (پدر بهاء الدین نقشبند): ۶۱.
 سیدمحمد حضوری لاهوری: ۵۹.
 سیدمحمد غوث گیلانی: ۵۷، ۵۸، ۷۰.
 سید محمد گیسودراز: ۲۹، ۱۳۶، ۱۷۹، ۱۸۰،
 ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۰،
 ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹.
 سید محمد مقیم محکم الدین گیلانی: ۶۰.
 سید محمد نورانی: ۵۷.
 سید موسی: ۵۸.
 سید میر ابوالعلا: ۶۵.
 سید نصر مست: ۴۶.
 سید یوسف حسینی: ۱۸۰.
 سید یوسف الدین: ۵۸.
- ش**
 شاپور: ۶۶.
 شادی خان: ۱۴۷.
 (امام) شافعی: ۱۱۸.
 شاه جهان: ۲۳، ۵۱، ۶۷، ۹۶، ۱۶۷.
 شاه حافظ ابوالعنایت محمد برخوردار: ۵۸.
- شاهرخ تیموری: ۲۸.
 شاه سهاگ: ۴۶.
 شاه فاضل قلندر: ۵۹.
 شاه قمیص گیلانی ساگوری: ۵۹.
 شاه عباس: ۹۵.
 شاه عصمت اله حمزه پهلوان: ۵۹.
 شاه محمد صادق سرمست حسینی: ۳۰.
 شاه محمد هاشم دریادل علوی عباسی نوشاهی: ۶۰.
 شاه میر سرخ بخاری: ۴۶.
 شاه نعمت الله قادری: ۵۸.
 شاه نعمت الله ولی: ۶۰.
 شاه یوسف گردیزی: ۲۰.
 شبلی نعمانی: ۲۰.
 شرف ابن مالک: ۲۷.
 (شیخ) شرف الدین بوعلی قلندر: ۱۸۵، ۱۸۷.
 (مولانا) شرف الدین کاشانی: ۱۳۳.
 (خواجه) شریف زندنی: ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۸۰، ۸۱،
 ۱۹۲، ۲۱۲.
 شریفیان (عبدالحسین): ۱۲.
 شفق رضا: ۲۳.
 شمس الدین: ۳۶.
 شمس الدین التمش (سلطان): ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۰،
 ۴۰، ۹۱، ۹۳، ۹۶، ۹۸، ۱۰۶، ۱۱۱،
 ۱۱۲، ۱۲۱.
 شمس الدین ترک پانی پتی: ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۸۵،
 ۱۸۷، ۲۱۵.
 (خواجه) شمس الدین خوارزمی: ۱۳۱.
 شمس الدین سبزواری: ۲۰.
 شمس الدین غوری: ۹۳.
 شمس الدین محمد بلخی: ۱۹.
 (مولانا) شمس الدین یحیی: ۱۵۳.
 شمس العارفین عبدالواحد: ۸۹.
 (دکتر بانو) شمیم: ۵۰.

ظ

ظہیرالدین بابر: ۱۶، ۵۸.

ع

(شیخ) عارف: ۱۲۱، ۱۶۸، ۱۸۷.

عایشہ: ۱۹۹.

عبدالاحد فاروقی: ۶۷، ۱۷۱.

عبدالحق محدث دہلوی: ۵۸، ۵۹، ۹۳، ۱۵۹،

۱۷۹.

عبدالخالق غجدوانی: ۶۲، ۶۵.

عبدالرحمن جامی: رجوع شود بہ جامی.

عبدالرحمن پاک صاحب بن صالح: ۵۸، ۵۹.

عبدالرحیم شہید: ۱۸۴.

عبدالرزاق سمرقندی: ۲۸.

عبدالرشید کرمانی: ۴۷.

(میرزا) عبدالستار مجددی: ۵۲.

عبدالعزیز بن حمیدالدین: ۱۸۷.

عبدالقادر سہروردی: ۴۲.

عبدالقادر گیلانی (گیلانی): ۳۰، ۳۱، ۴۲، ۴۷،

۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۵۹،

۶۰، ۷۰، ۸۷، ۱۶۳، ۱۶۴.

عبدالقدوس کنگوہی: ۱۵۹، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰،

۱۷۱، ۱۸۴، ۱۸۷.

عبداللطیف یزدی: ۱۳۴.

(شیخ) عبداللہ: ۳۱، ۱۲۰.

(سید) عبداللہ بغدادی قادری: ۱۹۰.

(خواجہ) عبداللہ انصاری: ۷۹، ۸۸، ۱۰۲.

عبداللہ بن عامر بن ربیعہ: ۱۲.

عبداللہ سوار: ۱۳.

(شاہ) عبداللہ کرمانی: ۱۰۴، ۱۲۹، ۱۸۵، ۱۸۷.

عبداللہ یافعی: ۱۳۵.

عبدالغفور اعظم پوری: ۵۹، ۱۷۰.

عبدالمجید (شیخ): ۱۷۰.

شوکت (محمد احتشام الدولہ): ۱۹۱، ۱۹۲.

(شیخ) شہاب الدین ابو حفص عمر سہروردی: ۳۴،

۴۲، ۴۴، ۴۷، ۵۱، ۶۹، ۸۷، ۱۰۷، ۱۴۸،

۱۶۹.

(شیخ) شہاب الدین عاشق خدا: ۱۸۵، ۱۸۷.

شہاب الدین غوری: ۱۹، ۹۳، ۱۱۱.

شہاب الدین کشمیری: ۲۲.

شہاب الدین محمد: ۹۶.

شہباز قلندر مرندی: ۴۳، ۴۶.

شیوا: ۳۲.

ص

(شیخ) صالح: ۱۲۴.

صالح محمد بہروی: ۵۸.

صائب کشمیری: ۲۴.

صدرالدین: ۳۷.

صدرالدین عارف: ۴۳، ۴۹.

(شیخ) صدرالدین کرمانی: ۹۲.

صدری افشار (غلامحسین): ۱۸.

(دکتر) صفا: ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۱۰۹، ۱۴۲.

صفدرخان: ۱۶۷، ۱۶۹.

صفی الدین (شیخ): ۱۶۹.

ض

ضیاء الدین ابوالنجیب سہروردی: رجوع شود بہ

ابوالنجیب.

ضیاء الدین بلخی: ۸۹، ۹۳.

ضیاء الدین رومی: ۱۴۸.

ضیاء الدین سجزی: ۱۹.

ضیاء الدین گیلانی: رجوع شود بہ: سید ابوالحسن.

ط

طالب آملی: ۲۳.

۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۱،

۲۱۷، ۲۱۸.

علی احمد صابر: ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۵۸،

۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴،

۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۲،

۲۱۴، ۲۱۵.

(شیخ) علی اصفهانی (نجم الدین): ۱۹۳.

علی بن حامد بن ابوبکر کوفی: ۱۱، ۱۹.

علی بن حسین: ر. ج: حضرت زین العابدین.

علی رامینی: ۶۲.

علی سکرزی (شیخ): ۱۰۹، ۲۱۳.

علی صابری: ۱۵۸، ۱۵۹.

علی بن عثمان هجویری: ۱۹، ۴۰، ۸۹، ۲۱۷.

علی محمد شاه: ۱۹۱، ۱۹۲.

(امام) علی نقی علیه السلام: ۷۷، ۱۳۰.

(خواجه) عماد الدین: ۱۰۹.

عماد الملک: ۱۳۸.

عمر بن خطاب: ۱۲، ۶۷، ۱۹۹، ۲۰۰.

عمر بن عبدالعزیز: ۳۰.

عمر بن علی بن ابی طالب: ۱۴.

عمرو لیث: ۱۴، ۱۸.

عوفی: ۱۸، ۱۹، ۲۱.

(شیخ) عیسی: ۴۷.

غ

(مولوی) غلام سرور: ۴۵، ۷۳، ۸۴، ۸۶، ۹۰، ۹۱،

۹۲، ۹۶، ۹۸، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۵۴،

۱۵۹.

غنی (قاسم): ۲۰.

غنی کشمیری: ۲۳.

غیاث الدین اعظم شاه بن اسکندر: ۲۰، ۲۱.

(میرزا) غیاث الدین بیگ تهرانی: ۲۳.

غیاث الدین بلبلین: ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۱۲۱، ۱۳۱،

عبدالمنعم نحر: ۱۵.

عبدالواحد تمیمی: ۵۳.

عبدالواحد زید (خواجه): ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۱۹۱.

عثمان (خلیفه سوم): ۱۲، ۱۹۹.

عثمان بن ابی العاص: ۱۲.

عثمان مغربی (خواجه): ۶۲.

عثمان هارونی چشتی (خواجه): ۷۴، ۷۵، ۷۷،

۷۹، ۸۱، ۸۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۹۲، ۲۱۲،

۲۱۳.

عراقی: رجوع شود به فخر الدین.

عرفی شیرازی: ۲۳.

عزتی (ابوالفضل): ۱۲، ۲۶.

عزالدین محمود: ۱۱۳.

عزیز صوفی (شیخ): ۱۲۱.

عصامی: ۷۴، ۱۱۲.

عصمت الله: ۹۱.

علاء الدین اسعد لاهوری: ۱۸۸.

علاء الدین بنگالی: ۱۸۴.

علاء الدین خلجی (سلطان): ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۴۳،

۱۴۴، ۱۴۷، ۱۶۸.

علاء الدین علی احمد صابر: رجوع شود به علی احمد

صابر.

علاء الدین قل (شیخ): ۱۷۷.

علاء الدین محمد شهید: ۲۰.

علائی: ۱۸۲.

علائی سجزی: ۱۴۳.

علم الحق: ۱۸۸، ۱۹۲.

علم الدین: ۱۴۶.

علو دینوری (خواجه): ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷،

۱۹۲.

(حضرت) علی علیه السلام: ۱۲، ۱۳، ۳۲، ۴۱،

۴۳، ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۶۲، ۶۳، ۷۴، ۷۵،

۷۷، ۸۶، ۱۰۳، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۹۰، ۱۹۱،

فیض بخش ایمن آبادی (شیخ): ۵۹.
فیضی (ملک الشعرا): ۲۳.

ق

قاسم بن محمد: ۲۳، ۴۱، ۶۲.
قاسم سلمانی (شیخ): ۵۹.
قاضی شعیب: ۱۱۳.
قاضی محمد غزنوی: ۱۴۸.
قاضی محمود تھانیسری: ۱۶۹.
قانع طوسی: ۲۱.
(خواجہ) قییس: ۵۹.
قدسی مشہدی: ۲۳.
قراہیک: ۱۴۷.
قزوینی (محمد): ۲۱.
قشیری: ۱۹۵.

قطب الدین بختیار کاکی (خواجہ): ۸۳، ۸۸، ۹۱،
۹۲، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷،
۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴،
۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۴۳، ۱۴۵،
۱۵۵، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۵،
۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۱۳، ۲۱۵.

قطب الدین ایبک غوری: ۱۵، ۱۹، ۹۱، ۱۱۱.
قطب الدین داروغہ: ۹۰.

قطب الدین مبارکشاه خلجی: ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۴۹.
قطب الدین منور: ۱۶۶.

قطب الدین کشمیری: ۲۲.

قطب عالم: رجوع شود بہ نورالدین.

ک

(شیخ) کبیر چشتی: ۱۸۶، ۱۸۷.
کبیر الدین ناگوری (شیخ): ۱۸۱.
(شاه) کلیم اللہ ولی: ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۰۶، ۲۰۷.
کلیم کشمیری: ۲۳.

۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۶۷.

غیاث الدین تغلق: ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۹، ۲۱۴.

غیاث الدین (پدر معین الدین): ۸۵، ۱۰۱.

ف

فاروقی لاهوری: ۶۰.

حضرت فاطمہ: ۱۹۹، ۲۰۳.

(خواجہ) فخر الدین (ابن معین الدین): ۹۱، ۹۲.

فخر الدین عراقی: ۱۹، ۲۰، ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۵۰.

فخر الدین محمد دہلوی: ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۰،
۱۹۲.

فرخ شاہ: ۱۱۳.

فرسناہ (سلطان): ۷۸.

(شیخ) فرید الدین عبدالعزیز: ۱۸۶، ۱۸۷.

فرید الدین گنج شکر = بابا فرید = شکر گنج: ۳۴،

۴۸، ۸۳، ۸۸، ۹۵، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶،

۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶،

۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲،

۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹،

۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۴،

۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱،

۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵،

۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۴،

۱۹۷، ۱۹۸.

فضلی بخارائی: ۱۹.

فضلی مولتانی: ۱۹.

فضیل بن عیاض (خواجہ): ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷،

۱۹۲.

فلسفی (نصرالہ): ۱۶.

(سلطان) فیروز الدین: ۱۶۷.

فیروز شاہ بہمنی: ۳۲، ۱۲۴، ۱۸۰.

فیروز شاہ تغلق: ۱۲۴.

فیروز شاہ خلجی: ۱۲۴.

۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹،

۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۹،

۲۱۴، ۲۱۷.

محمد: رجوع شود به نظام الدین اولیاء.

(شیخ) محمد عارف: ۱۶۸، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۲.

محمد انایسوی: ۶۵.

محمد اسماعیل: ۴۵.

محمد امکنگی: ۶۵.

(شیخ) محمد امین: ۱۹۲.

(خواجه) محمد باباسماسی: ۶۲.

(حضرت امام) محمد باقر علیه السلام: ۵۳، ۶۲،

۷۵، ۷۷.

(خواجه) محمد باقی بالله: ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۰.

محمد بختیار خلجی: ۳۳.

محمد بن حنفیه: ۱۴.

محمد بن قاسم: ۱۳، ۱۴، ۱۷.

(سید) محمد بن محمود کرمانی: ۱۲۱.

(خواجه) محمد پارسا: ۴۱، ۶۲، ۶۴.

(خواجه) محمد ترک: ۸۲.

(امام) محمد تقی: ۷۷.

(شاه) محمد تقی سرکار عزیز: ۱۹۰.

محمد حسن: ۸۵.

(شاه) محمد حسن = حسن میان صاحب: ۱۹۰.

(خواجه) محمد زاهد: ۶۵.

(شیخ) محمد سعید: ۶۸.

محمد شاه تغلق: ۴۵، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۴۴، ۱۵۶،

۱۸۱.

محمد شاه چشتی: ۱۸۸، ۱۹۲.

محمد شاه غوری: ۱۲۱.

(خواجه) محمد عارف ریوگری: ۶۲.

محمد عبدالغنی: ۱۸۹، ۱۹۰.

(امام) محمد غزالی: ۲۱۲.

محمد غزنوی (قاضی): ۱۴۸.

کمال الدین (شیخ): ۱۸۲، ۱۸۳.

کمال الدین احمد بن سید موسی اوشی: ۱۰۴.

کمال الدین اسماعیل: ۱۴۰.

کمال الدین علامه: ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۹۲.

(سید) کمال الدین قزوینی: ۱۸۱.

کمال الدین یعقوب: ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۸۲.

گ

گرامی (شیخ غلام قادر): ۸۵، ۱۲۵.

گل بدن بیگم: ۲۴.

گیسو دراز: رجوع شود به سید محمد حسینی گیسو دراز.

ل

لعل محمد (حاجی): ۱۸۸، ۱۹۲.

لیلی: ۲۴.

م

مالک ابن دینار: ۲۷.

مالک ابن حبیب: ۲۷.

مأمون: ۱۴.

مانی: ۶۶.

مبشر (غلام): ۱۴۵، ۲۱۴.

(شاه) محب الله: ۱۸۸، ۱۹۲.

مجتبایی (بجز در پیشگفتار): ۱۹، ۳۰.

مجنون: ۲۴.

محدث دهلوی: رجوع شود به عبدالحق.

محض بن حسن مثنی بن امام حسن بن علی (ع):

۵۴.

(حضرت) محمد (صلی الله علیه وآله): ۱۲، ۲۷،

۳۲، ۳۳، ۴۳، ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۶۲، ۶۶،

۷۴، ۷۷، ۹۶، ۹۸، ۱۰۳، ۱۲۶، ۱۴۳،

۱۴۶، ۱۵۲، ۱۶۰، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۹،

معروف کرخی: ۴۳، ۵۳، ۶۲، ۶۳، ۷۵، ۷۷.
 مغزالدین سام: ۹۰.
 مغزالدین کیقباد: ۱۳۳، ۱۴۱.
 معصومعلی شاه: ۸۵، ۹۹.
 (خواجه) معین الدین چشتی: ۳۷، ۴۰، ۶۹، ۷۰،
 ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۸۱، ۸۳، ۸۴،
 ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲،
 ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰،
 ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶،
 ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳،
 ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۷۳، ۱۷۴،
 ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۱۳.
 معین المسکین فراهی: ۱۰۲.
 مغیث الدین: ۱۸۲.
 مغیره بن ابی العاص: ۱۲.
 (ملکه) ممتاز محل: ۲۳.
 ملاعلی: ۳۲.
 (شیخ) ممشاد دینوری: ۴۳، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵،
 ۷۶، ۱۹۲.
 منهاج الدین سراج جوزجانی: ۱۹.
 (خواجه) مودود چشتی: ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۹،
 ۸۰، ۱۹۲.
 (سلطان) مودود بن مسعود: ۷۱.
 حضرت موسی: ۱۶۱، ۱۹۶.
 (امام) موسی کاظم علیه السلام: ۵۳، ۶۲، ۶۶،
 ۷۷، ۱۶۱.
 (مولانا) مظهر کره ای: ۱۳۷.
 حضرت مهدی، امام دوازدهم (ع): ۴۱، ۷۷.
 میان علی محمد شاه: ۱۸۸.
 میانجیو نور محمد: ۱۸۴.
 میان ودا: ۴۵.
 میران محمد شاه موج دریا: ۴۵.
 میرحسن دهلوی: رجوع شود به امیرحسن دهلوی.

(خواجه) محمد کاکو: ۷۹.
 محمد گیسودراز: رجوع شود به سید محمد گیسودراز.
 (سید) محمد مبارک: ۱۱۶، ۱۴۲.
 (شیخ) محمد معشوق: ۱۵۱.
 (خواجه) محمد معصوم: ۶۸.
 محمد نوشه گنج بخش: ۵۸، ۵۹، ۶۰.
 محمد هارون: ۱۳.
 محمد یاد گار: ۸۸، ۹۳.
 (شیخ) محمود اصفهانی: ۸۸.
 (شیخ) محمود اودهی: رجوع شود به نصیرالدین
 محمود چراغ دهلوی.
 محمودین القاسم میمنه: ۱۴.
 (شیخ) محمود بوٹی: ۵۹.
 محمود بهمنی (شاه): ۲۱.
 محمود خلجی (سلطان): ۱۸۳.
 (خواجه) محمود راجن: ۱۸۸، ۱۹۲.
 محمود غزنوی (سلطان): ۱۱، ۱۵، ۱۸، ۲۶، ۷۸،
 ۸۳، ۱۱۲.
 (خواجه) محمود فغنوی (ابوالخیر): ۶۲.
 (شیخ) محمود نوه بابا فرید: ۱۸۱.
 (شیخ) محمود نهروالی: ۱۰۹.
 (شاه) محیی الدین احمد = ننهی میان: ۱۹۰.
 محیی الدین عبدالقادر گیلانی: رجوع شود به
 عبدالقادر گیلانی.
 مدرس چهاردهی: ۱۹۳.
 مسعود سعد: ۱۸، ۴۰.
 مسعودی (مورخ): ۱۱.
 (سید) مسلم نظامی: ۱۲۰، ۱۲۶.
 مشتاق احمد صابری: ۱۶۰.
 مصاحب (غلامحسین): ۲۲، ۲۳.
 معاویه: ۱۳.
 معتصم (خلیفه): ۳۱.
 معتمد (خلیفه): ۱۴.

۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴،
 ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰،
 ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶،
 ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۳،
 ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲،
 ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۲،
 ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹،
 ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۱۵.

نظام الدین ابن بابا فرید: ۱۲۰، ۱۲۲.

(شیخ) نظام الدین بلخی: ۱۸۷.

نظام الدین چشتی اورنگ آبادی: ۱۸۸، ۱۹۲.

(شاه) نظام الدین حسین علوی: ۱۹۰.

(شیخ) نظام الدین نارثولی: ۱۸۶، ۱۸۷.

نظامی (شاعر معروف): ۱۴۰، ۱۴۱.

نظامی: پرفسور ک. ا. نظامی: ۱۱۹.

نظیری نیشابوری: ۲۳.

نعمت اله: ۴۶.

(پیر) نوح بکهری: ۴۴.

نور الدین: ۳۲.

نور الدین (قطب عالم): ۱۸۴، ۱۸۸.

نور جهان: ۲۳.

نور سانا کار: ۳۲.

نور علی شاه: ۱۹۲.

(خواجه) نور محمد مهاروی: ۱۸۸.

(شاه) نیاز احمد بریلوی: ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۰.

و

وجیه الدین: ۴۳، ۴۷، ۹۱، ۹۲، ۱۸۲، ۱۸۳.

(ملا) وجیه الدین خجندی: ۱۱۳.

(شیخ) ولی محمد داداجی: ۱۹۲.

ولید بن عبد الملک بن مروان: ۱۳.

ویشنو: ۳۲.

میرزا آقا محمد قادری: ۱۹۰.

میرزا اسد الله غالب: ۲۴، ۱۵۸.

میرزا بخش الله بیگ: ۱۸۸، ۱۹۲.

میرزا مرتضی حسین قادری: ۱۸۹.

میر شمس الدین: ۳۸.

میر میان میرین قاضی سائین دته: ۶۰.

میسور: ۷۱.

ن

ناصر الدین استرآبادی: ۸۸.

ناصر الدین عبداله احرار: ۶۴، ۶۵.

ناصر الدین قباچه: ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۴۰، ۱۲۳.

ناصر الدین محمود: ۱۶.

ناصر الدین محمود بغراخان: ۲۰.

ناصر خسرو: ۱۳۹.

ناندین بابینی: ۳۱.

نهر شاه: ۲۸، ۲۹.

نجم الدین صغری: ۸۲، ۱۰۵.

نجم الدین کبری: ۸۷، ۱۶۱.

نجیب الدین چشتی: ۷۱.

نجیب الدین متوکل: ۱۳۱.

(شیخ نصراله): ۱۸۳.

(شیخ) نصیر الدین بابا فرید: ۱۲۰، ۱۸۲.

نصیر الدین محمود اودهی، چراغ دهلوی: ۱۳۰،

۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸،

۱۴۵، ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۴،

۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰،

۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۸،

۲۱۵.

سید نصیر الدین دهلوی: ۱۸۴.

نظام الدین اولیاء: ۳۳، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲،

۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲،

۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸،

ه

هاجر: ۱۶۴.

هاشم پیر گجراتی: ۳۰.

هبة الله: ۱۸.

هبيره بصری: ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۱۹۲.

هر برت فلدمن: ۱۲.

هلاکو: ۱۶۸.

همایون شاه: ۱۶، ۲۲.

ی

یحیی (پدر چراغ دهلوی): ۱۳۴.

(خواجه) یحیی مدنی: ۱۸۸، ۱۹۲.

(شیخ) یعقوب: ۱۲۰، ۱۳۷، ۱۵۳، ۱۸۱، ۱۸۲.

(خواجه) یعقوب چرخي: ۶۲، ۶۵.

شیخ یعقوب صرفی: ۶۷.

یعقوب لیث: ۱۴، ۱۸.

یعقوبی (مورخ): ۱۱.

(سید) یوسف الدین: ۳۱، ۱۳۷.

(ملا) یوسف حسین واعظ: ۶۲.

یوسف (مولانا): ۱۸۲.

(خواجه) یوسف همدانی: ۸۷.

فهرست اعلام (اماکن و قبایل)

اسکندریه: ۱۲۴.	آ
اسلام آباد: ۲۱۷.	آسام: ۳۶.
اسماعیل شاهی: ۴۵.	آسیای صغیر: ۵۱، ۶۰، ۱۱۱.
اسماعیلیه: ۱۵، ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۱۲۰.	آسیای میانه: ۶۰.
اشعری: ۵۵.	آفریقای شمالی: ۵۱.
اصفهان: ۸۶، ۸۸، ۹۵، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۳۹.	آل علی: ۱۴، ۱۹۳.
اقیانوس هند: ۲۶، ۳۲.	آل مظفر: ۲۰.
اکراد: ۶۵.	
اگره: ۹۵.	الف
الجزایر: ۵۱.	ابوالعلائیہ: ۶۵.
الموت: ۳۲، ۳۷.	اجمیر: ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۶۹، ۸۵، ۸۹، ۹۰، ۹۱.
امامیه: ۱۸۰.	۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۵.
امدادیه: ۱۸۴، ۱۸۷.	۱۰۶، ۱۷۴.
امویان: ۱۳، ۱۴.	اجودهن: رجوع شود به پاک پتن.
اندلس: ۵۱.	اُچ (اوج): ۱۹، ۳۵، ۵۷، ۵۸، ۷۲، ۱۱۶، ۱۲۳.
انگلیس: ۱۶، ۱۷، ۲۴، ۴۰، ۱۵۷.	احمدآباد گجرات: ۱۸۲.
اوده: ۱۳۴.	احمدپور شرقیه: ۵۸.
اوش فرغانه: ۱۰۴، ۱۰۵.	ادهمیه: ۶۹، ۷۴، ۷۶، ۷۷.
اویسی: ۴۶، ۱۸۵، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷.	ارمابیل: ۱۳.
اهل چشت: رجوع شود به چشتیه.	استرآباد: ۸۸.
ایران: ۱۱، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲.	اسرائیل (قبیله): ۷۳.

بیت المقدس: ۴۷، ۵۳، ۸۰.

بیجاپور: ۲۸.

بیجانگر: ۲۸، ۲۹.

پ

پاک پتن (اجودھن): ۳۴، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶،

۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷،

۱۳۱، ۱۳۲، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۷،

۱۷۴، ۱۸۸.

پاکستان: ۱۱، ۱۴، ۱۷، ۱۹، ۲۲، ۳۰، ۳۲، ۳۴،

۳۵، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۵۰،

۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۶،

۷۰، ۷۱، ۷۲، ۸۳، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۱۵،

۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۵۰،

۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۱۶، ۲۱۸.

پانی پت: ۳۶، ۱۶۷.

پتن: ۳۳، ۱۸۰، ۱۸۲.

پتیالی: ۱۳۸.

پرتغال: ۲۶.

پنجاب: ۱۹، ۳۰، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۷۲، ۸۹، ۱۱۵،

۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۵، ۲۱۷.

پونا: ۳۰، ۳۶.

پیرانا: ۳۲.

پیشاور: ۱۸، ۵۹، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۱۶.

پینوکنده: ۲۹.

ت

تاتار: ۸۴، ۹۸.

تاج محل: ۲۳.

تبت: ۳۸.

تبریز: ۸۸.

ترکستان: ۵۶.

تریچینوپلی: ۲۸.

۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۳۶،

۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۵۶،

۶۰، ۶۱، ۶۵، ۷۱، ۸۳، ۹۵، ۹۸، ۱۱۱،

۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۴۲.

ب

بابریان: ۱۶، ۲۲، ۲۳، ۲۴.

باد غیس: ۷۱.

بحرین: ۱۲.

بخارا: ۳۴، ۳۵، ۴۲، ۴۷، ۴۸، ۶۰، ۶۱، ۶۶،

۸۰، ۸۷، ۱۱۲، ۱۳۰.

بخش بهاء الدین: ۶۱.

بدایون: ۱۱۱، ۱۳۰، ۱۴۳.

برخورداریه: ۵۸.

بریتانیا: رجوع شود به انگلیس.

بغداد: ۳۱، ۴۳، ۴۷، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۷۳،

۷۸، ۱۰۵.

بلتستان: ۳۸.

بلغ: ۸۰، ۸۹، ۱۳۸، ۱۶۸.

بلغانوم: ۳۰.

بلغرام: ۱۰۹.

بمبئی: ۳۲، ۳۶.

بندر هرمز: ۲۱.

بنگال: ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۳۳، ۳۴، ۴۳، ۱۰۴، ۱۲۹،

۱۴۹، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۴.

بنگالور: ۳۶.

بنی امیه: رجوع کنید به امویان.

بودایی: ۳۷.

بهاولپور: ۱۹، ۳۵، ۵۸.

بهره (فرقه): ۳۲.

بهشت دروازه: ۱۲۶.

بهمنی: ۲۹.

بهنو: ۱۵.

تعلق آباد: ۱۴۹.

تغلقیه: ۱۴۱.

تیموریان: ۱۶، ۱۷، ۲۲، ۵۸، ۶۰.

ج

جباریه: ۵۸.

جعفری: ۱۹۳.

جلالیه: ۴۵.

جلیلیه: ۱۸۷، ۱۸۴.

جنیدیه: ۷۶.

جیل: ۸۷.

جینها: ۲۹.

چ

چشت: ۲۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۷۹.

۸۰، ۸۵.

چشتیه: ۲۰، ۳۰، ۳۴، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۸.

۴۹، ۵۲، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳.

۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۴.

۸۵، ۸۷، ۹۰، ۹۲، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰.

۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵.

۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵.

۱۳۶، ۱۴۵، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۶.

۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳.

۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹.

۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷.

۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳.

۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰.

۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸.

۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸.

چندیری: ۱۸۳.

چین: ۳۸، ۶۰، ۱۱۱.

ح

حبیبیه: ۷۵، ۷۶.

حجاز: ۲۴، ۶۷.

حسامیه: ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۸۸.

حسن شیر: ۱۴۴.

حلب: ۵۶، ۵۷.

حمزه شاهیه: ۱۸۴، ۱۸۸.

حنبلی: ۵۵.

حنفی: ۵۵، ۱۴۵، ۱۸۰، ۱۹۳، ۲۱۴.

حوض شمسی: ۱۴۳.

حیدرآباد دکن: ۳۰، ۳۶، ۹۵، ۱۷۹، ۱۸۰.

خ

خالديه: ۶۵.

خاندیش: ۳۶.

خراسان: ۱۵، ۲۸، ۳۰، ۳۸، ۴۲، ۴۷، ۵۶، ۷۱.

۷۲، ۸۰، ۸۶، ۸۷، ۹۸، ۱۱۲، ۱۱۵.

خرقان: ۸۸.

خلج: ۱۶.

خوارزم: ۴۷.

خوجه (فرقه): ۳۱، ۳۲.

د

دروازه بهشتی: ۱۲۶.

دکن: ۲۱، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۵، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۴.

۱۵۳، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱.

۱۹۲، ۲۰۶.

دمشق: ۸۰.

دودکولها: ۲۹.

دولت آباد: ۱۴۴، ۱۷۹.

دهاروار: ۳۰.

دهانق: ۳۰.

دهلی: ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۳۲، ۳۵، ۳۷، ۴۰، ۶۷.

سجستان: رجوع کنید به سیستان.	۶۹، ۸۹، ۹۱، ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷،
سجاری: ۵۹.	۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳،
سگزستان: رجوع کنید به سیستان.	۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۱، ۱۳۲،
سرهند: ۶۷.	۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۴،
سروری: ۵۹.	۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷،
سماها: ۳۱.	۱۵۹، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵،
سمرقند: ۶۶، ۶۷.	۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲.
سنبل: ۱۳۸.	دیل: ۱۲، ۱۳.
سنجار: ۸۷، ۱۴۳.	دیگری: ۱۵۸.
سنجان: ۸۷.	دیوگیری: ۱۴۴، ۱۸۰.
سنجر (نام محلی): ۸۴، ۸۵.	
سند: ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۳۰،	ر
۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۹، ۵۸.	راجپوتها: ۳۶.
سومنات: ۷۸، ۸۳.	راجستان: ۳۴، ۳۷، ۹۴.
سهاگه: ۴۶.	راولپندی: ۲۱۶.
سهرورد: ۴۲.	رحمانیه: ۵۸، ۵۹.
سهروردیه: ۳۲، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵،	رزاقیه: ۵۹، ۶۰.
۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۲، ۶۷، ۶۹، ۷۵،	رسول شاهی: ۴۶.
۷۶، ۷۷، ۱۷۰، ۱۸۹، ۱۹۰.	رودلی: ۱۶۸، ۱۶۹.
سیالکوت: ۴۶، ۶۷.	روشن شاهی: ۵۹.
سیدشاهی: ۵۹.	روم: ۱۱۲.
سیستان: ۱۵، ۲۹، ۳۷، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۱۴۲.	
سیک: ۱۶، ۲۱۶.	ز
سیلان: ۲۷.	زنجان: ۴۲.
سیلون: ۱۰۴، ۱۲۹.	زندنه: ۸۱.
	زیدیه: ۷۶، ۷۷.
ش	س
شاذلیه: ۵۹.	سامانیان: ۱۵، ۱۸.
شافعی: ۵۵.	سahینیال: ۶۰.
شام (شامی): ۱۳، ۶۷، ۷۳.	سahینوال: ۱۲۵.
شاهی دولا: ۴۵.	سبزوار: ۸۸.
شطاریه: ۵۲.	سجزستان: رجوع کنید به سیستان.
شیراز: ۱۳، ۲۱، ۱۴۰، ۱۴۵.	

ص

- صابریه: ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۲، ۲۱۴، ۲۱۵.
صحرا: ۵۱.
صفویه: ۸۶.

ق

- قادریه: ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۶، ۷۷، ۱۷۰، ۱۸۹، ۱۹۰.

- قاسم شاهی: ۵۹.
قاسمیه: ۵۹.
قیسیه: ۵۹.
قدوسیہ: ۱۷۰.
قصور: ۱۱۳.
قصر عارفان: ۶۱.
قطب شاهی: ۱۸۰.
قلندر شاهی: ۱۸۵، ۱۸۷.
قمیصیه: ۵۹.
قندهار: ۱۶۷.
قنوج: ۱۴.

ک

- کابل: ۱۵، ۱۱۳، ۱۶۷.
کاج: ۲۸.
کالیکوت: ۲۸.
کانپور: ۳۶.
کان کن: ۳۰.
کیرویه: ۵۲، ۱۷۰.
کراچی: ۵۸.
کردستان: ۵۱، ۵۶، ۶۵.
کرمانیه: ۱۰۴، ۱۲۹، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۷.
کریمیه: ۱۰۴، ۱۲۹، ۱۸۳، ۱۸۷.

غ

- غزنویان: ۱۴، ۱۵، ۱۸، ۱۹، ۳۹.
غزنین (غزنه): ۸۹، ۹۰، ۱۳۰.
غفور شاهی: ۵۹.
غوریان: ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۳۴.
غیاث پور: ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۵.

ف

- فارس: ۱۷.
فاضل شاهی: ۵۹.
فاضلیه: ۵۹.
فتح پور سیکری: ۹۵.

- کشمیر: ۱۵، ۲۲، ۳۷، ۳۸.
 کعبہ: ۵۳، ۱۱۲، ۱۵۶.
 کلیر: ۱۳۰، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۷.
 کوت گروز: ۴۷.
 کوفتگران (محلہ): ۵۷.
 کھتوال: ۱۱۳.
 کیکانان: ۱۲، ۱۳.
- گ**
- گانپور: ۱۰۲، ۱۰۷.
 گسپرات: ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۴۶، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲.
 گرنگانوز: ۲۷.
 گلبرگہ: ۳۰، ۱۸۰.
 گنج بخش (کتابخانہ): در موارد متعدد.
 گنگوہ: ۱۷۱.
 گیلان: ۵۴.
- ل**
- لاهور: ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۵، ۳۴، ۳۵، ۴۵، ۵۷، ۶۹، ۸۹، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۹۱، ۲۱۶.
 لعل شہبازیہ: ۴۶.
 لکنھو: ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۵۰.
 لکنھوتی: ۱۶، ۱۴۲.
 لوہانا (فرقہ): ۳۱.
- م**
- مالوہ: ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۳.
 مانیک پور: ۲۸.
 ماوراءالنہر: ۶۵، ۶۷، ۱۱۱، ۱۶۷.
 مجددیہ: ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۹.
 محمود شاہی: ۵۹.
- مخدومیہ: ۴۵، ۱۸۵.
 مدینہ: ۲۹، ۳۰، ۴۷.
 مراکش: ۵۱.
 مسجد جامع دہلی: ۱۳۱.
 مسجد قوۃ الاسلام: ۱۱۳.
 مسجد نظامی: ۱۲۶، ۱۲۷.
 مسیحی: ۳۶، ۹۴.
 مصر: ۵۱.
 مغول: ۱۶، ۲۱، ۵۸، ۸۴، ۹۸، ۱۱۱، ۱۲۴.
 مقیم شاہی: ۶۰.
 مکران: ۱۲، ۱۳، ۱۷، ۱۸.
 مکہ: ۲۹، ۳۷، ۴۷، ۵۱، ۸۲، ۱۳۵.
 ملامتیہ: ۴۵.
 منصورہ: ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۳۱.
 مولتان (محمورہ): ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۴۰، ۴۷، ۵۷، ۷۲، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸.
 مؤمن آباد: ۱۳۸.
 مہرولی: ۱۱۰.
 مہنہ: ۸۸.
 میران شاہی: ۴۵.
 میرشاہی: ۶۰.
- ن**
- ناسک: ۳۰، ۳۶.
 ناصرآباد: ۳۶.
 ناگور: ۲۸، ۵۷.
 نٹھرنکار: ۲۸.
 نصیریہ: ۱۸۵، ۱۸۸.
 نظام شاہی: ۱۸۶.
 نظام شاہیہ: ۱۸۰، ۱۸۸.
 نظامیہ: ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۸.

هندوستان (هند): ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۷، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۱۶.

هند غربی: رجوع شود به سند.

هندو: رجوع شود به هند.

ی

یزدیه: ۳۰.

یمن: ۳۲.

یونان: ۱۱۲.

۱۷۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۱۴، ۲۱۵.

نعمت شاهی: ۶۰.

نقشبندی: ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۵۱، ۵۲، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۰.

نوشاهی: ۵۵.

نوشاهی: ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰.

نهر واله: ۱۰۹، ۱۸۰.

نیازی: ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰.

نیشابور: ۸۱، ۸۷.

و

وهاپی: ۳۴، ۶۰.

ه

هارون: ۸۱، ۸۷.

هاشمیه: ۶۰.

هانسی: ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۵۹.

هبریه: ۷۶، ۷۷.

هرات: ۴۲، ۵۶، ۷۱، ۷۲، ۷۹، ۸۳، ۸۸، ۸۹، ۱۵۹، ۱۶۴.

همدان: ۳۷، ۸۷.

فهرست کتب

ادبیات پنجابی: ۱۲۰.
 ارمغان صابر: ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶.
 از سعدی تا جامی: ۲۰، ۲۱، ۲۸.
 از سنایی تا سعدی: ۱۸، ۲۰.
 از فردوسی تا سعدی: ۱۹.
 اسرار الاولیاء: ۱۱۸.
 اسکندرنامه: ۱۴۱.
 اسماء الاسرار: ۱۷۹.
 افضل الفوائد: ۱۴۲.
 اقبال شرق: ۲۵.
 الانهار الاربعة: ۶۷.
 الفتح الربانی والفیض الرحمانی: ۵۵.
 اقتباس الانوار: ۱۶۱.
 انوار العاشقین: ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۶۸،
 ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۱۵.
 انوار العیون: ۱۶۹.
 انوار الفرید: ۱۲۰.
 انوار غوثیه: ۴۷.
 انیس الارواح: ۱۰۰.
 انیس الطالبین: ۶۳.

آ

آئین اکبری: ۹۰.
 آئینه سکندری: ۱۴۱.
 آب کوثر: ۳۸، ۴۳.

الف

احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا: ۱۴، ۱۶، ۲۰،
 ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۲، ۴۳،
 ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰.
 احوال و آثار شیخ العرب والعجم: ۱۸۴.
 احوال و آثار غالب: ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰،
 ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵.
 احیاء العلوم: ۱۵۵.
 اخبار الاخیار: ۴۷، ۴۹، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۸۳، ۸۵،
 ۸۶، ۸۷، ۹۱، ۹۳، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۶،
 ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹،
 ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳،
 ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۵۳،
 ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱،
 ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۳،
 ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۱۴.

ب

بزم صوفیه: ۸۴.

بشائر الخیرات: ۵۵.

بقیه نقیه: ۱۴۱.

پ

پاک پتن شریف: ۱۲۵، ۱۲۶.

ت

تاج الفتوح: ۱۴۱.

تاریخ ادبیات در ایران: ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۴۷،

۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴،

۱۴۵، ۱۵۰.

تاریخ ادبیات ایران: ۲۳، ۱۴۲.

تاریخ بخارا: ۶۱.

تاریخ بناکتی: ۱۱، ۱۵، ۱۶.

تاریخ بیهقی: ۷۱.

تاریخ تصوف در اسلام (تاریخ عصر حافظ): ۲۱.

تاریخ تصوف در کردستان: ۵۴، ۵۶، ۶۵.

تاریخ سیستان: ۱۴، ۱۸.

تاریخ کامل ابن اثیر: ۱۴.

تاریخ فرشته: ۱۲، ۱۶، ۱۹، ۲۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴،

۴۷، ۴۹، ۶۹، ۷۸، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷،

۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۵، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۵،

۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵،

۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲،

۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۴،

۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۳،

۱۵۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲.

تاریخ گسترش اسلام: ۱۲، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰،

۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۳۷.

تاریخ مشایخ چشت: ۵۸، ۶۶، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۷۴،

۷۵، ۷۶، ۸۳، ۹۰، ۹۱، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۹،

۱۱۲، ۱۲۰، ۱۳۶، ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۶۸،

۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷،

۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵،

۱۸۶.

تاریخ هند: ۱۵۰.

تاریخ یعقوبی: ۱۳.

تبصرة الاصطلاحات الصوفیه: ۱۸۰.

تحفة الصغر: ۱۴۱.

تذكرة الاولیاء عطار: ۷۸.

تذكرة الاولیاء گجرات: ۲۳.

تذکره حسینی: ۴۲، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۱،

۹۵، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳،

۱۵۲، ۱۵۴.

تذکره ریاض العارفین: ۱۴۲، ۱۴۴.

تذکره علمای هند: ۶۷، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۶۹، ۱۷۱،

۱۷۹، ۱۸۲.

تغلق نامه: ۱۴۱.

تکمله خیرالمجالس: ۱۷۶.

ث

ثواب المناقب: ۵۱.

ج

جوامع الکلم: ۱۷۹.

جواهر الاولیاء: ۳۵، ۴۵.

جواهر خسروی: ۱۴۲.

چ

چگونگی گسترش اسلام: ۲۲، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰،

۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸،

۵۸.

ح

حبيب السیر: ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۷۱.

حیات طیبہ سیدنا مخدوم کلیر: ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲.

خ

خزائن الفتوح: ۱۴۲.

خزینۃ الاصفیاء: ۴۱، ۴۹، ۶۱، ۶۲، ۷۱، ۷۲، ۷۳،

۷۴، ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷،

۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۶،

۹۸، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۳،

۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶،

۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۲،

۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۳،

۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۶،

۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۷۹،

۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶،

۲۱۲، ۲۱۵.

خسرو شیرین: ۱۴۱.

خلاصۃ الشریعہ: ۷۹.

خلاصۃ العارفین: ۵۰.

خیر المجالس: ۱۳۶، ۱۳۷.

د

دانشنامہ ایران و اسلام: ۶۸.

دایرة المعارف فارسی: ۲۲، ۲۳، ۵۱.

دلیل العارفین: ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸.

دیوان امیر خسرو دہلوی: ۱۴۰.

دیوان حافظ: ۲۱.

دیوان صابر: ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶.

دیوان قادری: ۵۷.

دیوان منسوب بہ معین الدین چشتی: ۱۰۱، ۱۰۲.

ر

راہ فردا: ۸۵.

رسالہ ابدالیہ: ۶۲.

رسالہ اثبات نبوت: ۶۷.

رسالہ احوال پیران چشت: ۷۲، ۷۸، ۸۰، ۹۹.

رسالہ اذکار چشتیہ: ۲۰۳، ۲۰۶.

رسالہ اشغال: ۵۴، ۶۲، ۷۴، ۲۰۴.

رسالہ بہاء الدین زکریا ملتانی: ۵۰.

رسالہ سماع: ۲۱۱.

رسالہ قدسیہ: ۴۱، ۵۴، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۶،

۶۷، ۷۵.

رسالہ قشیریہ: ۱۵۵.

رسالہ مبدأ و معاد: ۶۷.

رسالہ مراقبہ: ۲۰۹، ۲۱۱.

رسالہ معین الدین سجزی: ۱۰۱.

رسائل الاعجاز: ۱۴۲.

روضۃ الاقطاب: ۱۷۸.

روضۃ الصفا: ۱۱.

ریاض السیاحۃ: ۴۳، ۵۴، ۶۳، ۷۵.

ریاض العارفین: ۵۰، ۶۱.

ریحانۃ الادب: ۴۲، ۵۵، ۶۶، ۶۷.

ز

زیدۃ المقامات: ۱۶۹.

زندگانی شاہ عباس: ۱۶.

س

سیک شناسی: ۱۸، ۲۳.

سرزمین و مردم پاکستان: ۱۲، ۱۳، ۱۹، ۲۰.

سرزمین ہند: ۱۶، ۱۸.

سفرنامہ پاکستان و ہند: ۲۱۹.

سفرنامہ ابن بطوطہ: ۲۷، ۱۲۴.

سفینۃ الاولیاء: ۴۷، ۴۹، ۵۸، ۵۹، ۶۶، ۷۸، ۷۹، ۸۰،

۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۳،

۹۴، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۷،

۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۶.

۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۹،
۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵،
۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۴۹، ۱۵۳،
۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳،
۱۸۳.

ط

طبقات ناصری: ۱۹.
طرائق الحقائق: ۶۲، ۷۸، ۸۵، ۸۶، ۹۳، ۹۹،
۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۳۱، ۱۴۲،
۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶.
طوطی نامه: ۷۰.

ع

عشق نامه: ۱۴۴.
العقاید: ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۲.
عقاید نظامی: ۲۱۲.
عوارف المعارف: ۴۷.

غ

غرة الکمال: ۱۴۱.

ف

فارسی گویان پاکستان: ۱۹.
فتحنامه (چچنامه): ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۱۹.
فتوح البلدان: ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۳۱.
فتوح السلاطین: ۷۴.
فتوح الغیب: ۵۵.
فرهنگ آندراج: ۷۱، ۱۴۷.
فرهنگ نظام: ۷۱.
فریدالدین گنج شکر: ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷،
۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰،
۱۵۵.

۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۷۱، ۱۷۹،
۱۸۳.
سکینه الاولیاء: ۵۸، ۵۴، ۵۱.
سلسله الذهب: ۸۱، ۱۱۰، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۵۴،
۱۹۱، ۱۹۲.
سلسله های صوفیه در ایران: ۱۹۳، ۲۰۴.
سلک السلوک: ۱۹۶، ۱۹۷.
سماع در تصوف: ۶۵.
سیرالاقطاب: ۹۶.
سیرالاولیاء: ۷۲، ۷۴، ۷۸، ۸۰، ۸۲، ۸۵، ۸۶،
۸۷، ۹۱، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۶،
۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷،
۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۰،
۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۲،
۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸،
۱۵۹، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۹۵، ۱۹۷،
۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۸.
سیری در تصوف: ۱۹۳.

ش

شجرة الانوار: ۷۲.
شجرة عالیہ سلسله نقشبندیہ: ۶۳.
شرح تعرف: ۱۵۵.
شروط الاربعین فی جلوس المعتکفین: ۵۰.
شریف التواریخ: ۳۱، ۴۱، ۴۶، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴،
۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۵، ۷۶، ۱۰۴،
۱۶۸، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶.
شیرین و خسرو: ۱۴۱.

ص

صورت الارض: ۱۷.
صوفیسم Sufism: ۴۳، ۴۴، ۵۴، ۶۱، ۶۳،
۶۴، ۷۰، ۷۵، ۷۶، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶.

م

- مثنوی مولوی: ۳۸.
مجله پاکستان مصور: ۲۵.
مجله یغما: ۲۲.
مجموعه یازده رسایل: ۲۰۷، ۲۱۱.
مجنون و لیلی: ۱۴۱.
مخبر الواصلین: ۱۱۰.
مخزن الاسرار: ۱۴۰، ۱۴۱.
مدارج النبوة: ۵۹.
مرصاد العباد: ۱۵۵.
مسالك الممالك: ۱۸.
مسلمانان در نهضت آزادی هند: ۱۵، ۱۷.
مطلع السعدين: ۲۸.
مطلع الانوار: ۱۴۰، ۱۴۱.
معارج الولايت: ۱۱۰، ۱۶۱.
مفتاح الاخلاص: ۵۷.
مقامات احمدی: ۱۶۰.
مقدمه جواهر الاولیاء: ۱۹، ۲۰.
مکتوبات احمد ربانی: ۶۳، ۶۷.
مکتوبات سید محمد گیسودراز: ۱۹۵.
ملفوظات قادریه: ۵۵.
منظومه دول رانی: ۱۴۱.
منهاج العارفين: ۷۹.

ن

- نافع: ۱۱۴.
نتایج الافکار: ۲۳، ۲۴، ۱۰۸.
نصیحت نامه: ۱۲۰.
نفحات الانس: ۴۲، ۴۴، ۴۸، ۴۹، ۵۴، ۶۲، ۶۴، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۱۳۱.
۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۰.
نزهت القلوب: ۷۱.
نهایة الکمال: ۱۴۱.

فوائد السالكين: ۱۰۸، ۱۱۸.

- فوائد الفؤاد: ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲.
فهرست کتابهای چاپی: ۱۴، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۳۷، ۱۵۰، ۱۷۹.
فهرست نسخه های خطی فارسی کتابخانه گنج بخش: ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۳۷، ۱۵۰.

ق

- قرآن کریم: ۴۱، ۸۱، ۸۷، ۱۲۵، ۱۳۸، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۹.
قران السعدين: ۱۴۰، ۱۴۱.
قوت القلوب: ۱۵۵.

ک

- کتاب الاوراد: ۵۰.
کشف المحجوب: ۱۹، ۴۰، ۷۸، ۱۵۵.
کشکول کلیمی: ۲۰۶، ۲۰۹.
کفاح المسلمین: ۱۵.
کلیات عراقی: ۴۸، ۴۹.
کلیات غالب: ۲۵.
کلیله و دمنه: ۱۸.

گ

- گنج اسرار (رساله): ۱۰۱.

ل

- لباب الالباب: ۱۸، ۱۹.
لطایف اشرفی: ۷۲، ۱۶۰.
لغت نامه دهخدا: ۵۵، ۵۶، ۷۱.

و

وسط الحیاط: ۱۴۱.

ه

هدایت العرفان: ۶۲، ۶۳، ۶۴.

هشت بهشت: ۱۴۱.

هفت پیکر: ۱۴۱.

همایون نامه: ۲۳.

هندو، مسلم: (Hindu-Muslim): ۳۰.

فهرست منابع و مآخذ: الف - کتب فارسی

- ۱- آئین اکبری، ابوالفضل بن مبارک علامی، لکنهو، ۱۳۳۱ ق، سنگی.
- ۲- احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا، به کوشش بانو دکتر شمیم، محمود زیدی، انتشارات مرکز تحقیقات ایران و پاکستان، ۱۳۵۳.
- ۳- احوال و آثار غالب، به کوشش محمدعلی فرجاد، انتشارات مرکز تحقیقات ایران و پاکستان، ۱۳۵۶.
- ۴- اخبار الاخبار، شیخ عبدالحق محدث دهلوی، چاپ افست، لاهور، بدون تاریخ.
- ۵- ارمغان صابر، دیوان منسوب به علاء الدین علی احمد صابر، چاپ لاهور، ۱۹۶۴ میلادی.
- ۶- اقبال شرق، به کوشش عبدالرفیع حقیقت، انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی، تهران، ۱۳۵۷.
- ۷- برهان قاطع (تصحیح دکتر معین)، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۱.
- ۸- تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا، جلد سوم، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۴۶.
- ۹- تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، (از فردوسی تا سعدی)، ترجمه آقای دکتر مجتبیایی، چاپ دوم، انتشارات مروارید، تهران، ۱۳۵۵.
- ۱۰- تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، (از سنایی تا سعدی)، ترجمه آقای غلامحسین صدری افشار، انتشارات مروارید، ۱۳۵۱.
- ۱۱- تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، (از سعدی تا جامی)، ترجمه علی اصغر حکمت، انتشارات ابن سینا، ۱۳۵۱.
- ۱۲- تاریخ ادبیات ایران، رضا زاده شفق، انتشارات دانشگاه شیراز، ۱۳۵۵.
- ۱۳- تاریخ بناکتی، تألیف فخرالدین ابوسلیمان بناکتی، به کوشش دکتر شعار، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸.

- ۱۴- تاریخ تصوف در اسلام، دکتر قاسم غنی، دو جلد چاپ زوار، ۱۳۴۰
- ۱۵- تاریخ تصوف در کردستان، محمد رئوف توکلی، انتشارات اشراقی، ۱۳۵۸.
- ۱۶- تاریخ سیستان، مؤلف نامعلوم، تصحیح ملک الشعرا بهار، چاپ دوم، زوار، ۱۳۳۹.
- ۱۷- تاریخ کامل ابن اثیر، ترجمه علی هاشمی، چاپ علمی، تهران، ۱۳۵۱.
- ۱۸- تاریخ فرشته، ملا محمد قاسم هندوشاه، کانپور، ۱۳۰۱ هـ/ ۱۸۸۴ میلادی.
- ۱۹- تاریخ گسترش اسلام، توماس آرنولد، ترجمه دکتر ابوالفضل عزتی، دانشگاه تهران، ۱۳۵۸.
- ۲۰- تاریخ یعقوبی، ترجمه آیتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، (جلد اول) ۱۳۴۲.
- ۲۱- تبصرة الاصطلاحات الصوفیه، سید اکبر حسینی، حیدرآباد دکن، ۱۳۶۵ ق.
- ۲۲- تذکرة الاولیاء، عطار نیشابوری، به اهتمام رینولد آلن نیکلسون، لیدن، ۱۹۰۵ م.
- ۲۳- تذکرة حسینی، میرحسین دوست سنبهلی، لکنهو، ۱۲۹۲ هجری.
- ۲۴- تذکرة ریاض العارفین، آفتاب رای لکنهوی، جلد اول، مرکز تحقیقات ایران و پاکستان، ۱۳۹۶ ق.
- ۲۵- تذکرة علمای هند، رحمان علی، چاپ لکنهو، ۱۹۱۴.
- ۲۶- تذکرة نویسی فارسی در هند و پاکستان، سیدعلیرضا نقوی، چاپ علمی، ۱۳۴۳.
- ۲۷- جواهر الاولیاء، سید باقر بن عثمان بخاری، به کوشش دکتر غلام سرور، مرکز تحقیقات فارسی، ۱۳۵۵.
- ۲۸- جستجو در تصوف ایران، عبدالحسین زرین کوب، امیرکبیر، ۱۳۵۷.
- ۲۹- چگونگی گسترش اسلام، توماس آرنولد، ترجمه حبیب اله آشوری، انتشارات سلمان، ۱۳۵۷.
- ۳۰- حبیب السیر، تألیف خواندمیر، به کوشش دبیر سیاقی، چهار جلد، خیام، ۱۳۵۳.
- ۳۱- خدمات متقابل ایران و اسلام، مرتضی مطهری، چاپ صدرا، قم، ۱۳۵۷.
- ۳۲- خزنة الاصفیاء، مولوی غلام سرور، جلد اول، چاپ کانپور، سنگی، ۱۹۰۲.
- ۳۳- خیرالمجالس، ملفوظات شیخ نصیرالدین چراغ دهلوی، به قلم حمید قلندر، دانشگاه علیگر، بدون تاریخ.
- ۳۴- دانشنامه ایران و اسلام، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۴۰۲ هـ.
- ۳۵- دایرة المعارف فارسی، مصاحب، ۲ جلد. مؤسسه فرانکلین، ۱۳۴۵.
- ۳۶- دلیل العارفین، ملفوظات معین الدین چشتی، تألیف قطب الدین بختیاری کاکلی، چاپ لاهور، ۱۳۳۰ قمری و نیز چاپ کانپور، ۱۸۸۹ میلادی.
- ۳۷- دیوان حافظ، به اهتمام قزوینی و غنی، تهران، ۱۳۲۰ شمسی.
- ۳۸- دیوان حزین، با مقدمه بیژن ترقی، چاپ خیام، ۱۳۵۰.
- ۳۹- دیوان منسوب به معین الدین چشتی، خطی، کتابخانه گنج بخش پاکستان، شماره ۳۹۶۶.

- ۴۰- رساله ابدالیه، مولانا یعقوب چرخى، به کوشش محمد نذیر رانجها، مرکز تحقیقات، ۱۳۵۷.
- ۴۱- رساله احوال پیران چشت، مؤلف نامعلوم، خطی، کتابخانه گنج بخش پاکستان، شماره ۸۹۰/۶۴۱۷.
- ۴۲- رساله اذکار چشتیه (مجموعه یازده رسایل)، سید محمد گیسودراز، حیدرآباد دکن، ۱۳۶۰ ق.
- ۴۳- رساله قدسیه، خواجه محمد پارسا، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۵۴.
- ۴۴- رساله مراقبه (مجموعه یازده رسایل)، سید محمد گیسودراز، حیدرآباد دکن، ۱۳۶۰ ق.
- ۴۵- ریاض السیاحه، حاجی زین العابدین شیروانی، با مقدمه ربانی، کتابفروشی سعدی، ۱۳۳۹.
- ۴۶- ریحانة الادب، میرزا محمدعلی مدرس، ۸ جلد، چاپ خیام، بدون تاریخ چاپ.
- ۴۷- زندگانی شاه عباس، نصرالله فلسفی، انتشارات دانشگاه، ۱۳۵۲.
- ۴۸- سبک شناسی، بهار، چاپ چهارم، امیرکبیر، ۱۳۵۶.
- ۴۹- سعدی و خسرو، وزیرالحسن عابدی، چاپ لاهور، بدون تاریخ چاپ.
- ۵۰- سرزمین و مردم پاکستان، هربرت فلدمن، ترجمه عبدالحسین شریفیان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹.
- ۵۱- سرزمین هند، علی اصغر حکمت، تهران ۱۳۳۷.
- ۵۲- سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه دکتر محمدعلی موحّد، ۲ جلد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹.
- ۵۳- سفرنامه پاکستان و هند، دکتر آریا، دستنویس.
- ۵۴- سفینه الاولیاء، دارالشکوه، چاپ کانپور هند، ۱۸۸۳ میلادی.
- ۵۵- سکنه الاولیاء، داراشکوه، به اهتمام جلال نائینی، چاپ علمی، بدون تاریخ چاپ.
- ۵۶- سلک السلوک، ضیاءالدین نخشبی، تصحیح، دکتر آریا، زیر چاپ.
- ۵۷- سلسله ها صوفیه ایران، مدرس چهاردهی، تهران، ۱۳۶۰.
- ۵۸- سماع در تصوف، دکتر اسماعیل حاکمی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.
- ۵۹- سیرالاولیاء، سید محمد مبارک علوی کرمانی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۹۸ ق.
- ۶۰- سیرالعارفین، حامدین فضل الله جمالی، دهلی، ۱۳۱۱ هجری قمری.
- ۶۱- شجره طیبه قادریه محمودیه و چندین شجره نامه دیگر، چاپ پاکستان، بدون تاریخ.
- ۶۲- طرائق الحقایق، معصومعلی شاه، تهران، چاپ سنگی، ۱۳۱۸ قمری و نیز طرائق الحقایق، تصحیح محمد جعفر محجوب، سه جلد، سنایی، ۱۳۴۵ ش.

- ۶۳- العقاید، سید اکبر حسینی، حیدرآباد دکن، ۱۳۶۶.
- ۶۴- عقاید نظامیه مع القول الفضیل فی السماع، محمد فخرالدین چشتی، لاهور، طبع ثالث، ۱۳۹۳ ق.
- ۶۵- فتحنامه سند (چچنامه)، علی بن ابوبکر کوفی، دهلی، ۱۳۵۸ ق/ ۱۹۳۹ م.
- ۶۶- فتوح البلدان، بلاذری، ترجمه دکتر آذرنوش، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۶.
- ۶۷- فرهنگ آندراج، محمد پادشاه، به کوشش دبیر سیاقی، ۷ جلد، خیام، ۱۳۳۵.
- ۶۸- فریدالدین گنج شکر، جعفر قاسمی، ترجمه از انگلیسی به فارسی هوشنگ مصلائی، مؤسسه فرهنگی منطقه ای، تهران، ۱۳۵۳.
- ۶۹- فوائد الفوائد، ملفوظات نظام الدین اولیاء، تألیف خواجه حسن دهلوی، لاهور، ۱۳۸۶ ق/ ۱۹۶۲ م.
- ۷۰- فوائد السالکین، ملفوظات خواجه قطب الدین بختیار باوا فرید شکرگنج، لاهور، تاریخ چاپ ندارد.
- ۷۱- فهرست کتابهای چاپی فارسی، خانبااشار، سه جلد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲.
- ۷۲- فهرست نسخه های خطی فارسی کتابخانه گنج بخش، احمد منزوی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۳ جلد، ۱۳۵۷-۱۳۶۰.
- ۷۳- فهرست نسخه های خطی فارسی کتابخانه گنج بخش، محمد حسین تسبیحی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، سه جلد، ۱۳۵۵.
- ۷۴- کشف المحجوب، ابوالحسن علی بن عثمان هجویری، به کوشش ارشد قریشی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۵۶ و نیز چاپ ژوکوفسکی، افست، طهوری، ۱۳۵۸.
- ۷۵- کشکول کلیمی، کلیم الله جهان آبادی، لاهور، ۱۹۱۴ م.
- ۷۶- کلیات سعدی، با مقدمه فروغی، کتابفروشی علمی تهران، بدون تاریخ چاپ.
- ۷۷- کلیات عراقی، به اهتمام سعید نفیسی، انتشارات سنایی، ۱۳۳۶.
- ۷۸- لغت نامه دهخدا، علی اکبر دهخدا، چاپخانه مجلس و دانشگاه، ۱۳۳۵-۱۳۶۱.
- ۷۹- مثنوی مولوی، مولانا جلال الدین بلخی، با ترجمه اردو، مؤسسه انتشارات اسلامی، لاهور، ۱۳۹۸ هـ.
- ۸۰- مجله پاکستان مصور، (مقاله دکتر ابوتراب رازانی) ۱۳۵۶ ش/ ۱۹۷۷ م.
- ۸۱- مسلمانان در نهضت آزادی هندوستان، عبدالمنعم النحر (استاد الازهر)، ترجمه سید علی خامنه ای، انتشارات آسیا، ۱۳۴۷.
- ۸۲- مطلع السعدین، کمال الدین عبدالرزاق، به اهتمام دکتر نوایی، انتشارات طهوری، ۱۳۵۳.
- ۸۳- مقدمه جواهر الاولیاء، دکتر غلام سرور، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۵۵.

- ۸۴- مکتوبات سید محمد گیسودراز، جامع رکن الدین ابوالفتح، حیدرآباد کن، ۱۳۶۲ ق.
 ۸۵- نتائج الافکار، محمد قدرت اللہ گوپاموی، ناشر اردشیر خاضع، بمبئی، ۱۳۳۶ خورشیدی.
 ۸۶- نفحات الانس، عبدالرحمن جامی، با مقدمہ توحیدی پور، کتابفروشی محمودی، ۱۳۳۶ شمسی.

۸۷- نزہت القلوب، حمد اللہ مستوفی، بہ کوشش دبیر سیاقی، طہوری، ۱۳۳۶.

۸۸- ہدایت العرفان، میان عمرجان قندھاری، کابل، ۱۳۵۹.

ب- مآخذ عربی:

- ۸۹- قرآن کریم.
 ۹۰- صورة الارض، ابن حوقل، طبع ثانی، قسم ثانی، لیدن، ۱۹۳۹ میلادی.
 ۹۱- مسالك الممالك، استخری، انتشارات صدر (افست از چاپ لیدن)، تاریخ چاپ، ۱۹۲۷ م.

۹۲- فتوح البلدان، بلاذری، چاپ دخویہ، لیدن، ۱۸۶۳.

ج- مآخذ اردو:

- ۹۳- احوال و آثار شیخ العرب والعجم حضرت امداد اللہ مہاجر مکی، سید نفیس الحسینی، لاہور، ۱۴۰۰ ق.
 ۹۴- انوار العاشقین، مشتاق احمد صابری، لاہور، چاپ دوم، ۱۳۹۸ ق.
 ۹۵- پاک پتن شریف، سید مسلم نظامی، لاہور، ۱۹۷۸ میلادی.
 ۹۶- تاریخ مشایخ چشت، خلیق احمد نظامی، کراچی، ۱۳۷۲ ق/۱۹۵۳ م.
 ۹۷- حیات طیہ سیدنا غوث اعظم، تاج محمد مظہر صدیقی، پشاور، ۱۴۰۰ ق.
 ۹۸- راہ فردا، شیخ غلام قادر گرامی، لاہور، ۱۳۹۱ ہجری.
 ۹۹- رسالۃ اشغال، سید احمد شہید، ترجمہ سید نفیس الحسینی، لاہور، ۱۳۹۸ ق.
 ۱۰۰- سلسلۃ الذهب، محمد احتشام الدین شوکت عثمانی، لاہور، ۱۳۷۰ ق.
 ۱۰۱- شریف التواریخ، سید شریف احمد شرافت نوشاہی، جلد اول، ادارۃ معارف نوشاہیہ، ۱۳۹۹ ق.

د- مآخذ انگلیسی:

102- F. Mujtabai, Hindu-Muslim Cultural Relations' New Dhi, 1978.

103- J. Subhan, Sufian, Lucknow, 1938.



کتابفروشی زوار

قیمت ۱۰ تومان